لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل حتی
احببتہ فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یعقل

الحمد للہ والمنۃ کہ عاشقان را قوت روح و واصلان را روح قوت و والہان را
روح و ریحان اعنی مناقب حضرت خواجہ محمد سلیمان تونسوی رضی اللہ عنہ



المسمّٰی بہ

انتخاب مناقب سلیمانیہ

۱۳۲۵ ہجری

حسب الارشاد عالیجناب حضرت خواجہ غریب نواز حضرت محمد الدین صاحب عم فیضہم
سجادہ نشین سیال شریف بحسن سعی شہباز آئین عبد الجبار کاتب مقیم آستانہ عالیہ گولڑہ شریف

باہتمام مولوی محمد انشاء اللہ خان صاحب
مالک حمید شمیم پریس لاہور طبع شد

اشتہار

39257

طالبان تحقیق و راغبان تدقیق کو مژدہ ہو کہ ان ایام فیض التیام میں رسالہ صداقت مقالہ یعنی اعلاء کلمۃ اللّٰہ فی بیان وما اہل بہ لغیر اللّٰہ طبع ہوا ہے جس میں امر مسئلہ پر ہر ایک پہلو سے محققانہ تحقیق کی گئی ہے اور کافی طور پر روشنی ڈالی گئی ہے اور معترضین کے اعتراضات کا اور مجادلین کے ہفوات کی اچھی طرح سے قلعی کھول دی ہے۔ انصاف پسند طبائع ضرور اس امر کا اعتراف کئے بغیر نہیں رہ سکتیں کہ پہلے مباحث جانبین میں محاکمہ کرنا اور اسلوب طریق کو اختیار کرنا اسی رسالہ کے خواص سے ہے۔

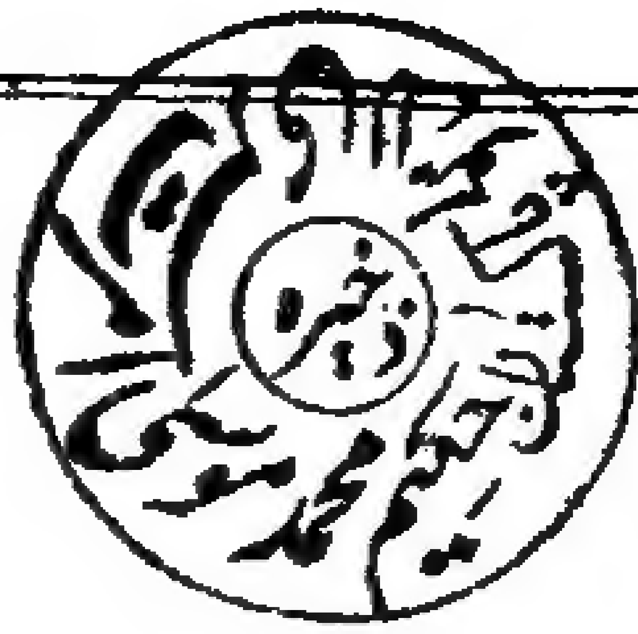
علاوہ اس کے مسائل ذیل یعنی سماع موتیٰ - استمداد از قبور صالحین - مسئلہ حرمت ذبیحہ فوق العقدہ وغیرہ کی بھی عمدہ تحقیق کی گئی ہے - کیوں نہ ہو بمصداق حسن المؤلف علی قدر حسن المؤلف اس کے مؤلف مقتدانا و سیدنا و مولانا اس اعلام فحول العلمین و قدوۃ المشائخ الکاملین جناب حضرت خواجہ غریب پیر مہر علی شاہ صاحب قبلہ عالم گولڑوی دامت برکاتہم و عمت حسناتہم ہیں۔

پھر ناظرین باتمکین جنہوں نے حضور غریب نواز کی تالیفات سابقہ سے کیا ہوگا وہ اس رسالہ کی عظمت و جلالت کے ضرور قائل ہوں گے۔ اور ہم ہے اس کے خریدنے کے شائق ... اور اس کے محققانہ مطالعہ سے اور فوائد علمی سے محظوظ ہوں گے۔

یہ رسالہ باوجود ان تمام خوبیوں کے عمدہ خوشخط طبع ہو کر علاوہ محصولڈاک بقیمت صرف آٹھ آنہ ... مشتہر سے پتہ ذیل پر مل سکتا ہے جس کو حضرت مؤلف دامت برکاتہم و عم فیضہم نے حق تالیف بخشدیا ہے۔

المشتہر

خاکسار عبد المجید ... گولڑہ تحصیل ضلع راولپنڈی



ربّ یسّر ولا تعسّر وتمّم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنائی بی انتهائی مر خدائی را که ذرات عالم کون و فساد را برائی جلوه نمائی جمال مطلق و کمال بر حق مرآت بیغایات آراست و ستایش نامتناهی مر واحدی را که عقول سلیمه را از کثرت موجودات بواحدیت خود مطلع ساخت و قلوب عارفان آگاه را وسعت و حوصلهٔ گنجائی انوار تجلیات احدیت بخشید و صدور محققان بی اشتباه را بدرجهٔ انشراح بواحدیت که غایت علم الاولین والآخرین عبارت از انست رسانید و ذات خود را که بسبب بی پردگی مستور بود و در پردهٔ کائنات منعقد ظهور جلوه گر نمود چنانچه مضمون این معنی در کلام موزون کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ظاهر فرمود مولینا جامی قدس سره السامی فرمود بیت ز خنده کرمن بعکس خوبان جهان * در پرده نهان باشم و بی پرده عیان - و تحفهٔ درود نامحدود نثار بر حضرت سیدی که باعتبار نور حقیقت خود تجلی اول وجود ذی جود است بلکه بمقتضای انا احمد بلا میم عین وجود است و باعتبار ذات عنصری ختم جمیع اسماء و صفات ذات واحدیت مبات است بالفعل و انا سید ولد آدم ولا فخر فخر ده کمال همه تعینات - نظم
رازدان حقائق همه اوست * رمزخوان دقائق همه اوست *
اوست محبوب بارگاه اله * کاشف لا اله الا الله -
و بر آل و اصحاب او که برگزیدگان پروردگار و مقربان احمد مختار اند صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم - و نیز بر جمله اولیاء الله قدس اسرارهم که نظام جهان وابسته بسلسلهٔ ذوات شریفهٔ ایشان است و نفاخیه ذات اقدس [illegible] بواسطه وجود کریم ایشان [illegible]

تبرک [illegible] الله تعالی [illegible]

حافظ احمد [illegible]

الکتابی مشتمل بر مناقب شریفه حضرت قطب الاقطاب غوث الاغواث ذو الحقیقت راه طریقت منظر
نور کبریا فخر الاولیاء محبوب بارگاه رحمان حضرت هادینا و مولینا خواجه محمد سلیمان خان قدس الله
سره و متع المسترشدین بفیوضه تالیف کرده و دران صرف مجهود حتی الامکان بکار برده اگرچه از ان
بحر ذخار مناقب شریفه عشر عشیر بلکه یکی از صد هزار وا نشده اما بقدر دسترس خود اظهار محبت در نمود
الحق نظم - اگر هر موی من گردد زبانی + ز تو رانم بهر یک داستانی + کنم عمر دراز این کار بار
نباشد غیر از نیم هیچ کاری + نیارم گوهر وصف تو سفتن + سر موی ز اوصاف تو گفتن
تعالی الله چه حسن دلربائیست + که از اوصاف این عالم جدائیست + جمال مطلق است اما نهانی
در آمد در لباس اسم و شانی + چه میگویم نهانی بل عیان شد + فیوض ذات او اندر جهان شد +
جهانی خیره مانده در جمالش + نمی آید در اندیشه کمالش + بجز حیرت نشد حاصل همانا + اگرچه شد
مفکر اهل معنی + چو مطلق در مقید شد هویدا + بعنوان سلیمان گشت پیدا + طلسم گنج پنهانی رست
این اسم + کشاد راز رحمانیست این اسم + چو شد اسمای حسنی را ظهوری + ز هر اسم بهر یک تا [illegible]
کمال اسم اعظم در جمالش + بشد ظاهر از انست این کمالش + پس آن کتاب مناقب شریفه کتابیست
که گشاد دران آسا چون آن از سجاده نشین اولین ملجای و ماوای مساکین هادی بلکه [illegible]
خانواده خاندان ولایت نقاره دو و مان کرامت رفاضت نقش افاده منش حضرت خواجه [illegible]
متع الله المسترشدین بطول بقائه والنعیم بشرف لقائه الی ابد الآباد ملاحظه فرموده باین کلمات [illegible]
خطاب وارد شد که این کتاب اگرچه من اوله الی آخره فرحت بخش طالبان [illegible] الا اقتضا [illegible]
اما آنچه از ملفوظات آن حضرت فخر الاولیاء درو مندرج است که مولف موصوف بگوش [illegible]
شنیده و نوشته که هر یک سخن در تربیت بی بها بلکه سرمایه حیات ابد است اگر جابجا انتخاب کرده شود
برای طالبان راه حق فائده عظیم حاصل خواهد شد که هم سالکان درین زمان [illegible] شده [illegible]
ملول عبارت طول میشوند و اگر کسی را همت بلند منهمت ارجمند عطا شده باشد آن کتاب شریف را
هم مطالعه نموده فائده کامل خواهد یافت که تمام و کامل آن را هم جابجا [illegible] اصل [illegible]

انشاء الله تعالی پس برای اطاعت امر واجب الانقیاد درین انتخاب آن شروع کرده شد امیدوار
از باری لطف و کرم باری آنکه بوجه احسن اتمام فرماید بمنه وکرمه **تنبیه** بدانکه درین منتخب المناقب
اسم فخر الاولیاء عبارت از ذات کریم صفات حضرت مظهر نور کبریا محبوب بارگاه رحمن خواجه
محمد سلیمان خان است قدس الله سره العزیز **بیت** ز نور فخر چون خلعت بپوشید + جهانی بر در او
خاک بوسید + ملقب هم بفخر اولیاء شد + بعالم فاش ختم الاولیاء شد . **فائده** بدانکه مقصود
اصلی درین منتخب ذکر ملفوظات شریفه آن فخر الاولیاء است قدس سره العزیز خصوصاً آنچه مؤلف
کتاب مناقب منیفه بگوش خود شنیده نوشته مگر بعضی دیگر ملحقات و تتمات که ضروری بنظر آمد
که دران کتاب شریفه مسطور است یا از دیگر روایات صحیحه معلوم شده یا خود این کمین کاتب منتخب
از زبان درفشان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده قدری بطریق اختصار مندرج مسوده
خواهد شد انشاء الله تعالی والله تعالی هو المسئول بالتوفیق وبیده ازمة التحقیق **فائده**
بدانکه قبل از شروع در مقصود یعنی در ذکر ملفوظات شریفه یک دو سخن که صاحب کتاب شریفه
[illegible] را بعنوان لطائف معنون نموده نقل کرده می شود و آن اینست که می گوید که از میان
یار محمد گوکری که یکی از مخلصان قدیم و همصحبتان قدیم حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز است شنید
که می گفت که چون فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از وصال حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
چند سال در کوه درگ که مولد شریف و جای سکونت آبا کرام حضرت فخر الاولیاء است قدس سره
العزیز و زمینهای حضرت شان در آنجاست بطریق سکونت می بودند بنده یعنی یار محمد مذکور که از
قدیم دامن گرفته آن حضرت فخر الاولیاء است برای زیارت و قدم بوسی در آنجا میرفت و نیز چند روز
در آنجا میماند و چون ازین سبب واقف آنجا شده بودم بعضی کار بار مطلوبه از [illegible]
میفرمودند چنانچه آوردن طعام فقرا و مهمانان غربا از لنگر لطیف نیز [illegible]
فخر الاولیاء قدس سره العزیز میوه و آوردن ناسوار وغیره کارها بدین تقریب روزی بر زبان شریفه
رفت [illegible] اتفاقاً [illegible] صاحب چیزی بخوانند و دعا طلبیدند و بنده را که دیدند فرمودند که انشاء الله تعالی

لنگر این فرزند ارجمند ما زیاده و برزیاده خواهد بود بنده عرض نمود که بابا صاحب امروز حضرت را دعا
میفرمائید فرمودند که ما را از لنگر وغیره ترقی دو جهان این فرزند قبل ازین بشارت رسیده است بنده
عرض نمود که این چگونه است فرمودند که در اثنای آن مدت که این آفتاب جهان تاب در برج حمل
شرف قرار گرفته بود دو امر متضمن بشارت بظهور پیوسته یکی در بیداری و دویم در خواب اما در بیداری
آنکه یک فقیر که پیش ازین هرگز نادیده و ناشنیده بود و بسن عمر و موی سر و ریش و بلباس قلندرانه در ما
آمده ندا کرد که ای کدخدا چون جای والد شریف این فرزند ارجمند شنیدن آن آواز از اندرون بدروازه
آمده و دید که فقیر گدا اندر استاده است چون مقابل یکدیگر شدند فقیر السلام علیکم گفته گفت که ای میان
مالک این خانه توئی جواب سلام داده فرمودند که حضرت اول مالک هر خانه و هر کس حقتعالی است
بنده را چیزی گوید فقیر فرمود در خانه شما امیدواری است عنقریب فرزند نرینه از فضل ایزدی بمرتب
سرمدی پیدا مے شود زائد العمر کثیر البرکت قطب الاولیا و غوث العرفا و صاحب لنگر خواهد بود
بلکه الحال از برکات او در خانه تو تاثیری متقرر است چون همه عالم و عالمیان از فیض صوری و معنوی
او بهره یاب شدنی ست باید تا قیامت آن فیض او جاری خواهد ماند بر چیزی که حاضر باشد که ما هم
از و حصه وا هم گرفته بروم سبا و ظاهرا تا آن عرصه ظهور فیض او در جهان نمانم والد شریف این فرزند
مبارک اگرچه این سخن را ذهن نشین ساخته یا نساخته بموجب عادت قدیمانه خویش که بخدمت فقرا
داشتند باندرون مراجعت نمودند و چیزی خوردنی تیار کنانیده پیش درویش بردند درویش موصوف بکدو لقمه
ازان تناول کرده فرمود که باقی را شما و آدمان اندرونی شما بخورند و فرمودند که فرزند تو ازاله محب و محبوب خدا
وابسته به پرورش پاکیزه او [illegible] تکامل خواهند نمود و خود باز السلام علیکم گفته بطرفے روان شد و بعد از دو سه
قدم از [illegible] یان گم شد که از هر جانب نظر اصلاً کسی نیامده اما در خواب آنکه قریب ایام تولد این فرزند مبارک در خواب
دیدم که آفتاب جهانتاب از بلندی آسمان نزول کرده در دامن من آمده قرار کرد و تمام خانه چه اندرون
و [illegible] تمام عالم از روشنی آن منور شده بنظر مے آید و خلائق هزاران هزار بیرون
[illegible] آمده [illegible] میگویند که این آفتاب را عجب روشنی و ضیا است که با وجود آنکه در خانه

بار نور قرار گرفته اما همه عالم را روشنی مے بخشد و انوار ہای رنگارنگ او بدلها و جانها می تابد و چون از خواب
شدم حالتی او نمود که در انحالت حیران و متفکر بودم و از تعبیر آن هرگز مطلع نگشتم اما بکسی اظهار نکردم
ی منتظر وار بودم تا روزیکه بکرم کریم قدیم این فرزند ارجمند تولد فرمود و باین صباحت و ملاحت و
ین نور آگین که می بینید ظهور بظهور نمود و فرحتی زیاده آنچه بیان کرده شود او نمود و در بین اثنا
ین و خویشان بلکه تمام ساکنان آنجا از وابستگان وغیره در خانه ما آمده و چهره نورانی و صباحت
ی فرزند مبارک دیده آغاز تعجب و مبارکباد گویی کردند و دانستم که آن آفتاب جهانتاب که در خواب از
ن نزول فرموده و در دامن و کنار من قرار کرده بود همین فرزند من خواهد بود و پس شکر ایزد منان و
ند سبحان بجا آوردم و بعد ازان پیش هرکس خصوصاً پیش پدر بزرگوارش اظهار آنخواب کردم تمام شد
طائف متضمن بشارت که مؤلف مناقب شریفه بیان نموده اگر تمام بشارت وارد و در حق [illegible]
فخر الاولیا قدس سره العزیز که مروی گشته اگر جمع نموده شود [illegible] آنا دو
یت دیگر که یکی این مسکین بے تسکین کاتب منتخب بگوش خود از زبان حقایق بیان فخر الاولیا
ی سره العزیز شنیده و دیگر از والد بزرگوار خود که او نیز از زبان کان حقایق یاد گرفته و نیز [illegible] شنیده
بس از زبان رطب اللسان ہیا شد و رینجا مناسب دانسته بذکر مے آرد و زیرا که آن [illegible] منتخب له
ملفوظات شریفه است مطابق است به بشارات سابقه مناسب بوده حکایت اول [illegible] است که
ی بنده شرف اقدام بوسی مشرف شده و در محفل شریف حاضر بود سخن در [illegible] بودن زمین [illegible] که
یف آنفخر الاولیا قدس سره العزیز است افتاده و فرمودند که دران زمین کوه [illegible]
صفی و صف می باشند که کسی را بر احوال ایشان اطلاعی نمیباشد و نیز از علم ظاهری چیزی نخوانده باشند
چه و آوان کودکی که ما در انجا می بودم شخصی بود که حلق ...... یا مینمود و چیزی [illegible]
بود مگر پنج سیپاره قرآن شریف خوانده بود و سرها بوقت حلق کردن [illegible]
با سنگ میبردم و به نزدیک خود آمدن نمیدادم مگر او چیزی خوردنی [illegible] میداد و [illegible]
ده بهر حیله که می توانست حلق سر من می نمود زیرا نکه در کوه حجامه و موتراش [illegible] نمیباشد

مردم بلکه گر را سر تراشی مے نمایند پس مردم آنجای که آن سعی او را دیدند او را بطریق ملامت گفتند که ترا چه
حاجتست که پسر کربا ترا شاگ مے نیز نمود و خود آمدن نمی دهد تو چندین جهد در حلق میکنی و علاوه چیزی خود
از خود میدهی آن شخص در جواب ایشان اینقدر اظهار میکرد که باین پسر اگرچه دیگر حاجت ندارم تا این
دارم که جنازه من خواهد خواند یعنی امامت جنازه من او خواهد کرد پس بعد از مدت مزید که یکی روز از سیر
بوطن خود بکوه میرفتیم و یکی مرد جعفر یاران خان نام همراه ما بود و در جای اثنای راه رسیدیم که او از [illegible]
قال مردم بانطرف که متوجه آن صوب بودیم در گوش ما رسید یاران خان مذکور گفت که شما درینجا باشید تا من
رفته نظر کنم که این مردم آواز داده کدام کسان اند مبادا که بلوچان باشند و جامهای ما غصب کنند پس
من پس سنگی نشستم و یاران نظر کرده باز آمد و گفت که بیایید که مردمان جعفر اند خوفی نیست چون ما
رفتیم و دیدیم که آن مردمان یک میت را غسل داده و کفن کرده نهاده اند امام جنازه موجود نیست حیران [illegible]
پرسیدیم که [illegible] میت کدام کس است همان شخص را امام بود که حلق من مے نمود و بگفت نام [illegible]
این پسر [illegible] امامت جنازه وی کرده [illegible] دفن کردیم حکایت دویم آنکه در تونسه شریف [illegible]
قوم جعفر [illegible] نام معروف باسم [illegible] بود که [illegible] خدمت و دعاگوی ذات آن حضرت [illegible]
قدس سره العزیز بود و بنده کاتب منتخب نیز با وی مجالست و محاکات نموده و او را استاد خود [illegible] حضرت قبله [illegible]
قدس سره العزیز میگفتند و شنیده والد بزرگوار که حاجی صاحب نام داشت [illegible] حضرت قبله [illegible]
سره العزیز بود [illegible] مشهور است تا بحد تواتر رسیده و بر روایات [illegible] گذشته [illegible]
والد بزرگوار خود شنیده و او فرموده که من از زبان حقایق بیان آن فخر الاولیا قدس سره العزیز شنیده [illegible]
[illegible] و خلاصه همه روایات [illegible] مندرج است و این امیست که فرمودند که من در ایام خورد سالی [illegible]
عطار بخدمت حاجی صاحب [illegible] و نیز وجه معاش ما بعیال حاجی صاحب بود که [illegible] عیال [illegible]
[illegible] از دامان [illegible] دانسته [illegible] ساختند و بوقت فراغت از خواندن کار سهل که [illegible]
[illegible] بود [illegible] حاجی صاحب مرد کلان سال پیر بود و [illegible]
[illegible] بود که خواه مخواه [illegible] آمیز میگفت [illegible]

ی بر دُب مجادله کردیم و من سنگ برداشته بسوی آن تندخوی انداختم و آن سنگ بر دیگ
ب افتاد و دیگ بشکست و دُب ریخته شد پس از ترس آن تندخوی دویده رفتم و نزد درختی پنهانی
ملول شده بنشستم و حاجی صاحب بوقت مجادله ما در خانه خود نبود و چون بخانه آمد احوال مجادله
بودند و گریختن رفتن من معلوم کرد در پی من روان گشت و چون مرا بآن تنهائی و رنجه خاطر دید بسیار
شفقت و مرحمت فرمود و مرا گفت که شما بطرف مشرق یعنی بیرون از کوه روانه شوید که نصیب علم شما در آن
ملک است و به نصیب هستید که هم علم و هم ولایت کامله مکمله نصیب شما است که در آن ملک شما را حاصل خواهد
شد و هر کس از بزرگان و حاکمان زیر حکم شما خواهد شد و چنان بیان کرد که آنحضرت الاولیاء قدس سره العزیز
فرمودند که چنان تفصیل احوال من بیان فرمود که تا امروز هر طور که او بیان کرده بود نوبت بنوبت بر ما ظاهر
شود و نیز حاجی صاحب فرمود که من یک وصیت برای فرزند خود ترا می کنم آن را هم یاد خواهید داشت و
وقت حاجت بجا خواهید آورد و آن اینست که من فوت خواهم شد و این زن که من شوهر دیگر خواهد گرفت
اطفال فرزند من ضائع خواهد کرد وقتی که نوازش حق جل شانه دستگیر تو شود و قول تو پیش هر کس
مقبول شود و حاکمان و بزرگان سر بر آستان تو آرند آن پسر مرا یاد آورده تفحص حال او خواهید کرد
پسر مالا اگر که ضائع شده باشد و حیله تصرف او خواهید آورد و دیگر از هر وجه او را سپرده بدامن خود خواهید
دانست والحق آنحضرت الاولیاء قدس سره العزیز بوفای وعده او التزام کار و بار آن وصیت چنان سعی
فرمودند که آن فرزند حاجی صاحب یعنی محمد [illegible] روانه بخدمت حاضر می بود و فرح البال و فارغ البال
دستان بعض نشان شکرگذار می ماند تا غایتی که بوقت نزع او [illegible] تشریف بردند و تلقین
سرفراز فرمودند و در آخر کلام هدایت انجام چنین بر لفظ [illegible] وصیت پدر بزرگوار تو
چنین بود الحمد لله که بجا آورده [illegible] رخصت و فی امان الله کرده [illegible] روانه شد [illegible] در حرم خانه او بود
او و جان بحق تسلیم کرد بیت خوشا عاشق که یار او را نوازد * بوقت نزع [illegible]

[illegible] شما [illegible] ساز و [illegible] کی مرگ آزاد [illegible] ساز [illegible]
[illegible] غم [illegible] اگر [illegible] احوال آنحضرت الاولیا

قدس سره العزیز لا تعد و لا تحصی مشهور اند مگر برای اختصار برین قدر اکتفا کرده شد بیت ؂ هر که از نور
ازل شد یار او ٭ می شناسد اهل دل انوار او ٭ می شناسد مرد را شجر و حجر ٭ مرغ و ماهی مے شناسد بحر و بر
گرچه در غیب است او را ناگزیر ٭ در شهادت ساو را بو برند ٭ لیک این بو را دماغ دیگر است ٭ بوی ایشان
هم ز باغ دیگر است ٭ دیدن ایشان بچشم دیگر است ٭ نی بدین چشمی که در و سر است ٭ حس تن را فهم
این بوی نیست ٭ چشم سر را هم نظر این سوی نیست ٭ جان زنده دل شناسد یار را ٭ عرق و اندیار را و
سر نهان نیست پنهان میکند ٭ از نتیجه اهل پرده بر او می شوند ٭ گر ز بخت و سعادت یار و راست ٭ هم ز
بهره ز فضل داور است ٭ خاک راه شان شوی از جان و دل ٭ - چه غم شان شوی زان دل گسل ٭
زیر پای ناس حق شو خاک تو ٭ تا شوی از چرک عصیان پاک تو ٭ پاکی تن باشدت ز آب روان ٭
پاکی جان دولت زان سروران - ذکر ملفوظات شریف فخر الاولیا قدس سره العزیز مطابق کتاب
شریف مناقب شریف - چنانکه تفصیل و منتخب ذکر ملفوظات شریفه مرقومه صاحب کتاب مناقب شریف
است پس می نویسد که یکبار اتفاق حسن چنین بظهور آمد که بنده یعنی مؤلف مناقب شریفه برق …
واندیام بزمی ز مشورات النور پر هدایت تصویر خود یعنی فخر الاولیا قدس سره العزیز در تونسه مقدسه
… ساکنیتان تبیع المکاره مشرف و کامیاب شدم و در آن ایام حضرت صاحبزاده والا شان سجاده
نشین حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه حضرت صاحبزاده اسعد امجد نور احمد صاحب رضی الله تعالی
که فرزند ثانی حضرت قبله عالم است رضی الله تعالی عنه بتقریب میانه آمدن بجناب فخر الاولیا قدس سره
از طرف مهر صادق … در بلده شریف ملکیان آستان ملاک آشیان تشریف آورده بود و …
در اثنا اتفاق توقف افتاده بود و هر روز دو بار مجالست و مکالمه محاکات جناب فخر الاولیا قدس سره
و صاحبزاده صاحب حاصل می شد و بنده یعنی مؤلف کتاب بنده کمر حاضر الخدمت می ماند و … حکایات
بزرگان … زمانه … مخاطب ساخته می فرمودند چنانکه روزی بتقریب … ملفو
… صاحبزاده صاحب از فخر الاولیا قدس سره العزیز استفسار نموده که … حضرت
[illegible]

ملاقات آورده شده بود پس اگرچه ازین معنی انفخر الاولیا قدس سره العزیز بکسی بطریق انکشاف اعلام نفرموده بودند
مگر آن امر که صاحبزاده صاحب ازان جناب استفسار آن کردند بپاس خاطری اوشان بالضرورت
جواب و بیان شافی میفرمودند جواب حضرت پس فرمودند که صاحبزاده جیو زمانیکه این دعا گو بجهت
تحصیل علم بکوٹ مٹھن رسیده نزد میانصاحب میان احمد علی خلف حقیقی حضرت قاضی صاحب کلان
تحصیل علم مے نمودم و از سبب خورد سالی عمر بردم کوٹ وغیره مواضعات نزدیکی قرب جوار برای تماشه
دروزه امر معروف میساختم و یک کارد کلان برای تهدید و سیاست بدست داشتم و لهٰذا تماشا خلائق را
بان چشم نمائی میکردم چنانکه روزی در بازار کدام تماشا کنندگان رقاصان تماشامی کردند و ما در آنجا رفته
موی سر شخص تماشا کننده گرفته بآن کارد بریدم تقدیرا پرده گوش او همراه موی او بریده شد ازان مردمان
آنجا نهایت هلکه نمودن گرفت ما ازان هرگز خوفناک نه شدیم پس همین خبر که بقاضی صاحب رسید بطرف
میان احمد علی جیو گفته فرستادند که این میان را بفهمانید که ای میان این ملک را مردمان سخت هستند
آن نباشد شما را ایذا رسد آینده از چنین کارها دست بردار شوید باوجود رسیدن این پیغام ما بران
نمط مستعد می ماندیم بلکه چونکه قاضی صاحب علیه الرحمة از خاصگان حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
بودند و در فقرا ایشان ذکر و اذکار بزرگانه و بزرگی حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه و هجوم آمد و رفت خلائق
در خدمت ایشان و طریقه بیعت و رشد و ارشاد و سرود گوئی فقرا مهاران در کوٹ ذکر و در هر محفل شائع
و ذائع بود ما این امر را نا مطبوع فهمیده گفته بودیم که کسی چه ما نزد آن بزرگ رسیده بر ایشان نیز امر معروف
خواهیم ساخت و همینی را قاضی صاحب نیز شنیده بود و بلکه روزی و چند زمانی نیز رسید که ای میان بر حضرت
قبله عالم هم ما نیز اراده امر معروف داری لیکن اینجانب در جواب هیچ نگفته بودم خاموش شده مانده بودم
پس بعد از چندین مدت در کوٹ خبر آمد که میان صاحب مهار انواله در اوچ سید جلال رحمة الله تعالی
آمده است پس قاضی صاحب معه فقرا برای زیارت از کوٹ بطرف اوچ مبارک شدند
برای امر معروف همراهی فقرا روانه بطرف اوچ شدیم و یک درویش که ... بود و در ... همراه ما
میماند همراهی ما روانه گردید و در اثنای راه که دریای ... بود قاضی ... و بعض فقرا ... خارج

بر یکی کشتی ما نیز سوار شدیم چون کشتی در نیم دریا رسید رخنه یاب شد که آب از آن رخنه در کشتی آمدن گرفت ملاحان در بند کردن آن سعی در پیش کردند هر چند سعی نمودند بند نه شد بحدیکه ملاحان آوازه دادند که فقیران رخنه بند نمیشود بلکه زیاده می شود چون موسم طغیانی آب بود از آن آواز ملاحان در راکبان کشتی هراسی و خوفی نمودار شد در آن وقت من با یار خود گفتم که این خلایق برای زیارت و فواید گرفتن از آن بزرگ میروند و کشتی ما باینجا رسیده که نزدیک غرق شدن استاده خدا نخواسته اگر غرق شود عجب بزرگی آن بزرگ نواید کشید چندین خلایق در پانی امرده می شوند خون ایشان بذمه آن بزرگ تواند رفت پس باز گفتیم که اگر آن بزرگ است کشتی را از فضل ربانی بلا شائبه بسلامت بساحل رساینده مارا بجهت عبور خواهد کنانید هنوز در این سخن بودیم که از قدرت الهی کشتی را چنان ضرب از موج دریا رسید که بدان ضرب ناگهان بر کنار رسید و بسلامت عابر شدیم پس بدین استخارات و بسلامت عابر شدن خود با یار خود گفتیم ای یار آئینه بزرگی آن بزرگ معلوم گردید آخر الامر از آنجا چون باوچ مبارک رسیدیم وقت پیشین بود در جای نماز گذارده به کچهری رفتیم چون خلایق بسیار از قسم فقرا و علما در کچهری نشسته بودند حضرت قبله رضی الله عنه بطریق ساده سفید کلاه پیراهن پوشیده در آن مجلس اجلاس داشتند در دانست چنان بود که میان صاحب را کدام پوشاک عمده باشد و مردی جسیم بوده باشد ندانستم که این است یا این از یک شخص پرسیدیم که حضرت صاحب از اینها کدام است آن شخص بانگشت اشاره کرد که این حضرت صاحب است چون ساده طور دیدیم گفتیم آری بزرگ است لیکن خیال امر معروف را در دل داشتیم که نموده شود در این خیال گاهی آن سوی کچهری و گاهی باین سوی می آمدم و گاهی دور می استادم و گاهی نزدیک می نشستیم و گاهی بر می خواستیم و چون خلایق بسیار آمده قدمبوسی حضرت قبله عالم ره میکردند اگرچه بامر معروف مستعد بودیم لیکن جرأت نیافتیم تا که شام شد و نماز بر پا گشت نماز گذارده واپس بدیره آمدیم و گفتیم که امروز روز اول بود فردا علی الصباح کاری خواهیم کرد که برای آن کار آمده ایم چون روز دیگر شد چه پاس و چه پاس آخر بدروازه گذشته گاهی آنسوی کچهری و گاهی اینسوی کچهری گردش کرده ماندیم و هر چند خیال کار معهود کردیم هرگز جرأت نمی یافتیم چون روبروی حضرت میرفتیم گویا از آن امر بحس می شدیم

تا تمام روز دیگر شد پس از آن بدیره آمدیم پس بوقتِ عشا در مسجد نشسته بودیم که قاضی صاحب برای
نماز عشا در مسجد شریف آمدند و ما را دیده فرمودند که ای میان تو که برای امر معروف آمده بودی چرا امر معروف
نکردی حضرت قبلهٔ عالم رض علی الصباح تیار اند تو کدام وقت امر معروف خواهی کرد صاحبزاده جیو ما
بپاس ادب هنوز از جواب خاموش بودیم که قاضی صاحب با یک درویش که همراه اوشان بمسجد آمده
بو خطاب کردند که امروز وقتِ عصر حضرت قبلهٔ عالم رض این میان را ایستاده دیدند . . . .
و از ما پرسیدند که قاضی صاحب جیو این کدام فقیر است عرض کرده که این فقیر روهیله است گویند که
در کوه ورگ نام سکونت دارد باز حضرت پرسیدند که در اینجا به چه تقریب آمده گذارش کردم که در کوٹ
نزد میان احمد علی علم میخواند و مردم کوٹ برای نماز و روزه امر معروف می نماید و کسیکه کار بدعت
کند او تنبیه می کند و سزا میرساند و از معرکهٔ فقرا کیفیت هجوم خلایق و آمد و رفت مردم در حضور انور
و طریقه بیعت و سرود گوئی عوام الناس رو بروی حضور شنیده واست مردم گفته که اگر ما را بمیان صاحب
بکسی وجه ملاقات شد پس بر خدام کرام هم امر معروف توانم ساخت حال که خبر تشریف آوری حضور
عالی و رسیدن بکوٹ رسیده بود و با ینطرف روانه شدیم و آمدیم و او هم بمعرکهٔ فقرا در اینجا آمده
شاید که بخیال امر معروف آمده باشد جناب حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه باستماع این معنی
باز برین میان نظر کرده فرمودند که آری قاضی صاحب جیو شخصی عالی همت و بلند همت بنظر می آید
و لیاقت امر معروف کلی در و نظر دیده می شود صاحبزاده جیو هر گاه که من این سخن از قاضی صاحب
شنیدم در خود فکر کردم که این چه سخن است معلوم نمی شود لیکن خاموش ماندم آخر الامر چون روز
شد معلوم کردم که قبلهٔ عالم رض از اینجا تیار اند باتفاق رفیق امر معروف خود گفتم که ای یار امروز
[illegible] شد اگر [illegible] روان شدند میان صاحب را دیده بیایم پس رفتیم و دیدیم [illegible]
بر کمر بسته ایستاده اند و خلایق گرداگرد حلقه بسته شده اند کسانیکه [illegible] ان بر [illegible] و [illegible]
فاتحه خیر رخصت یاب می کردند مشاهده آنحال آن یار خود گفتم که ای یار همه پس سلام کرده رخصت
می شوند دل ما می خواهد که سلام نموده بردیم بالجمله از چندین مردم رخصت قدری پیشتر شده و ا

برداشته سلام کردن بسر بردم هنوز دست من به پیشانی نرسیده بود که ناگهان قبلهٔ عالم خواز چندان مردم رخصتی کرده میان حائل استاده بودند و ما بقدر چهار پنج دست دور استاده بودیم ... حملهٔ مردم ناگهان مرا دستگیر شدند پس چون حضرت قبلهٔ عالم خود دست مرا بآن وجه گرفت خواستیم که دستم خلاص شود چنان قابو و محکم گرفته بودند که هر قدر که چاره کردم خلاص نشد بیت هر کسی را در ازل لطف الٰهی گشت یار * بر وجودش هر لطیفی می کند لطف آشکار * گر چه قصد او نباشد هم بر وی می دهند * آنچه در ازل کرده بنامش کردگار * بلکه از زور گرفتگی لرزه و تپیدن در جان ما افتاد و آن کار دوام معروف و الا که در آنوقت در بغل ما بود دران لرزه از بغل جنبیده و آن بار خود اشاره کردم که این را برداشته برو و بعد از گرفتن دست من بدست راست اگر شخصی فقیر یا عالمی رخصتی آمدی او را بدست مبارک چپ رخصت می کردند و اگر دعا و فاتحه خیر میفرمودند همان دست گرفته من دعا خیر فرمودند پس همو ندم از استادگی رنجیر گردیدند و چنان تیز تیز قدم رفتند که بصورت کج قدمان در پی آنحضرت کشان کشان کشیده کشیده می رفتم تا که یک کفش از پای ما نیز درافتاد بعد یکه دران صورت بآستانهٔ که در روضهٔ منوره سید السادات حضرت سید جلال صاحب رضی الله تعالیٰ عنه رسیدند و داخل محل روضهٔ منوره گردیده بر سر مزار مبارک شان رفته استادند و من اگر چه در اینحالت کشیده میرفتم مگر در آنوقت اینخیال در دل می گذشت که هر چونکه میان صاحب دست مرا گرفته است خدا کند که این دست را همیشه در دست خود گرفته باشند پس همانطور دست مرا گرفته ایستاده اول چیزی می خواندند و بخشیدند بعده هر دو دست مبارک خود مع دست ما بر مزار نهاده ساعتی تا موقر استاده ماندند پس دستان مبارک را برداشتند همانوجه فاتحه خیر فرمود پس پابدر وازه محل روضهٔ شریف آمده هر آدم که موجود بود او را اشارت به بیرون آمدن نمودند چون بیرون رفتند طاق دروازه بدست مبارک چپ پیوسته دربست فرموده نشستند و آنچنانکه دست ما را در دست داشتند همان نهج حرفی خود خوانده و ما را هم خوانیده و بر سینه ما دم کردند و هم و تنها از سینه ما دم کردند و مالیدند بار شاد لفظی دست ما وا فرموده بزبان مبارک آوردند که ای میان هر جا که علم خوانی برو بخوان و خود بشتابی برخاستند از دروازه گذر کرده ر دار و بدروازهٔ حویلی شانه رسیدند و در آنجا خادم اسپ سواری عالیه گرفته استاده بود یک لخت بران

و درمیان راه ما بعد از ... پیشوا ... طالب ... تیمار ... بودند ... میان مردم

سوار شده بالفور رهوار گردیده رفتند چون فخر الاولیا قدس سره العزیز بالفور رفتن قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه
بزبان مبارک راندند چشمان مبارک پر آب شده بودند و چنان وجه بخود شدند که گویا روح مبارک ایشان از
بدن پرواز آمده و رفته بود و در حاضران محفل شریف عجب حالتی و وجدی نمودار بود و صاحبزاده صاحب رض
بهانهٔ زار زار آمدند **بیت** شنیده کی بود مانند دیده ۔ آنچه از شیران بر آرد دود و گرد ٭ آنحدیث
هجر محبوب است درد ٭ آنحدیث هجر بس خونخواره است ٭ تیغ و خنجر را چنین فواره است ٭ خون
زدلها می چکاند این سخن ٭ بلکه جانها می ستاند این سخن ٭ چنانچه مولانا روم می فرماید **مثنوی**
از فراق تلخ می گوئی سخن ٭ هر چه خواهی کن ولیکن این مکن ٭ از فراق این آسمانها شوره شود ٭ از فراق
این خاکها تیره شود ٭ پس بعد از ساعتی حضرت صاحبزاده صاحب فرمود که یا حضرت پیش گوئید از
زبان مبارک فخر الاولیا قدس سره العزیز الاقدس بهزار شدت همین لفظ بر آمد که حضرت بر چه طور ما را
ما فات قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه شد و جمعیت ما حاصل گشت که عرض کردم صاحبزاده صاحب جیو رض
فرمود که بهت سودا مہنگا شد فخر الاولیا قدس سره العزیز این بیت هندی فرمود **بیت** سودا کے لئے
بر سر بازار گئے ہم ٭ ہا ہنہ اوس کے بکے جس کے خریدار گئے ہم ٭ و در محفل صاحبزاده صاحب پرسید که میان صاحب
جیو چون حضرت قبلهٔ عالم رض سوار شده رفتند شما چه کردید و کدام طرف رفتید فخر الاولیا قدس سره العزیز
فرمود که قبلهٔ ما ساعتی در آنجا حیران استاده ماندیم و خواستیم که در پی حضرت برویم اما هیبت یافتیم و
خیال آمد که بی اجازت رفتن مناسب نیست ولیکن از کشش تمام انتظار لاحق شد آخر برین اتفاق
آمد که آنچه حضرت فرموده رفتند بران مواظبت باید کرد پس تسبیح که بدست شما آن در کار بود و موجود نبود یک
خشت ازان استانه برداشته بر دیگری پرزه پرزه ساخته صد پرزه در دامن جامه بستم به نیت آنکه تا موجود
شدن تسبیح بشمارش مواظبت نموده آید بعد ازان جان حیرانی از شهر بیرون بر لب بیابی [illegible]
استاده بود آن استان قاضی صاحب بجهت مقرر از خدمت قبلهٔ عالم رخصت یافته [illegible] آمده بودند
آمدند قاضی صاحب چون ما را دیدند پرسید که ای میان صاحب قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه شما را چه گفته
و چه فرموده گفتم که همین فرمودند که ای میان هر جا که علم بخوانی بخوان پس قاضی صاحب بدرویشان ز

همراہی فرسودہ کرای میان را ہمراہ خود بکوٹ آرید تنہا مگذارید لاجرم بہمراہی او شان بکوٹ رسیدیم
استادہ ایم کہ بار او بدید فرمودکہ ای فلان از قبلۂ عالم رض خوشدل شدہ آمدی از توجہ قبلۂ عالم رض بشما مبارک باد
واللہ نعم اعلم شاید کہ قاضی صاحب با او شان سخنی ازین باب گفتہ باشند کہ او شان مرا این سخن فرمودند
پس آخر الامر بشغل علم و خدمت او شان شاغل شدم لیکن کشش بسوی قبلۂ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ
ہر وقت بدل ترقی یاب می بود بدان موجب بعد از یک ماہ در مہاران شریف حاضر الخدمت شدم
و بعد ہفتہ حکم شد کہ برو میان عام بجوان خواست نخواست بکوٹ معاودت گشتم مگر آنکہ کشش مذکور
شب و روز دامنگیر بود بدان طور کہ اگر یک ماہ در کوٹ گذرانیدمی باز در مہاران شریف آمدی حضرت
قبلۂ عالم رض زیادہ از یک ہفتہ نزد خود متوقف شدن نمیدادند ازان سبب گاہی باین سوی گاہی
بآن سوی سرگردان می گردم آری ابیات چو عشق آید بسر تا رخت بندد ٭ بجز معشوق عاشق
کی پسندد ٭ چو نار عشق از دل برفروزد ٭ متاع عقل و دین را جملہ سوزد ٭ قراری نیست عاشق را
بیک جا ٭ ز سوز دل بود ہر دم شکیبائی ٭ بود گردان ز سرگردانی خویش ٭ بود حیران ازین حیرانی
خویش ٭ مولوی صاحب مولوی نور اللہ ہندی الاصل کہ در مجلس شریف موجود بود از زبان حقائق
ترجمان فخر الاولیا قدس سرہ العزیز لفظ سرگردان می گردیدم شنیدہ جنبش و وجد خوردہ این مصرع
را بخواند ندست سایہ کی طرح ہم ادہر کے نہ اودہر کے پس صاحبزادہ صاحب فرمودکہ یا حضرت
آن آمد و رفت شما در خدمت قبلۂ عالم رض شما را این درجہ حاصل گردید کہ در مال خود قبلۂ جہان شدہ
نشستہ اید خدا کند کہ ما این را از زیارت شما کہ چون زیارت قبلۂ عالم رض است ہمیشہ نصیب ماند جناب
حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز دست بستہ بزبان مبارک آوردند کہ صاحبزادہ جیو بارا شما
عین قبلۂ عالم ہستید باید کہ توجہ خود را بر ما مصروف داشتہ باشید آخر ہمین نازو نیاز از طرفین ماند
و دعا فاتحہ خیر بپایان آمد مجلس برخاست شد ذکر مجلس دیگر جناب فخر الاولیا قدس سرہ العزیز
و صاحبزادہ صاحب علیہ الرحمۃ اللہ نعم روزی صاحبزادہ علیہ الرحمۃ از فخر الاولیا قدس سرہ پرسید
کہ یا حضرت دران زمانکہ شما در خدمت قبلۂ عالم رض مشرف شدہ اید عمر شریف شما چہ قدر بود فخر الاولیا قدس

بزبان حقایق ترجمان آوردکه صاحبزاده چه عمر ما در آن زمان پانزده یا شانزده سال بود باز پرسید که
آن زمان را بکدام نسبت بشناختیم فرمودند که نشان آن زمان این است که چند ماه بعد از بیعت نمودن
ما بجناب قبلهٔ عالم رض محب النبی مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه واصل بالله شدند زیرا که ما چند ماه
بعد از بیعت نمودن خود برای زیارت حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه بجهت تبرک شنیدن حیاتی ایشان
بطرف دهلی شریف عازم و روانه شده بودیم باندازه مدت بیست و پنج روز در دهلی شریف رسیدیم و پیش از
رسیدن ما در دهلی شریف بقدر سه روز یا پنج روز وصال مولانا شده بوده رضی الله تعالی عنه که روز
قل خوانی سیوم روز یا پنجم روز که بسبب شب جمعه می کردند در آنجا فائز گشتیم و بزیارت مزار شریف
کامشرف شدیم مزار مبارک گلی بود هنوز از آب گل نمناک بنظر می آمد پس در آن وقت صاحبزاده
از حاضران مجلس شریف تفحص کرد که وصال حضرت مولینا صاحب در کدام سن هجری واقع
شد از آن سن مصراعهای سن وصال شریف خواندند که یکی از آنها این مصراع است مصراع
خوش ای مقبول محبوب الهی. پس عددهای همه مصراعهای که شمردند سن یازده صد و نود و نه برآمد
پس مقرر کردند که بیعت آن فخر الاولیا قدس سره العزیز در سن مذکور محقق شده پس صاحبزاده
صاحب علیه الرحمة باز استفسار فرمود که یا حضرت بوقت وصال حضرت قبلهٔ عالم رض عمر شما چه بوده باشد
و چه قدر صحبت قبلهٔ عالم رض بشما میسر شده فرمودند که عمر ما بست و دو سال بود و صحبت بقدر شش سال
میسر شده صاحبزاده علیه الرحمة فرمود که الحق همین قدر عمر و صحبت شما گشت چرا که وصال قبلهٔ عالم رض در
سن پنج و دوازده صد هجری است و فرق درمیان وصال مولانا صاحب رضی الله تعالی عنه و قبلهٔ عالم رض
همان شش سال بوده پس عمر شریف که در سن وصال مولانا صاحب رض پانزده یا شانزده سال بود تا سن
وصال حضرت قبلهٔ عالم همان بیست و دو سال عمر شریف و شش سال صحبت واقع باشد پس در تمام
صاحبزاده صاحب فرمود که میان صاحب عجیب نصیب شما بوده که باین قدر صحبت
بمقصود اصلی حقیقی و باین مراتب علیا رسانیده آن فخر الاولیا قدس سره بزبان حقایق بیان آوردند
که ای قبلهٔ ما چه دانستیم و چه کردیم هرچه کرد قبلهٔ عالم کرد و هرچه بما کرد و نظر قبلهٔ عالم کرده و این بیت خواندند

بیت هرکه به تبریز دید یک نظر از شمس دین * سخره کند بر دیه طعنه زند بر چلبه . **فائدہ** بدانکه مسکین بی تمکین کاتب منتخب می گوید که آنچه آنفخر الاولیا قدس سره العزیز در جواب باصواب فرموده‌اند که بی‌نظر قبلهٔ عالم کرم برحق و لاشک ثابت است زیرا که مرید را ترقی بمقامات عالیه سوای مدد پیر خصوصاً پیر که مولانا جامی قدس سره السامی ازان باین بیت تعبیر فرموده که **بیت** پیر که باشد شه کون و مکان * خواجه داد و شه کون و مکان * حاصل و میسر نشود چنانچه همان مولانا فرموده **بیت** رستن ازین پرده که بر جان تست * بی مدد پیر نه امکان تست . اما آنچه صاحبزاده صاحب از راه تعجب سوال نمودند آنهم بر جا و برحق بود زیرا که تعجب فی الحقیقة از استعداد و قابلیت جوهر شریف آنفخر الاولیا قدس سره بود و الا پس ذات پیر که متصف بصفات الهی بوده باشد عیاذاً بالله که در بخل و امساک راه بوده باشد بلکه برای هر مرید فیض او فیضان دارد و اما ولیکن هر مرید بقدر استعداد خود آنرا میگیرد و بپذیرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله فرموده **بیت** باران که در لطافت طبعش خلاف نیست * در باغ لاله روید و در شوره خار و خس . و استعداد این نعمت بخرق درجات عشق نمیباشد پس در هر نفس که عشق زیاده‌تر رسیدن بمنزل مقصود زودتر و سهلتر و بدون عشق ممتنع بلکه متعذر چنانکه از کلام حقیقت فرجام مولینا روم صاحب قدس سره باین معنی پی میتوان برد **مثنوی** عشق آن شعله است کو چون بر فروخت * هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت * تیغ لا بر قتل غیر حق براند * در نگر زان پس که بعد لا چه ماند * ماند الا الله باقی جمله رفت * شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت . الفقر اذا تم هو الله . **فائدہ** دیگر زین استفسار و بیان سن بیعت آنفخر الاولیا و سن وصال حضرت مولینا و سن وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنهم و سن وصال فخر الاولیا قدس سره که دوازده صد و شصت و هفت هجری ست اندازه عمر شریف حضرت فخر الاولیا قدس سره محقق می شود که هشتاد و شش یا چهار سال قدری کم یا بیش مے شود چنانچه مولف کتاب مناقب شریف آن را تفصیلاً بیان کرده باید دید . ذکر مجلس دیگر جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز بصاحبزاده صاحب رحمة الله تعالی . روزی حضرت صاحبزاده صاحب از جناب فخر الاولیا قدس سره پرسیدند و استفسار نمودند که یا حضرت شما که دهلی شریف رفته‌اند بعد از بیعت خود بچند مدت بآن طرف رفته‌اند و بکدام خیال رفته‌اند و در دهلی و اجمیر شریف بچگونه زیارت پیران ساختند و در آنجا

چه قدر متوقف شدند و آنچه چیزی تبرک از جناب مولینا صاحب بشمار سید چگونه [illegible]

قدس سره العزیز اولاً ساعتی خاموش ماندند بعد از ساعتی در جواب با صواب از [illegible]

که صاحبزاده جیو واسطه رفتن ما بدهلی اول آن شد که چون ما را بعد از بیعت نمودن از قبله عالم [illegible]

پس من در کوٹ رسیده بشغل علم ساعی شدم اگرچه خود را اشتغال کردم اما کشش [illegible] علم [illegible]

خاطر زیاده جا گرفت از ان بعد از چندی از کوٹ بخیال اینمعنی که تحصیل علم [illegible] حضرت قبله عالم خوانده شود

و همیشه بزیارت حضور انور مشرف و مستفید می شده باشم بصوب مهاران [illegible] شدم و در انجا رسیدم

حضرت قبله عالم که ما را دیدند فرمودند که چرا آمدی از خیال خویش عرض [illegible] حکم شد که برو انجا علم بخوان

و بعد از هفته و البسرح انه نمودند باز که در کوٹ اشتغل علم پیش گرفتم آن کشش زیاده از سابق در خود

لاحق یافتم باز در انجا و مهار شریف رفتم پس هر مرتبه که در مهاران شریف [illegible] سوای [illegible]

خود متوقف شدن نمیدادند ما گاهی بآن سوی و گاهی باین سو مثل سایه دیوار سرگردان

میگردیدم و سراسر بی آرام میگذرانیدم یکمرتبه چون رانجا رسیدم فرمودند [illegible]

آرامی خود که کشش دل طرف حضور عالی مے ماند عرض ساختم پس [illegible]

کردم که شرح عقائد فرمودند که با عقیده آمدی [illegible]

بیت چو شمع از پی علم باید گداخت ٭ که بے علم نتوان خدا را شناخت [illegible] علم باید کمال

نه از حشمت و جاه و مال و منال ٭ و ارشاد فرمودند که برو [illegible]

بتحصیل علم پرداختم لیکن الله اعلم چه سبب که قبله عالم [illegible]

کشش داشتن که ما را بان طرف آرام نمی آمد [illegible]

صاحبزاده حسن علیه الرحمة این بیت خواندند بیت [illegible]

کی کام گیرد پس [illegible] صاحبزاده [illegible]

صاحب رضی الله تعالی عنه که پیر قبله عالم است [illegible]

ملکه دران روانگی [illegible] پسیدان [illegible]

[illegible]

چون خواب آمد دران خواب مارا کسی گفت که ایمیان دهلی دیده من گفتم خیر وگفت بیا شما را دهلی بخانم
پس بیدار شدم و بخود گفتم دهلی کجا و من کجا پس تصور کردم که شاید اینجانب از آن خیال است که نیت
رفتن دهلی کرده بودم پس از انجا که بوقت صبح روانه شدم بیک منزل در بهاولپور رسیدم و در انجا باز
همان خیال آمد که قبله عالم حضرت خود ماندن نمیدهند بدهلی رفته باید پس اگرچه نزاد و نه راحله در دست
بود و نه واقفیت از آن طرف الا توکل آلهی بغتةً روانه براه بیکانیر رفتم پس بعرصه چهار پنج کروه بیک قافله
شتری روانه بطرف بیکانیر ملاقی شدم بخاطر آمد که این اسباب بهدایت آلهی و بزرگان یافتم از بیکانیر هم
کدام سبب خواهد بود شب و روز بدان قافله راهی بودم در چند روز به بیکانیر رسیدم و از انجا که پیشتر
روانه شدم [illegible] اتفاق راهیان کسی نه کسی جا افتاده می شد لیکن صاحبزاده صاحب جیو دران
زمان بملک [illegible] هندوستان چنان قحط سالی بود که کسی خیرات بفقرا نمیداد بلکه ان طور شده بود
که پدران و مادران [illegible] را فروخته نان می خوردند بلکه شنیده شد که اولاد را کشته می خوردند
نعوذ بالله منها و [illegible] چنان قحط سالی شد اندر دمشق + که یاران فراموش کردند عشق
درینجا صاحبزاده [illegible] پرسید که گذران شما چگونه می بود فرمودند که خیریت چهارم پاس یا هشتم پاس چیزی
خوردن از کرم آلهی [illegible] بهشت می آمد فائده درینجا مسکین بی تسکین کاتب راوی سخنان
فرموده آفتاب الاولیا [illegible] از سفر هندوستان یاد آمد عرض نموده می شود یکی از آن این است که
روزی بنده کاتب [illegible] محفل منیف مشرف بود که در قحط سالی سخن افتاد آفتاب الاولیا قدس سره فرمودند
که وقتی [illegible] هندوستان چنان قحط بود که بسیار آدمیان از گرسنگی مرده بودند حتی که در بعضی کوچها از
لاشها [illegible] می شد زیرا آنکه دفن کنندگان عاجز آمده بودند و کسی دفن نمیکرد و می گفتند
که طاق [illegible] از روپیه ها و مهرهای زر [illegible] افتاده اند و مالکان آن از جوع و گرسنگی
مرده [illegible] خوردنی موجود نمیشد که خریده خورندی و در آن وقت که ما رسیدیم آخر ان قحط
بود که [illegible] ارزانی [illegible] می آمد و دران آخر قحط بسیاری از مردمان باین سبب مردند که چیزی بدست
کسی می آمد از حرص یکباره زیاده از اندازه می خوردند و معده ایشان از گرسنگی گذشته تمام ضعیف شده بود

بار آن خورده بر نمیداشت پس بآن سبب هلاک می شدند پس اتفاقاً یکی شخص [illegible] افتاد و گفت

که از چهره شما معلوم می شود که شما را طعام خوردن حاصل می شود چیزی خوردنی [illegible]

یک پیه موجود بود و در راحت پائی ما هم کهنه شده بود پس آن شخص آن را [illegible] باقی آن شد

خریده نان پختیم بآن آورده آنه سه نان در میان شدند و ما دو همراه خود بودیم و [illegible] آن شخص که

ما برای خواستن چیزی خوردنی افتاده بود و ما دو همراه دو نان خوردیم و فکر کردیم که اگر این شخص این نان

کامل یکباره بدهیم او از حرص تمام یکباره خواهد خورد و هلاک خواهد شد پس [illegible] باو دادیم

گفتیم که این باقی که نزد ماست هم ملک تو است لیکن دیگر وقت ترا خواهیم داد و آن شخص [illegible]

خورده باز طلب کرد که دیگر هم بدهید ما فرصت کردیم [illegible] که دانستیم که [illegible] شده باشد [illegible]

باو دادیم تا که آن یک نان را چند بار پاره پاره باو دادیم تا که تمام شد و دیگر سخن [illegible] از زبان [illegible] اوی [illegible]

سوکرای که بعلم و بعبادت و تقوی موصوف بود شنیدم که انفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمود [illegible]

در جائی استخوان کله آدمی افتاده دیدیم که بخط عجیب مزین بود پس آنرا بپائی خود [illegible]

دیگر او دیده شود پس آن استخوان [illegible] آمد [illegible]

پوست [illegible] زانکه این [illegible] و کاتب [illegible]

بیگاه بود و صحبت قدیم انفخر الاولیا قدس سره یافته بود [illegible] حکایت [illegible] این [illegible]

و از بعضی مردم قدری تفاوت در حکایت هم در [illegible] شنیده [illegible] اعلم [illegible]

کاتب منتخب که معلوم میشود که آن استخوان سر کدام کسی [illegible] صاحب [illegible]

مبارک انفخر الاولیا قدس سره العزیز زنده شد و برای اعلام زندگی [illegible] انفخر الاولیا

قدس سره العزیز این کلام کرد نظم زنده دل را هر کسی [illegible]

لبش یحیی العظام + بلند دست و پاش [illegible] این مقام [illegible] زنده [illegible]

[illegible] خشک صحرا از قدومش نوبهار [illegible]

چو [illegible] زنده شود [illegible]

دیگر سخن با شکوه از زبان حقائق بیان مورد انوار رحمانی مصدر فیوضات ربانی و نواخته اخص الخواص درگاه سبحانی مرشدی و حقیقت آگاهی استادیم محمد امین بگوش خود شنید که فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که در سفر هندوستان که براهی رفتیم مرغان از اطراف آمده بزبان فصیح میگفتند که السلام علیکم میان سلیمان حیو بر لفظ چو مدد راز می کشیدند مولینا روم قدس سره العزیز میفرماید بیت جمله مرغان ترک کرده چیک چیک • با سلیمان گشته افصح من اخیک • بدانکه چون کسی را پروردگار بجانب خود بنوازد و سرفراز سازد هر کس و هر چیز با و محبت کند و میخواهد که این سرفراز حق بمن میل کند اگر چه این قدر باشد که بجواب سلام هم یادی کند لهذا مرغان مذکور می آمدند و سلام می کردند با امید آنکه بجواب سلام مشرف خواهیم شد والله اعلم بالصواب • دیگر حکایتی از سفر هندوستان بگوش خود در آوان خورد سالی از زبان فخر الاولیا قدس سره العزیز معامله جاسوسی هم داشتن کسان آنفخر الاولیا قدس سره العزیز را بار خاطر شدن اعیان یعنی تهمت کنندگان شنیده بودم لیکن چون ضبط آن بسبب خورد سالی نمانده نوشته نشد اگر کسی را یاد باشد درج کند مضایقه نیست باز آمدیم بر سر قصه فائز شدن حضرت بدهلی. صاحب کتاب مناقب شریفی نویسد که فرمودند که در اندازه ماهی قدری کم و بیش در دهلی شریف فائز شدیم اما چند روزه از دهلی باقی بود که از مردم عوام مخونا شنیدم که مولوی صاحب را وصال شده با استماع این خبر خیال کردم که دهلی شهر کلان است و هزاران مولوی درانجا بوده باشند کدام مولوی را وصال شده باشد پس چون در شهر رسیدم و نشان مکان مولینا صاحب که بدرجه مشهور بود پرسیدن گرفت پرسیده پرسیده در جای رسیدم که در ان جا دوکان طباخی نان پز بود و طباخی دو حصه موی ریش سفید بر دوکان نشسته بود از و پرسیدم که مدرسه مولینا [illegible] کدام طرف است طباخی مذکور که ما را دید از ما پرسید که ایمیان شما هم از پنجاب آمده اید گفتم آری طباخی مذکور بشنیدن این چشم پر آب شده گفت آنکه خریدار پنجابیان بود از جهان کوچ کرده رفت بدین سخن دانستم که شاید مولینا صاحب را وصال یافته رفته اند و دران خیر خوشی و تحیبی یافته بود از و کانش فرو نشستم و تاسف آمد [illegible] پس ساعتی دران حالت بودیم بعد از ساعت همان طباخی نزد ما آمده بازوی ما گرفت گفت که ایمیان خبردار باش و غمناک مشو که اگر تو برای او آمده پس آن ذات بفحوای اولیاء الله لا یموتون

زنده ابدیست بد نمیعنی از آمدن تو آگاه بوده باشند و در کار مطلوب تو عذر نباید پس [illegible]

پس ما را همراه برده در مدرسه که قریب بود رسانید چون در مدرسه رسیدیم دیدیم که مردم علما و صلحا و فقرا

و غنیا و غربا صدها در مدرسه جمع نشسته و کلام الله و کلمه شریف میخواندند طعام [illegible] مذکور [illegible] مولینا

شمس الدین نامی که خلیفه مولینا صاحب رح و متولی شده نشسته بود [illegible] احوال ما از رسیدن و

رسیدن مدرسه و خوردن غشی پیش او شان بیان کرده او شان [illegible]

گیری و مصافحه نموده نزد خود نشاندند و بر زبان آوردند که مولینا [illegible]

است و بدین گفتار در تمام مجلس جوش و خروش پیدا شد که اکثر مردم [illegible]

از چیست فرمودند که از جهت قل خوانی حضرت است دانستم که سوم روز باشد [illegible]

کردم که از جهت شب جمعه باشد لیکن از ادب پرسیدم که وصال حضرت [illegible]

لختم خوانی شد شیرینی ها قسما قسم و مشک و عطریات گلهای سمن [illegible]

پس تیاری کردند فلتن بر مزار مبارک ما را فرمودند که چون مولینا صاحب [illegible]

مقتدی صدر نشین گردیدند یک دندان مبارک و شان که چندی [illegible]

دهان مبارک بیرون آمده بود و خود نگاه داشتا بوده بودند و صیت [illegible]

نوا بکرد اتفاقا ما یان را در آن وقت یاد نمانده امر و زبرده [illegible]

بحضرت کنابنده آید شاید که برای زیارت شما یان را در آن وقت [illegible]

هیچ از انجا بر مزار مبارک آستانه مبارک حضرت [illegible]

باد بطرف جنوب بفاصله شصت کروه است و آن مکان باسم گهندهلی مشهور [illegible]

شیرینی و گلها و عطریات بر مزار مبارک نمودند پس یک [illegible] و قچه بر آوردند و بر [illegible]

کشاده ساختند و از نیبه پیچیده و دندان مبارک بیرون آورده [illegible]

زیارت آن خود را یک نصیب [illegible]

[illegible] مبارک نشگاف نمودند دندان مبارک [illegible] عطر [illegible]

آن را نشگافت کردند گل آنجا تمام آب آلوده برآمد دیدیم مزار مبارک که هنوز از آب و گل بود چون نظر کرد[illegible]
هنوز از آب و گل نمناک بنظر می آمد از آن معلوم کردم که وصال حضرت مولینا صاحب را ... پانچ سو[illegible]
محقق و با هفت و زمینک معلوم می شد پس صاحبزاده صاحب چون از انجا فارغ شدند[illegible]
بجناب حضرت خواجه صاحب حاضر شده مزار مبارک را زیارت کردیم و قت ... نمودیم در انجا[illegible]
ختم کلام الله و تقسیم شیرینی کردند و مکان مبارک عالیشان مخجد دیدیم فاصله ز طرف مشرق یک مزار
دیگر متصل مزار مبارک حضرت استاده و در پس پشت قاجای نبود گویا انجا بلکه چبوتره است رسید[illegible]
این مزار دیگر کدام است خدام گفتند که مزار فرزند حضرت است ... مزاران بخلاف[illegible]
و جای مزار حضرت کر ... خرد خرد بنظر می آمد معلوم گردید که ... از نشان[illegible]
حضرت بابا صاحب قدس سره العزیز است اما گرد مزار کهٹہرہ چوبی آراسته اند پس بعد از[illegible]
ختم انجا درویشان دیگر دهلی و الابصوب شهر معاودت شدند و ما را که مطلب بجناب مولینا[illegible]
از انها رخصت گرفته بر مزار مبارک مولینا صاحب رض متوقف و معتکف ماندیم پس اگرچه شب[illegible]
نور بار مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه بصورت اعتکاف نشسته می ماندیم لیکن ... و شام[illegible]
خواجه صاحب رضی الله تعالی عنه رفته ختم بخشیده می آمدیم بعد از ... صاحبزاده صاحب علیه الرحمة[illegible]
که حضرت مزار مبارک جای گرد سواد مزار شریف مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه چگونه[illegible]
شنیده ام که جای تنگ هست آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که مزار نور بار حضرت[illegible]
از مزار خواجه صاحب طرف شرقی بفاصله و برجا که مزار مولینا صاحب رض است آن دوازده[illegible]
بر مزار خواجه صاحب است و مزار شریف خواجه صاحب رض که بر چبوتره است از مکان[illegible]
معاینه سه چهار پا صعود کرده غربا رفته شود و در پائین مزار نور بار خواجه صاحب یک[illegible]
بطرف غرب هم قدر جای هست و مزار مولینا صاحب از مسجد آستانه غربا متصل به دیوار مسجد
در میان مسجد و مزار شریف آن ... جای هست که آدمی بیا ستاده نشسته[illegible]
نمیتواند و از قطب ... [illegible]

بائی هست لاہپائین دیگر مزارات شریفه هستند و درمیان آن مزارات و مزار مولینا صاحب الهی آمد و رفت
مدت بطرف مسجد آستانه پس صاحب زاده صاحب علیه الرحمه باستماع این کیفیت فرمود که حاله شنیده شد
آنجا فارغ شده آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که ما هم شنیده شد شاید که خواجه صاحب فارغ کنانیده
ادا باشند زهی تصرفات خواجه صاحب و هم آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمود که صاحبزاده صاحب جیو گرچه ما در آن زمان
ور دعمر بودیم لیکن تمتعات توجهات آن هر دو جنابین مقدسین عجائب عجائبات تصرفات و کرامات و انواع انواع فیضان می
ایمان فی ربارہ آیندگان فی ظاهر آن دور و نزدیک مشاهده و معاینه می شد صاحب زاده علیه الرحمة
فرمود بر آیندگان دیگر چه می فرمایند در خود و بر خود عاید فرمایند آن فخر الاولیا قدس سره العزیز بحالت [illegible]
شد بر زبان مبارک آورده هم بآهستگی فرمودند صاحبزاده صاحب جیو ما چه در حالیم چه در الوقت بزیر پای
قبله عالم و آنجنابین هستیم پس صاحبزاده صاحب علیه الرحمة فرمود که شنیده ایم که دران توجهات فیض آن حضرت
مولینا صاحب رضی الله عنه بوساطت کسی شخص فقیر اولادشان بترک قلم بشمار رسیده آن چگونه
هست آن فخر الاولیا قدس سره العزیز اولاً ساعت متحمل ماندند آخر بجواب پرداختند که با حضرت چندی روز
علی الصباح با پهلوی مزار مبارک حضور مقابل روی مبارک حضور انور نشسته بودیم که یکی
شخص دو حصه موی سفید ریش مستحسن شکل بر مزار مبارک قدمبوسی کرده کلامی خوانده بخشید
واپسته و چه آمده نزد ما نشست و السلام علیکم گفت از سبب سفید ریشی او برخاسته و علیکم
سلام گفتیم او دست مصافحه بما داد ما او را داده ایم پرسیده از ما پرسان شد که شما سوار ملک کوهستان
و جناب از چهاران و بیعت یافته شما صاحب بهار الوالا برای زیارت حضرت مولینا صاحب شما آمده
آید ما گفتیم اگر ما هم آمده ایم لیکن بر این خیال هزاران دیگر هم این آینده پس آن شخص کلاه ما از سر ما
برکنار کرده دید و گفت که بچشم شما هستید ما از پیره [illegible] ما زیر کلاه چه دیدی و گفت [illegible]
[illegible] که در پشت شما بسته دیده ام [illegible] شما هست گفت [illegible]
صاحب هستم [illegible] تو هم وصیت فرموده مولینا [illegible] دارم که آن
هر دو دادا کلی دارم و نیز این نشان [illegible] فرموده آنحضرت دست [illegible] شما مانده ام

وچه جاهی نشانی فرموده از حین حیات بلکه امشب هم در رویا هم فرمودند که آن عزیز چند روز
است که آمده بر مزار ما متوقف است هر دو وصیت و تبرک امانت ما با و بده و با و بگو که خاطر
جمع دار که شما از مایان هستید ما ازین گفته او در خود متفکر شدیم که چه میگوید پس با و گفتیم
ما تبرک [illegible] حضرت مولینا صاحب [illegible] شنیده چه فرموده است فقیر را اول گفت که حضرت مولینا صاحب از
پیش شما سلام [illegible] فرمودند که شخصی برای ما می آید لیکن ظاهرا ملاقات شدنی نیست
سلام من با و برسانی و تسلی تمام نمائی و این تبرک با و از ما بدهی من از حضرت ایشان نشان
طلبیدم که آن حضرت نشان مزار از کوه و پنجاب مدن و بیست باخته بهار [illegible] صاحب و آخر این نشان
[illegible] موجب [illegible] از هر وجه تفحص شما کردم و تسلی حاصل ساختم
پس [illegible] مولینا صاحب گفت بعد ما لفظ چوب باسی سربسته پیش ما نهاد چون تبرک
آن کشادیم [illegible] بود آنرا بر سر و چشم نهادم و برخاسته قدمبوسی مزار شریف
نمودم [illegible] را گرفت و بر مزار شریف عرض کردم که یا حضرت وصیت امانت
فرموده [illegible] بحضور انور [illegible] غلام حوالا این میان صاحب
به نشان [illegible] پس ما از دعای خیر طلبیدیم او دست برداشته دعای
خیر فرموده [illegible] معلوم کردیم که آن شخص هم از مجاوران حضرت مولینا
صاحب [illegible] فائده باید دانست که تبرک تعلیم دادن حضرت مولینا صاحب بواسطه
شخص [illegible] فخر الاولیا قدس سره العزیز از زبان حقائق بیان و نشان بتواتر تحقیق شده
لیکن [illegible] این تبرکات مشایخ از مشهور و معروف نبود زیرا که در هیچ کتاب هیچ متداول اولیاء الله
تعالی علیهم [illegible] بلکه تبرک جبه و پیراهن کلاه و شانه و مطهره و مصلی و عصا
و دیگر چیزها در کتب [illegible] متداول گشته و این تبرک جا معلوم نیست پس این سبب درینجا
[illegible] از ذکر خود بیان کرده [illegible] آنجناب فخر الاولیا قدس سره العزیز کسی را چرا
آن [illegible] بوقوع آمده

از سبب هیبت حقی بود چنانچه مولینا روم رضی الله تعالی عنه فرموده بیت هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست. پس میگوید یکین بی تسکین کاتب منتخب که چون هر کسی از زعم و
قدرت خود چیزی بیان کرده چنانچه مؤلف مناقب شریفه هم به بسط تمام ذکر نموده اگر این مسکین نیز
بطریق اختصار حرفی چند برای داخل شدن در جمله اگرچه بحق آن رسیدن از جمله محال است بگوید
مناسبتی دارد چنانچه زنی برای خریدن یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام قدری ریسمان
تنیده برداشته میرفت گفتندش که در بهای خریدن او چه نسبت دارد گفت در داخل شدن در خریداران
همین کافیست پس میگوید که توجه آن تبرک شریف بدو طریق بنظر فقیر و ذهن قلیل می آید که مآل
هر دو طریق باصل واحد راجع است طریق اول اینکه قلم عبارت از تصرفات کامل می باشد چنانچه گویند
فلان شخص ملک را زیر قلم آورد و شیخ سعدی رحمة الله تعالی فرموده مصراع درآورد ملکی بزیر قلم + و نیز
میگویند که فلان بادشاه قلم بدست فلان امیر یا وزیر داد یعنی تصرف ملک خود حواله او کرده که ساخته
و پرداخته او شاه را مقبول و منظور است و هرچه در حق کسی کند از عزل و تعمیل و نصب آن را خوف
بازگردانیدن آن نباشد بلکه کسی اگر به بادشاه فریاد کند باز رجوع باو دهند پس تبرک قلم از چنین بادشاه
حقیقی باینچنین نائب مناب حقی و قائم مقام تحقیقی کنایه از آن دادن این تبرک سالها بقلم
عالم رضی الله تعالی عنه تاکید رعایت او نموده بودند چنانچه این معنی را مؤلف مناقب شریفه نیز
صحیح ذکر نموده بجز دادن تصرفات کلیه و جزئیه حمل نتوان کرد یعنی ساخته و پرداخته شما در ملک [illegible] والا
حقیقی از اقامت و ادام امور و عزل و تعمیل حکام ظاهری و باطنی منظور است پس این درجه قطب [illegible]
که همه امور ملک و ملکوت چه ظاهری و چه باطنی وابسته بهمت شریف او میباشد اگر بخواهد کسی نادان
و ناواقف [illegible] ولایت رساندن میتواند و اگر کسی ولی را از ابدال و اوتاد [illegible] صاحب [illegible]
زوال نماید نعوذ بالله [illegible] تواند کرد والله تعالی [illegible] فیضان [illegible]
[illegible] از دست او همه کسی [illegible] پس او مظهر اعطاء و منع و قبض و بسط [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] باشد [illegible]

وگفتار او حقیقۃً منسوب باو تعالیٰ شانہ میباشد چنانچہ مولانا روم رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید بیت
گفتۂ او گفتۂ اللہ بود ٭ گرچہ از حلقوم عبداللہ بود ۔ طریق دویم مبنی بر کشف حقیقت قلم و آن اینست
کہ احادیث متعارضہ در حق اول مخلوقات وارد شدہ یکے آنکہ سرور کائنات خلاصہ موجودات
علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات فرمودہ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ دیگر آنکہ فرمودہ اَوَّلُ
مَا خَلَقَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَلْقَلَمُ دیگر آنکہ فرمود صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ تَعَالٰی
اَلْعَقْلُ پس جمع و توفیق میان این احادیث علماء رحمہم اللہ تعالیٰ چنین فرمودہ اند کہ این ہر سہ
چیز یعنی نور محمدی و قلم و عقل حقیقۃً عبارت از یک چیز است کہ آن را نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم
نزد صوفیہ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم عبارت از مرتبۂ وحدت کہ تنزل اول ذات مطلق است میگویند
و چون فیضان وجود از مبدء فیاض بواسطہ ہمین مرتبہ کہ علم اجمالی را تعبیر از آن میکنند بودہ و قلم ہم بحقیقۃ
باآن متحد است پس تمام فیضان بر قلم منحصر آمد از آن سبب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمودہ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ فِیْ عِلْمِ اللّٰہِ ولہٰذا مولینا جامی قدس سرہ العزیز اشارتی باہمین معنی ارزانی فرمودہ
نظم سخن از کاف و نون دم بر قلم زد ٭ قلم بر صفحۂ ہستی رقم زد ٭ چو شد قاف قلم زان کاف موجود
گشاد از چشمہ اش فوارہ جود ٭ بعالم ہر چہ از بالا و پستند ٭ ز جوشش ہای آن فوارہ ہستند ٭ دیگر جا
ہم فرمودہ ۔ چشمۂ قاف قلم تا نہ کشاد ٭ موج جود از دل دریا نکشاد ٭ پس دادن قلم بدست آن
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز اشارتیست باعطای این مرتبۂ معرفت حقائق اشیاء و اعطای مرتبۂ علم
کہ قلم خود عبارت از آن مرتبہ است سوال اگر کسی را وہم افتد بلکہ کسان را فہم افتادہ است کہ این مراتب
مذکورہ مراتب انتہائی درجات اولیاء اند و حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز در آن وقت در ابتدا
سلوک بودند این چگونہ متصور می شد جواب او دو طریق است یکی ظاہری و دیگر تحقیقی ظاہری
آنکہ اعطای قلم اشارتی بود بانکہ ہمہ مراتب ذات آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز را حاصل شدنی ست
تسلی فرمایند کہ نصیب شما بشما خواہد رسید و تحقیقی آنکہ این سوال از دیدن و شنیدن احوال دیگر
اہل اللہ پیدا شدہ والا حال آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بدیگران نماند بلکہ آنچہ دیگران را بعد از مجاہدات

شاقه و ریاضات بی اندازه حاصل مے شد ایشان را دراول حال بحسب استعدادات عشقیه میسر بود
وچون این نعمت عظمی را انتہائی نمیباشد ہمیشه در طلب زیادتی میبودند تا که بمقامات اعلی تر از ان
رسیدند پس مصداق قول مولینا جامی قدس سره العزیز السامی درین فخر الاولیا بیشک وبیشبه واضح
ولائح است که فرمود بیت اول او آخر ہر منتهی ✤ آخر او جیب تمنا تہی ✤ وجمیع رموز ابمعانی درین چند
ابیات درج نموده شد فہم من فہم نظم قلم سر بیت ز اسرار الٰہی ✤ از و یک طره از مه تا بماہی ✤ قلم
فیض کمال ہر وجود است ✤ قلم قسمت کن آن بحر جود است ✤ قلم رمزی ز امر کن فکانست ✤ قلم سر دفتر
کون ومکانست ✤ قلم مقبول آن شاه ازل شد ✤ از ان مالک بملک لم یزل شد ✤ قلم مجموع مثبت را
بیان است ✤ بنوکش بسته کار دو جہانست ✤ قلم راز خدا را محرم آمد ✤ از ان جف القلم زان بکرم آمد ✤ چه
سر سیری ز کُنه او که چون است ✤ چو آن معیار علم بیچگون است ✤ ز کُنه او کسی آگاه نباشد ✤ پس آن بہتر که
در مقصود پیچم ✤ در تفصیل این مشکل بپیچیم ✤ پس مولف مناقب شریفه مینویسد که ذات فخر الاولیا قدس
سره چه قدر بر مزار مبارک مولینا صاحب رضی الله تعالے عنه معتکف بود وبعده رخصت یاب شدند
خود ذات فخر الاولیا چہل روز یا قدری کم فرمودند بنده را یاد نمانده لیکن اغلب این است که چہله فرموده‌اند
پس فرمودند که بعد از رخصت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه یکہفته بر مزار مبارک حضرت خواجه قطب
صاحب معتکف نشستم از توجہات ایشان ہم فیضیاب شده بودم بعد از ان صاحبزاده صاحب پرسیدند
که یا حضرت بعد از رخصت مولینا صاحب وخواجه قطب صاحب بطرفے که رفتید بیان فرمایند
آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمود صاحبزاده جیو بعد از ان بزیارت سلطان المشائخ صاحب رضی الله
عنه رفتم چون بزیارت آنحضرت مشرف شدم چند روز در انجا متوقف ماندم وشبانب انواع انوار
تصرفات محبوبیه او نشان بنظر آمدند اول آنکه اندرون روضه ومزار مبارک تمام خوشبوی عطر میبود
که ہر روز شیشه عطر بر مزار شریف میپاشند از ان ابیشتر بوی خوش [illegible]
ما در انجا نشسته ماندیم وگاہی عطر پاشی ظاہری ندیدیم بعد از چہار پنج روز از خدام پرسیدیم که کدام
وقت عطر پاشی بر مزار شریف نمائید او شان گفتند که ما گاہی نپاشیم که این قدر بوی از چه وجود

از کجا است اوشان گفتند که این خود از محبوبیت حضرت است ما گفتیم که سبحان الله عجب شان محبوبیت
حضرت است که قطعهٔ زمین عطرناک شده است و دیگر آنکه در نشستن آنجا نحوی راحتی یافته شد که
برخاستن و دور شدن از آنجا دل نمیخواهد و تصرف کرامت نهان بنظر آمد که آنجا احدی کس بی بایست
کرامت آنحضرت نرفتند و لطف و لطائف چه صوری و چه معنوی به آیندگان میسر گردیدند بلکه آنطور
فیض ظاهری و باطنی مے بخشیدند که جای گفتن نیست پس فرمودند که در روضهٔ امیر خسرو رضی الله تعالی
عنه که عاشق صادق پیر یعنی جناب سلطان المشائخ است و روضهٔ مبارک مذکور بپائین طرف حضور
انور بفاصلهٔ اندک در آستانه واحد است از جذب و عشق و سوختن محبت الهی چنان تاثیر دیدیم که
بمجرد دیدن مزار شان خود بخود گریه می آمد یکمرتبه بنظر آمد که مردی سپاهی در آنجا آمده زیارت کرد
چنان حالت بروی رسید که از گریه بیهوش شده بر زمین افتاد و دستارش بطرف افتاد و شمشیر
که بدست او بود بطرف دیگر در روزی بیلداران که درین ملک اوشان را اوڈ نامند اتفاقاً بر مزار
آمدند بآنطور شدند که بیلهای اوشان از گریه و بیهوشی بطرفے و اوشان گریه کنان بطرفی افتادند
و لولیان برای مجرا آمدند باوجود لباس مجرانه بر زمین غلطان گردیدند ما باینحالت آنجا فکر کردیم که از جذب
عشق و سوختن ولی امیر صاحب باینچنین عوام الناس تاثیر میرسد بخاصگان چه حالت رسیده باشد
بعده حضرت [illegible] فخر الاولیا قدس سره العزیز این بیت خواندند بیت از سوختگان عشق چون نام
این ظهور که جان و دلش شد از آتش عشق پرشور پس فرمودند که صاحبزاده چو پس از چندین
ازانجناب رخصت یافته بمکان حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دهلوی که از مکان حضرت سلطان
المشائخ صاحب رضی الله تعالی عنه سه کروه بطرف جنوب است رسیدم و بزیارت اوشان و هم
شیخ کمال الدین مشهور بعلامه که مزار مبارک شان نیز در آستانهٔ چراغ دهلوی از روضهٔ خواجه صاحب طرف
شرق باندک فاصله است مشرف شدم خواجه صاحب را روضه است و شیخ صاحب را صرف میدان آستانه
لیکن گرد سواد مزار فیض بار اوشان کٹهره چونه دار است بچندی در آستانه اقامت پذیر ماندم گوناگون
فیض آن حضرتین شریفین در بارهٔ رسندگان آنجا مشاهده کردم صاحبزاده صاحب علیه الرحمة فرمود

بر ہر مکان اسم آیندگان بگیر بدخبر خود مگوئید حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز فرمودند کہ بارہا توجہ حضرت
قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ شامل حال است از توجہ قبلہ عالم رض عنایات ہمہ صاحبان نیز معروف می شود و این
بیت فرمودند بیت ہر کس بطرف ایشان از صدق دل رسید ٭ بی نیل مقصود کس از و شان باز نگردید
پس فرمودند بعد از ہفتہ از انجام رخصت شدہ در شہر دہلی آمدم و در مدرسہ مولانا صاحب نزد مولانا شمس التبریز
ماندم و بزیارت حضرت شاہ کلیم اللہ رض کہ در شہر دہلی است رفتہ مشرف شدم اگرچہ روضہ شان نیست اما
جای شان قطعہ بہشت بنظر آمد و ران سراسر فرحت یافتہ شد و بعد از زیارت تمام پیران عازم بطرف اجمیر شریف
شدم صاحبزادہ صاحب جیو چون از دہلی بصوب اجمیر شریف روانہ گشتم اگرچہ واقفیت آنطرف بہیچ وجہ
نبود لیکن بتوکل الٰہی بقطع چند منازل کہ مسافت زیادہ از صد کروہ بود در اجمیر شریف رسیدیم بزیارت
جناب حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہ العزیز سعادت یاب شدم و چندانکہ در آنجا بماندم شب و روز گرد
روضہ منورہ گذرانیدم از فیضان حضور و ظہور کمالیت حضرت خواجہ صاحب صدہا تماشہ و خوارق کرامات
ایشان دیدم و چنین معلوم می شد کہ خواجہ صاحب رض ظاہر نشستہ خلایق را فیضیاب می کنند خلایق دیگر
بجای خود کہ فقیران لنگوٹہ دار صدہا در روضہ منورہ می آمدند و می گفتند کہ خواجہ جیو روزینہ ما بدہید و
بدہانید و کسی را کہ دیر می شد در غصہ آمدہ بیجا بیجا گویان می بودند کہ خواجہ بدہ خواجہ بدہ و اگر نمی دہند کہ بر سر
بزنم و در ان گفتن گفتن غرقناک می شد آخر کسی آمدہ چیزی بقادہ دی بوی میرسانید بعد از ان بندگی
و نیاز کردہ میرفتند معلوم شد کہ خواجہ صاحب از ان گفتہ شان پسندیدگی داشتند و الا فی الحال مطلب
میرسانیدند چند کس درین وجہ فقرا رشد دارد گدا گر فیضیاب میگرداند ہر شب و روز مثل ایام عرس
و دیگر بزرگان خلایق در آنجا جمع شدہ می آمدند و مسلم کیسان حاضر ماندند خاصہ وقت شام [illegible]
ہنگامہ زاہران و سالکان [illegible] و دیواری و اندرونی روضہ [illegible]
گرم بود و مجلس سماع ہمیشہ شدہ می ماند و کسی سرود گوئی اول آخر شب [illegible]
شدہ می ماند و غسل مزار مبارک و صندل پاشی ہمیشہ می شد [illegible]
لواحقان روضہ شریف و کارکنان روشنی [illegible] کنچنیان و [illegible]

وچوکیدارونقارچی وعالمان مدرس وحافظان وامام مسجد انشانہ کہ آن مسجد سفید وسنگین است و
لنگر پزندگان ہمہ کس مواجب خوار از خزانہ حضور پرنور است وو خزانہ وہمہ کاربار روضہ منورہ تا عرس حضور
مختار متولیت صاحبزادہ صاحب علیہ الرحمۃ پرسید کہ خزانہ از کجا میشود فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز
فرمودند کہ شنیدہ شد کہ از بادشاہان دہلی جاگیر در وجہ نذر حضور پرنور مقرر است کہ بنسبت موضع گفتند ا
پیداوارش جمع میگردد وازان خرچ مے شود فرمودند کہ ماسوای آن بادشاہان دہلی ودکہن وامیران
ونوابان ضلعات ہندوستان علاوہ نذرات نقود صدہا بلکہ ہزاران مبالغ آمدہ می ماند واللہ اعلم
دریجا صاحبزادہ علیہ الرحمۃ ذکر جوگی وشادی دیوی کہ بخواجہ صاحب در اجمیر مقابل شدہ بودند از ان
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز پرسید کہ اگر ازان شما معلوم بودہ باشد بفرمائید کہ شنیدہ شد کہ آن
جوگی از خواجہ صاحب حیات دارد ودر جنگل برای مدد مسافران راہ گم کردہ وتشنگان مقرر است و
بشما نیز ملاقی شدہ بود چہ گونہ است پس فخر الاولیاء قدس سرہ ساعتی سکوت ورزیدہ بعدہ بر زبان
لفظ مبارک راندند کہ صاحبزادہ صاحب چنان شنیدہ شد کہ وقتیکہ حضرت خواجہ صاحب رضی
تعالی عنہ در اجمیر شریف رسیدند چہل درویش ہمراہ داشتند اول بر سر تالابی کہ اناساگر نام اوست
از آب پر شدہ می ماند بعضی از چشمہ گویند وبعضی از نہر کوہی وبعضی از بارش باران دیدہ کردند
فقرا ازان آب وضو کردن گرفتند وبعضی بنماز ونوافل گذاردن شروع نمودند چون ہنود
آنجا آمدہ دیدند بفقرا گفتند کہ شما مسلمانان از کجا آمدید این مکان جای پرستش ماست بریجا
چرا کردید برخاستہ بروید کہ اگر راجہ شنید شما را زد وکوب نمودہ برخواستانیدہ خواہد داد درویش
بخواجہ صاحب رضی اللہ تعالی عنہ ازان عرض کردند خواجہ صاحب فرمود کہ بادشاہان بگوئید کہ
موجودہ آب ہندوان ومسلمانان را مشترک مے باشد پس یکطرف شما کار خود بکنید ویکطرف
اوشان گفتند کہ یکطرف شتران راجہ نشینند شما برخاستہ دور شوید خواجہ صاحب فرمود کہ طرفی شتران نشستہ
باشند وما یکطرف نشستہ باشیم درین تکرار شتران ہم آمدند وآبہا رانشانیدند وخواجہ صاحب را باز بار برخاستن
گفتند کہ شب آمد پس راجہ را خبر کردند راجہ گفت فقیران شبا شب برخاستہ روند بہر والا عن الصباح سزا دہند

لرده برخاستانیده آید پس بوقت آخر پاسے شب که ساربانان شتران را برای چرانیدن
رخاستندن گرفت چه بینید که پادشکم شتران بزمین چسپیده است هرچند که زد و کوب ساختند شتران
برخاستن نتوانستند علی الصباح این خبر به راجه رسانیدند راجه پرشورش شده بطرف حضرت گفته
رستاد که شتران ما را سحر کردی که برخاستن نتوانند خبردار باش که پیر و مرشد ما هم مے آید پس یکی
وگی جیپال نام و یکی شادی دیوی که تمام سحر کار بودند و مددگار راجه شده می ماندند راجه وشان را طلبید
فت که اینچنین فقیری ساحر آمده و ما را خراب کردن میخواهد چنان مدد کنید که او دور شود ایشان
ران ساعی شدند لیکن کجا سحر و کجا کرامت پس اول خواجه صاحب رض ابریق خویش بدرویشی داد
د از تالاب پر کرده بیار چون آن درویش ابریق را در تالاب فرو کرد آب همه تالاب در ابریق آمد
درو بگنجید تا که تالاب خشک شد چنانکه گویا گاهی در و آب نیفتاده و از خشکی تالاب که آب سوای تالاب
در اینجا هرگز موجود نبود نیز براجه فریاد رسانیدند راجه ازین فریاد باد شان بکمال تاکید کرده که شما تمام
عمر از ما میخورید اگر فقیر از شما دور نه شد ما از شما بی اعتقاد خواهیم شد و چیزی هم نخواهیم داد پس آنها بکوشش
تمام در سحر سازی شاغل شدند چنانکه ساحران فرعون پیش موسی علی نبینا و علیه السلام سعی نمودند مگر کذب
باست چگونه بار شود صاحبزاده صاحب علیه الرحمة گفت که آری خواجه صاحب رض موسی وقت بودند که پیغمبر
فرموده اَولِیاءُ اُمَّتِی کَاَنبِیاءِ بَنِی اِسرَائِیل و راجه مظهر فرعون بوده باشد آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمود
که بیشک آن احوال ایشان بران منضبط بود اما بعد دو سه روز دران مقابله شادی دیوی بکرامت
خواجه صاحب رض که بران ساحران غلبه یافتند مقر گشته مسلمان شد و جوگی چند روز مقابله داشته اما انکه
آب تالاب همه در ابریق خواجه صاحب رض آمده بود خلایق غربا بخواجه صاحب رض نالش کنان استغاثه نمود
که ما از تشنگی خراب شده ایم نصیبه آب امداد شود پس خواجه صاحب رض از رحم دلی ابریق در تالاب سرنگون
ساختند تالاب بدستور پر آب شد پس ازین وجه بکرامت حضرت خواجه صاحب رض آخر جوگی نیز نادم
تائب شد و بر دست حضرت خواجه صاحب رض مسلمان شد و نیز سائل گردید که یا حضرت مرا حیات ابدی دارین
نصیب شود حضرت خواجه صاحب رض فرمود که شما خضر بیابانی باشی برو در جنگل بیابانی و راه گمگشتگان را

حدود اجمیر را بگمنامی بسر کرده باشی پس آنجوگی که جیپال نام داشت مسلمان شد و از خواجه صاحب خضر
بیابانی لقب یافته در جنگل همان ضلعات می ماند و با نجوگی ملاقی شد - ذکر معاودت فخر الاولیاء
قدس سره العزیز از سفر هندوستان و ملاقات خضر بیابانی - چونکه ما بعد از چند ایام از حضور خواجه قدس سره
علیه الرحمة مرخص شده بودیم پس معاودت شدیم براه بیکانیر بخیال اینکه از طرف بیکانیر در پنجاب رسیده شود
اتفاقاً یکی شخص دیگر دران راه همراه ما گردید و او گفت که در بیکانیر میباشم چون دو منزل پیشتر آمدیم
در یک منزل در جنگل آن همراه ما را تشنگی غلبه کرد و از ما آب طلبید ما گفتیم که آب با ما نیست همین بکجائی
رسیده ترا آب نوشانیده شود او پیشتر رفته آب آب کرد و هر چند تسلی کرده می شد او عجب شده میرفت
ما حیران شدیم که برای این چه کرده شود درین حال خیال آمد که آن خضر بیابانی کجا باشد و در فکر آب طلبی
آن همراه را نیز از ما گم شد پس دران حیرانی گاهی می استادیم و گاهی رفتار می نمودیم درین ناگاه
از دور شخصی ظاهر آمدن گرفت آمده آمده مقابل ما آمد در میانه قد لطیف وجه و هندوستانی پوشاک سفید
چرگنی قدح چوبی ڈولچی بسته در دست قریب رسیده گفت که میان اگر شما را تشنگی ست ڈولچی
بگیرید و دران آب است بنوشید پس آنکه بدست ما داد و ما همراه خود دادیم او گرفته آب نوشید پس
آب باقی بود ما هم نوشیدیم هنوز آب باقی بود ڈولچی واپس دادیم و راه پرسیدیم او بطرفی
اشارت کرد و باشارهٔ او قدری رفتیم راه یافتیم و درین دانستیم که خضر بیابانی همین است خواستیم که
چیزی ازو پرسیدیم او از ما گم شد هر گاه او گم شد خیال آمد که هر دو کار ما از و میسر شد حقیقی خضر
بیابانی همین بوده تاسف خوردیم که مصافحه نشد و نه چیزی پرسیده شد آخر از فرموده خواجه صاحب رضی الله
تعالی عنه که بملاقی شدن بگمنامی و در همه ماندن خود و از شناخت او محقق شد که خضر بیابانی همین بود و خواجه
صاحب علیه الرحمة فرمودند که الحق ملاقات او اگر بجی شود بدین وجه شود که سوای نمودار شدن صورت
گفتگوی ظهور نمی باید - ذکر ملاقات فخر الاولیاء قدس سره العزیز وقت معاودت از
هندوستان بجی با نادر الشاه که در لباس سپاهیان جمعداران بود - پس صاحبزاده صاحب علیه الرحمة
پرسید که از اجمیر شریف در پنجاب و بهاولپور شریف چگونه رسیدید فرمودند که با حضرت از اجمیر شریف براه ناگور

روانه گشتیم بکمنزل در موضعی رسیدیم که نام آن موضع کوٹھ پتی بود وقت عصر بود که در مسجد آن موضع
آمده نماز گذارده نشسته بودیم که نماز شام نیز گذاردیم پس شخصی سپاهی شکل که چند مرد دیگر نیز همراه
او بودند در انجا آمده نماز گذاردند بعده روشنی کرده آوردند و مسجد را مشاهده کردن گرفتند چون
مارا دیدند آمد که جمعدار بود مارا گفت که ای میان صاحب از اجمیر شریف شما آمدید گفتیم آری پس ازین
شمع روشن شده و خوانچهای طعام پخته از نان و حلوا و گوشت وغیره آوردند و پیش ما نهادند
و چندان کس را ازان تناول کنانیدند پس مارا گفت که میان صاحب شما بر ڈیره ما که ازینجا چندی
بیرون است تشریف فرما شوید آخر مارا بهر وجه بر ڈیره خود برد دیدیم خیمه قنات برپا بود مارا اندرون برد
یک چهارپائی در انجا افتاده بود و بران یک دهر فرش شده بود مارا بران نشانیدند و خود بر چوکی چوبی
که در انجا افتاده بود بنشست و حکایات صالحین و نکات بزرگان صاحب حق الیقین بتبرک آورده
چنانچه یکی ازانها این حکایت یاد ماند که گفت وقتی من در دهلی شریف بخدمت بزرگی رفته بودم او
نماز نوافل مشغول بود تا دیری نشسته ماندم پس طور در صفائی قلب او خیال کردم او بعد از نماز آن ادای
نوافل بر من نظر کرده فرمود که صفائی قلب احسن است اما مطلوب اصلی استغراق در مشاهده جمال الهی است
که ازان هم خبر نمانده باشد و این مصراع خواندند مصرع کان را که خبر شد خبرش باز نیامد — در خدمت
صاحبزاده علیه الرحمة این بیت خواندند بیت تا در تو پندار هستی هستی باقیست — یقین دان
که بت پرستی باقیست — پس آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند ای صاحبزاده چه بود گشتن
المحجوب بودم که معنی العلم حجاب الاکبر اینست که اگر کسی را واردات الهی وارد هست مگر از ان واردات
خود دران واردات آگاه است پس آن آگاهی او را حجاب اکبر است که علم معنی دانستن است
فی الجمله بعد از آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمود که صاحبزاده [illegible] ما را
که دو هر بران مفروش بود نشستیم چیزی مثل خارستان با کنگرها مارا ازان [illegible] حقیقت
ما [illegible] زیر دو هر بردیم لنگرها سنگها این معلوم شد حیران گشتیم که این چه باشد [illegible] آخر
بعد از گذاردن نماز عشا چهارپائی و دیگر طلبا بنده دران دو هر فرش کنانیده را اشاره کرده حضرت آنجا

شاید صاحب معنی بوده تبسم کرده چیزی ازین باب را کشف نکرد بلکه نزدیک رسیده بقدمبوسی مشرف شده
بجائی نزدیک نشست و چون مرضی او کشف احوال نبود آنفخر الاولیاء قدس سره نیز بعد ازان درین باب
نفرموده بلکه گفتگوی ظاهری شروع نمودند و فرمودند این سلاح را چه نام است و چگونه آن کارگر میشد
پس او گفت که صاحب من این را قرابین میگویند پس آنرا آنگون ساخت گولیهای متعدده بیرون
آمد بنده کاتب را یاد نمانده که یازده دوازده گفتند یا هفده هژده گفتند و ازان تعجب میفرمودند
تا که مجلس برخاست شده خود اراده قیلوله فرمودند آن مرد قدمبوسی نموده مرخص شدند پس اینچنین
مستور را مستور میگذارند نظم — وانکه مردان خدا تابع بوند + هرچه امر آید بآن قائل شوند + وحی
حق آید بایشان دم بدم + وحی دل خوانندش این اهل کرم + چونکه عالم شد بعلم من لدن + می بود
هر کار او از امر کن + بعض رازان وحی حق نور فشاند + چون نبی بر تخت تعلیمش نشاند + او نبی وقت
خویش است ای پسر + صحبتش اکسیر مس را کرد زر + گفت پیغمبر بدانش ای فتا + عالمان امتم چون
انبیاء + انبیائی را دل سوی الله بود + گرچه گفتگو بخلق الله بود + هر دو کارش بر رضائی حق بود
کز خودی خود فانی مطلق بود + یک گروه دیگر است از اولیاء + که بود اندر خمول سیر با + از درون
سو شمع شان شعله زنند + وز برون سو کس نداند که کیند + قوم ثالث از همه پنهان تر اند + آشنا
باشند بیگانه زیند + در لباس اجنبی میکوشد او + نی ز خود بل ز امر حق رو پوشد او + دیگری را می
شناسد این همه + تو چه دانی که کیانند این همه + تو بگوئی که حکایت می کند + او ز زعم تو شالی میزند +
تو ببینی خفته او را در نظر + او فراز عرش میدارد مقر + عرش چه بر لامکان هیچ تا بدا او + آنچه در اندیشه ناید
یا بدا د + این سخن را حد و اندازه مجو + از مقال فخر جانها باگو + ذکر بعضی امور متعلق براه بوقت معاودت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز از هندوستان پیش صاحبزاده صاحب علیه الرحمة **بعد ازان**
آنفخر الاولیاء اقدس سره العزیز فرمودند که ازان شخص رخصت شده روانه شدم شخصی دیگر همراه ما شد در جای
شنیدم که اینجا خوف دزدان می باشد آن شخص که همراه ما شده بود نهایت هراسان گشت ما هر چند او را
تسلی میکردیم که ای جوان ما و شما فقیر هستیم و چیزی نداریم دزدان ما را چه کنند تو چرا هراسان گشتی اگر تسلی

همچنان همراهان میرفت پس از وی پرسیدم که شاید چیزی نزد خود داری که چندین خوف غلبه کرده گفت که
پنجروپیه نزد من هست ما او را گفتیم که آن مبالغ مرا بده که من جا بوکنم و دزدان را مجال نیست که نزد ما آیند
و در جائی از من بگیری پس آن مبلغ بمن داد من آن مبالغ را در جنگل که رده کوه و کنگر و خاشاک و خس
بسیار بود بزور دست دور دراز انداختیم و با او گفتیم که خوف همین را بود الحال خوش خوش روید
که چیزی خوف نمانده اگر دزدان آمدند چه خواهند کرد صاحبزاده جیو سابق ازین از خوف خراب می آمد
پس از سبب انداختن آن مبالغ زار زار گریه کنان هم مارا دشنام دهان شد که چه گفته آید و حضرت
فخر الاولیاء اقدس سره العزیز درین گفتار نشستم هم فرمودند و صاحبزاده علیه الرحمة بلکه تمام مردمان
کچهری در خنده آمدند پس فرمودند که هر چند آن زر و پیه را جستجو نمود چیزی نیافت پس هر چه او مارا میگفت
ما خاموش شده میرفتیم و گاهی در خود نشستیم هم می کردیم فی الجمله بیک دو منزل در ناگور رسیدیم
در انجا بزیارت سلطان التارکین خواجه حمید الدین ناگوری مشرف شدیم صاحبزاده جیو حضرت سلطان
التارکین نحوی تارک بنظر آمده که برای نذر گذرانیدن اوشان یک اشرفه گنجک که در انوقت
چیزی دیگر موجود نبود در دامن جامه بسته بودم هر گاه که بر مزار مبارک اوشان زائر شدیم خواستم که
آن را از دامن کشاده نذر گذارم دیدم که گره کشاده شده بود و آن کوڑیا در دامن هیچ نبود والله
تعالی اعلم که کجا کشاده افتاده در انوقت دانستم که حضرت سلطان التارکین از شمشن کوڑی
هم تارک اند سبحان الله چه تارک دنیا بودند صاحبزاده جیو چون از مکان سلطان التارکین علیه الرحمة
پیشتر روانه شدیم در یک منزل اراده ما آمدن براه بیکانیر بود در منزل دیگر براه هانسی حصار پیدا آمد
چون از انجا راه هانسی حصار پرسیده راهی شدم آن شخص که پنجروپیه او در جنگل اندرا خوفناکی
انداخته بودیم از ما سوال کرد و گفت که میان صاحب من عیال کثیر دارد و نادار هستیم و آن [illegible]
در جنگل انداختید از جائی بهزار شدت از وجه گدائی وغیره بدست آورده [illegible] سپردم و
الحال آنکه نمانده نیت داشتم که هر گاه در بیکانیر شما [illegible] کان بزرگ [illegible] حواله نمایم
مزدور بود بتحصیل خواهید [illegible] چیزی از ان [illegible] که نخواهد خالی نیست

نزدم اکنون که شما بانیطرف بیکانیر رفتن معطل فرمودند اگر آن هندوی برهمن شید عنایت فرمایند
هر آینه مبالغ بتحصیل نموده خرج عیال ساخته دعا نموده آید صاحبزاده چیو بد نظر رایگان کردن پنجه و پیچ
او و الحاح او در رفتن خود بیکانیر کاغذ هندوی حواله ساختیم و از بلید گر رخصت شدیم و بدان
طرف و ما بانیطرف روانه گشتیم پس اگرچه از ناگور منزل بمنزل موضعات اتفاق شبگذاری می شد
با تحقیق نام موضعات هم نه می نمودیم زیرا که توقف در کدام جا یکپاس و بکدام جا دو پاس زیاده
نه می شد و نیز چون موسم تابستان بود قافله ها آمدرفت اکثر بشب میکردند و ما را نیز گاهی اتفاق
همراهی قافله ها می افتاد چنانچه شبی بیک قافله در جائی رسیدیم که چندی شب باقی بود اهل قافله برای نان
خوردن و آب نوشیدن و آسودگی دم قدری توقف کردند ما نماز عشا نگذارده بودیم از سبب توقف ایشان او
نماز شروع کردیم و گذاردیم و چون شب از نصف گذشته بود تهجد را نیز متصل آن شروع کردم هنوز
چهار رکعتم تهجد باقی بود که قافله روان شد پس بشتابی آن باقی را خوانده در پی ایشان دویدم چگونه
تاریک بود و منزل کوهی هم بود و از راه قافله بطرف دیگر رخ ما آمد چون چندی رفتم و قافله را نیافتم و تنها ماندم
حیران گشتم چندان گوش نهادم که مگر آواز کدام طرف از آدمیان شنیده شود هیچ نشنودم پس بخیال
ستاره قطب ساختم که او را مقابل پیشانی نهاده بردم لیکن در آن هم گاهی بکدام گاهی بکدام طرف رخ می
فی الجمله از آن سبب تحیر شده در جای نشستم و خوفناک شدم که درینجا کدام بلا پیش نیاید و از پس
تشنگی نیز رو نهاد پس ناگهان اسم قبله عالم رضی الله تعالی عنه بر زبانم جاری شد پس ساعتی نگذشته بود که
آواز قدم آدمی در گوش ما رسید در رنج باده ترسان آمد که کدام بلا می آید درین آن شخصی قریب آمد
و بهیبت ما را آواز داد که درینجا نشسته کدام هستی آهسته گفتم که راهی ام از قافله جدا شده ام در اینجا حیران
شده نشسته ام گفت چگونه از قافله جدا شدی حقیقت نماز خواندن بیان کردم او گفت اینچنین نه باید کرد دیدی
که چه حال پیش آمد این در تو ایستاد و خاموش ماندم پس گفت اگر تشنه باشی ترا آبی هم بس من آب
طلبیدم و آن نوشیدم پس آن گفت که شما را کدام مکان رفتنی است من نام مهاران شریف
[illegible] اینجا شما را کسی ده

برسانم ازان پیشتر رسیده پرسیده در مهاران شریف بروی الحجلا دیش باشد وادریشی شدیم چند
گذاشته بود که صبح صادق شد و چاهی بود که ازو نمودار شد که چندی حال بران نشسته بود پس مرا گفت
که ایمیان برین چاه برو ونماز بخوان پس ازان آدمیان از سنده مهاران شریف وغیره که درمیان
راه باشند پرسش نموده برو چون هنوز تاریکی باقی بود آن شخص را صورت ندیدم لیکن پرسیدم که
شما کدام کس هستید و بکدام وجه درین جنگل در شب با ما ملاقی شدید او گفت ما چه می پرسی آدمی گله بان
هستیم و بکاری آمده بودیم جنگل وغیره می سازیم ازان سبب با شما ملاقی شدیم [illegible]
همین سخن گفت ناپیدا شد پس بخیال آمد که از جانب قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه مددی رسیده بود
والله اعلم باز آن خضر بیابانی آمد چون بچاه مذکور آمدم وضو کردم ونماز گذاردم از انجا که روانه
شدیم شهر بشهر که شهرهای قدیم بهٹیان هست قطع منازل کرده بشهر بهٹنیر رسیدیم پس از انجا گاهی از
کدام طرف و گاهی از کدام طرف بمهاران شریف حاضر شدیم لیکن [illegible] شهر بهٹنیر از زبان
حقایق بیان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده بودم و دیگر منازل [illegible] که
ما غرهٔ مبارک رمضان شهر بهٹنیر دیدیم و نیز فرمودند که [illegible] همراه ما شده [illegible]
تابستان و گرما بود با وجود ضعیفی و پیری خود [illegible] روز همراه ما قطع منزل می کرد
و روزه میداشت وقت شام بوقت افطار [illegible]
فخر الاولیاء قدس سره العزیز لفظ مهاران شریف رسیدن فرمودند [illegible] علیه الرحمه پرسید
که با حضرت کدام وقت بود که شما داخل مهاران شریف شدید [illegible] حضرت قبلهٔ عالم
رضی الله تعالی عنه [illegible] آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که [illegible]
روز برآمده بود که من مهاران شریف رسیدم شخصی از طرف شرقی مهاران [illegible]
ازو پرسیدم که قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بکدام جا تشریف دارند [illegible]
از قلعه بر سر راهی زیر درختان شیشم نشسته اند [illegible]
هر یک چهارپایه زیر آن درختان اجلاس داشتند و یک چهارپایه دیگر [illegible] قبلهٔ عالم رضی الله عنه

افتاده بود بران دو شخص معمر تا بین هندوستانی وضع نشسته قبله عالم رضی الله تعالی با ایشان
آهسته آهسته گفتار میفرمودند و ایشان نیز جواب میکردند دیگر چند مردمان شرفا وغیره گرداگرد هر دو
چهارپائی بعضے نشسته و بعضے استاده بودند من قدمبوسی حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه نمودم قدری
دست مبارک بدست من بطریق مصافحه نهادند پس من در صف درویشان نشست
لیکن قدری از چهارپائی مفاصله بود به یک طرف نشستم لیکن نظر ما جانب طرف قبله عالم رضی الله تعالی عنه
بود ازان یکدو مرتبه بنظر آمد که از چشمان مبارک قبله عالم رضی الله تعالی عنه آب اشک فرو می افتاد
حیران گشتم که این چه سبب است آخر معلوم شد که آن هر دو شخص از پیر برادران حضرت تردد در دو عیال
حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه حاضر الخدمت بودند و تازه از دهلی تشریف آمده بودند و
قبله عالم رضی الله تعالی عنه نیز همان وقت ملاقی شده بودند و قبله عالم رضی الله تعالی کیفیت احوال حضرت
مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه از ایشان شنیده در دریای محبت غرق گردیدند از ان چشمان مبارک
پرآب و اشک تر می گردیدند پس آنفخر اولیا قدس سره العزیز فرمودند که اگرچه قبله عالم
رضی الله تعالی عنه بران وجه بآن دو مرد متوجه بودند اما بعد از ساعتی در ما نظر کرده فرمودند
که اینان شما هم از هندوستان آمده و زیارت مولینا صاحب دیگر پیران دهلی و اجمیر شریف
رضی الله تعالی عنهم کرده آمدی آهسته عرض کردم بحضرت پس بدرویشی که قریب تخت نشسته
بود فرمودند که میان این فقیر از هندوستان بموسم گرما آمده گرمی یاب شده باشد قدری
شربت کرده بیار آن خادم حضرت رقعه شربت میده ها در پیاله ساخته آورده پیش نظر
مبارک قبله عالم رضی الله تعالی عنه برد خود بدولت بدست مبارک خود گرفته و ما را نزدیک
طلبیده در دست من عنایت فرمودند و ارشاد شد که بنوش پس نوشیدم صاحبزاده
علیه الرحمة فرمود که عجب لطف قبله عالم رضی الله تعالی عنه درباره شما به ظهور آمد آنفخر الاولیا قدس
سره العزیز فرمودند که با کدام کدام لطف قبله عالم رضی الله تعالی عنه که درباره ما مصروف بود بیان
نمایم و از لذت آن گذارش نمایم هیهات گرفتم ساغری از دست ساقی عز تعالی پید دهنی و چه

پس فرمودند که بعد از ساعتی چون مجلس از انجا برخاست شد بهاندرولیش اشارة شد که این فقیر را در فلان چوباره دیره کنانید و بمیان غلام رسول لانگری گفته نوکر که مراد از پاره نان ست آب این و ایشان میداده باشی و خود قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بدولتخانه تشریف فرما شدند و مارا آن درویش بجائی که ارشاد فرموده بودند رسانیده برفت یک فقیر سابق در انجا و نزدش متوقف ماندم لیکن چندی انتظار داشتم که مبادا باز بطور سابق ارشاد و باز رفاقت یک ربط شود تا آخر تسلی گشت که توقف در حضور مقرر هست و اندک مبالغه مسکین بی تسکین کاتب منتخب که هیچ کار اولیا خالی از حکمتی نباشد پس در امر کردن قبله عالم رضی الله تعالی عنه الفخر الاولیا رضی الله عنه بعلم خواندن بظاهر از خود دور داشتن نکته هاست که در تحریر نمی آید اولی آنکه چون مزاج مبارک الفخر الاولیا عشقی یافتند و عادت حکیمان ظاهری یا باطنی است که به جانب رجوع طبع بینند معالجه را بآن طور عمل آرند که زود قبول کنند پس حضرت قبله عالم رضی الله عنه در تزاید عشق ایشان سعی فرمودند زیرا که در هجران ظاهری تزاید محبت معروف ست چنانچه روایت از سرور کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات علی آله و صحبه مشهور ست که یا ابا هریره زر غبا تزدد حبا چون انقدر خدمت بر معیار تجربه زده معلوم فرمودند که از غل و غش پاک و عیار رسته زود بصحبت خود که اکسیر ست بر وجه داشت قبول فرموده بشغل اشغال طی مقامات عالیه سرور الاذقا نمودند و هم دران دو ازدهم ... میداد از دست حقیر خود اشارات لاتعداد لاتحصی منطوی آنکه اشارتی بود یا آنکه ذوات طبیعت ایشان که به هم ... بود باز بشیرینی وصال تبدیل می یافت فرمائید ابیات موافق حال چه خوش ...

یا یکه بیار باز یابد + زبلا دیم فرقت دل بی غبار یابد + گاه در چشم جانان چون گل بهار خندد ... گاه
بیش ناوک ادا دل خود شکار یابد + گاه راز باز گوید گاه غنج و ناز بیند + از تنگ ... اشک ...
شمشیر ابروش جان را فدائی سازد + از چشم نرگسینش بهر خمار یابد + ...

... بهار یابد ... جلد دیگر ... الفخر الاولیا ...
روزی ... صاحبزاده ... الفخر الاولیا ...

بعد از رسیدن از ہندوستان نزد خود متوقف فرمودند بروز اول تا روز آخر بچہ توجہات دلنواز نشاط
سرفراز فرمودہ داشتند آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بخوبی بر لفظ مبارک راندند کہ صاحبزادہ جیو روز
اول کہ مارا بہ بیروانگی جائی ڈیرہ وہ عطائی چیزے خوردنی طعام بلفظ لنگرا از لنگر شریف مرحمت
شد این دعا گوئی بدانجا نشستہ بسبب عدم واقفیت خاموش گذرانیدم بعد دو ساعت دو شخص
شربت آرندہ و بمکان نشانندہ یک گردہ نان خشک مقدار یکپاؤ یا قدری کم آوردہ حوالہ این
کردند آن را خوردم پس بوقت ظہر متصل بعد الزوال در آمد موذن اذان گفت مسجد را کہ نگاہ کردم ہمان
مسجد یافتم کہ قریب محل کچہری و نشستنگاہ متصل خانہ قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ بود دیدم کہ خلائق
دران فراہم می شوند و وضوے نمائیند و نوافل و سنت می گذارند درانجا حاضر شدہ وضو ساختم و معلوم
شد کہ جناب قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ درینجا آمدہ نماز با جماعت ادا خواہند فرمود پس ساعتی
نگذشت کہ خود از ان محل معلی بہ زینہ مسجد شریف تشریف فرما شدند حاضران بسلام و قدمبوسی مشرف
شدن گرفتند این دعا طلب را عرصہ میانہ پنج شش قدم سلام کردم بعد تکبیر و اقامت صلوۃ کردہ
نماز بجماعت ادا شد بعد ازان بعضی درویشان و بعضی مردمان دیگر طرفے طرفے روانہ شدند و اکثر
درانجا باقی نماز خواندند و خود قبلہ عالم رض ہم درانجا باقی نماز ادا فرمودند و چون دعا خیر گفتہ خادمی قرآن
شریف آوردہ پیش قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ نہاد قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ بدست مبارک خویش
قرآن شریف کشادہ ناظرا تلاوت شروع فرمودہ علما و فقرا حاضران حضور پر نور گرداگرد قبلہ عالم
رضی اللہ تعالی عنہ حلقہ زدہ نیز از ادب خاموش بہ نشستند ما ہم بکنارہ خاموش نشستہ
ماندیم پس چونکہ از تلاوت کلام اللہ شریف فارغ شدند چندی فقرا کتابہای برداشتہ آمدند
خود قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ اوشان را از ان کتب تفسیر مبارک و حدیث و فقہ متبرک
و کتب بزرگانہ علیہ الرحمۃ سبق خوانیدند مگر در طریق آہستگی کہ خوانانندہ و خوانندہ شنیدند
کلامی بظہور نمی آید بعد تذکرات مسایل شرعیہ و لطیفے ذکر بزرگانہ در کچہری تحرک
یافت و خود قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ تسبیح در دست مبارک داشتند بعضی را

بعضی برای صحت آن تذکرات جواب میفرمودند و بعضی خاموش می ماندند و علما و فضلاء و فقرا
که حاضر بودند دران فوائد مے یافتند و ما هم ازان جوابهای حضور پرنور حصے پرنور هم ازان شغل فرمانی
که تسبیح در دست مبارک داشتند فواید حاصل کردیم تا که وقت نماز عصر آمد مؤذن اذان گفت اکثر مردمان
سنت عصر ادای کردند پس نماز بجماعت گذاردند و بعد از نماز عصر جناب قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه
تا نماز شام درانجا تشریف داشتند و ذکر اذکار مذکوره استقامت داشتند آخر که نماز شام بجماعت
ادا شد خود قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بعد از ادای فرض شام متوجه بمحل عبادت تشریف فرما شدند
و درویشان بعضی درانجا و بعضی بطرف دیگر رفته باقی نماز را گذرانیدند ما اینجانب باقی نماز درانجا ادا کرده خود
بحجرهٔ خود آمده نشست و شنیدم که اکثر از اطراف آوازه جهر کلمهٔ طیبه می آمد پس بعد از دو چار گهری قدری
که ما و اخوی یکجا بودیم بالنگرخانه رفته نان خود هم نانهای یک گرده بآن مقدار که برو دراآورده بود
آورد از لانگری پیغام آورده که خود بلنگرخانه آمده قسمت خود گرفته برده باشید خیریت با ان خوردیم
پس بعد از چندی که آذان عشاء گفته شد برای نماز درانجا رفتیم بالجمله که بعد از دیری حضرت قبلهٔ
عالم رضی الله تعالی عنه نیز تشریف آوردند فرض بجماعت گذارده با زمان طرف محل عبادت تشریف فرما
شدند والله اعلم دیگر کدام درویش در حضور رفته باشد رفته شب را بچه گونه گذرانیدند ما بان حجرهٔ خود ادا
شب گذرانیدیم چندی از شب باقی بود که باز آواز جهر کلمهٔ طیبه از اکثر جا بسمع رسید آخر که صبح صادق
شد و آذان گفته شد نمازیان پیش برو در مسجد مبارک جمع شدن گرفتند [illegible] ما هم انجا نشسته
بعد از ساعتی حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه مانند خورشید تابان با [illegible] انوار از مشرق حجره
طلوع سعادت فرموده صحن مسجد شریف چشمان مشتاقان لقای خود را منور فرمود [illegible]
مشرف شدیم ما هم بقدم بوسی معزز گشتیم پس نماز بجماعت گذارده [illegible]
تشریف فرما شدند و درویشان بعضی دران مسجد و بعضی با [illegible]
نشسته ماندیم چون دو چار گهری روز برآمد [illegible]
دروازه حجرهٔ شریف کشاده شده دیدم که آن بعضی از [illegible]

کردیدی آمید با هم بدروازه رفتم و سلام کردم چون حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه ما را دیدند
اشارت فرمودند که باندرون حاضر شو حاضر شدم و دیگر کسی آنجا حاضر نبود مهربانی فرموده حقیقت آمدن و نیت
حصول زیارت پیران دهلی شریف و اجمیر شریف که اینجانب حاصل کرده بودم استفسار فرمودند چنانچه
از زیارت اولیا صاحبان رضی الله تعالی عنهم پرسش فرمودند پس شمه از همه بار تنها و زیارت
دندان مبارک حضرت پیران پیر رضی الله تعالی عنه گذارش کردم از شنیدم زیارت دندان مبارک لفظ غل
خوانی سرزد نو شد چون سر مبارک بر زبان آوردند که میان غایب مستی
پس فرمودند که آنچه شما در منزل چولستانی رفیقان را گذاشته نماز خوانده بودی بلکه رفیقان را نباید
گذاشت که به سهو منزل مقصود برسد فی الفور لفرمودن این کلام خبری ارشاد فرمودند که برین
قایم باش حکم شد که در یک جا حجره نشسته باشید و در هر وقت نزد ما آمده باشید و رخصت فرمودند
که باز رفتم سلام کردم و سبب ذکر کردم چنانچه حاصل شده بودم انتهی کلام روز اول
مجلس دیگر آنکه فخر الاولیاء قدس سره العزیز با صاحبزاده علیه الرحمة روزی ذکر افتاد که
حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز را میان غلام رسول لنگری حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه خبر
خوردنی بوقت خوردن فقیران میداد جناب حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمود که
ما را آنچه زده می شکستند گاهی نیم نان
بلکه هم کم میداد و اوقات که نزد او پیشان
نظر کردی که خوف خورده حالی باز آمدم که میان بدان از خود
آنچه حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه روز اول بلفظ لنگر بزبان مبارک آورده بود ظهور آن طریق
از تاثیر آن فرموده او شان الا در لنگر شریف قبله عالم رضی الله تعالی عنه هیچ برای نبود
و بلاد و حلوا و دیگر خرچ می شد که گویا تمام عالم از ان لنگر شریف پرورش می
یافتند مگر برای دیگران بود و برای ما به جای خرچ لنگر بابه یک حضرت قبله عالم رضی الله
تعالی عنه شخصی دعوت کرده برده بود تا در بخش نامی موضع خود فقیران

برکاب عالی بودند این دعا گوئی هم همراه بود در خیال می آمد که امروز بنجانه شادی سازان میرسیدیم نانی بسیار خواهد بود سیر خواهیم خورد ولیکن چونکه در انجا رسیدیم چندان نانها و گوشت گوناگون آمدند که در شمار نیامدند و مالک تقسیم آن میان علما رسول شد بوقت تقسیم که نزد او رفتم نحوی شوخ چشمی نمود که از ان چه گفته آید آخر خالی باز آمدم بعد دیری باز آمدم بعد دیری باز رفتم هنوز در بوده دم که همان شوخ چشمی بر ما نظر کرده هم گفت نیز خالی آمدم بحدیکه قریب ظهر شد من در نشسته بودم همون مردم با آواز خوفناک ما را طلبید و گفت که درویش بسیار گرسنه باشد و نانها که از قسم درگڑها بود یک دو لکی نصف پاره کرده بدست من داد حیران ماندم که چه جائی سیر خوردن که معمول سابق هم بدست نیامد دو روز که در انجا متوقف ماند همین وجه ٹکره بدست آمده ماند سویم روز قبله عالم رضی الله تعالی عنه از انجا بواپسی تشریف فرما شدند ما را از گرسنگی تمام ضعف لاحق شده بود یک فقیر دیگر با ما همراه بود باو گفتم چیزی خورده شود دیگ یک جای در مستعمل نزد ما بود نزد بقالی رفته باو دادم بقدر یکپا برنج بدست آمد بر یک چیها را آمده لوٹا از انجا گرفته در ان برنج پخته کردن شروع کردم در انجا جائی ریگستان بود بقدر آنکه چون برنج پخته شد لوٹا مذکور از دیگدان فرو افتاد و شکسته شد و برنج تمامی در ریگ آمیخته شده مضمحل گردید که یک دانه از ان بدست ما نیامد حیران شدم که چه را در رایگان کردم برنج نیز رایگان رفت علاوه از قافله نیز تنها ماندم بهمان حیرانی از انجا روانه شدیم چون ان جنگل از کناره دریا نهایت پر خار و خس خاشاک و درختان لا وغیره بود مشکل مشکل از ان رفتار می شد پس بعرصه دو کروه رفته باشیم که در عین جنگل دیدم که شیری از طرفی نمودار شد باقی متحیر شدم که چه جای برنج خوردن جان ازین سلامت خواهد ماند یا نه لیکن آهسته آهسته سیر میکردم ... به پهلوی ما می آمد در کدام جا نیز گم می شد و باز ظاهر به پهلوی [illegible] ما بر کشتی رسیدیم و آن شیر تا دریا بما آمد باز گم شد چون بر کشتی از دریا عبور کردیم پیشتر روانه گشتیم قریب جمعه مشایخین بموضع جیٹ متانه آمدیم دیدیم که خود قبله عالم رضی الله تعالی عنه بر جای زیر درختان نشستیم فرود کش بودند چون قریب آمدیم سلام کردیم قبله عالم رضی الله تعالی عنه تبسمی فرمود

که میان جیو برنج خورده آمدید اگر شما را شیر خوردی برنج بکدام کار آمدندی ازین فرموده حضور انور
در دل خود بسیار شرمسار گشته بطرفی رفته بنشستیم و دانستم که قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه ظاهر و باطن
مشاهد احوال ماست پس ساعتی نگذشته بود که ما را یاد فرمودند حاضر آمدم فرمودند که بنشین نشستم
پس یک طشت که در دو نان پوره شکرتری افتاده بود از درون حاضر طلبیدند و پیش ما نهادند
و امر شد که بخور من از شرم دست انداز نه شدم درین اشاره شد که همراه ما بخور درین نیز ملاحظه میشد
بودم تا که بدست مبارک خود دو پاره از ان نان شکسته یکی بدست ما دادند که بخور دیگی خود تناول فرمودند
لاجرم خوردن گرفتم چند مرتبه بهمین وجه توجه مصروف فرمودند آخر بدست خود خوردن گرفتم قدری
دو حصه از یک نان بشراکت یک حصه تنها خورده شد چون یک نان باقی ماند بمع طشت بدست ما دادند
و فرمودند که این نان برادر و بشان تقسیم کرده بده حسب الارشاد بعمل آوردم سلام کردم حکم شد
که خبردار بوده باشید پس حضرت صاحبزاده صاحب علیه الرحمة باستماع این حکایت فرمودند که با
حضرت خوردانیدن و تقسیم کنانیدن آن نان الحق همین ثمره آورد که حضرت الشبان صاحب تقسیم
لنگر انداند فخر الاولیاء قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راندند که هرچه بما ست از عین عنایت قبلهٔ عالم
رضی الله تعالی عنه و همدرین محل فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که صاحبزاده صاحب جیو نور باطن
قبلهٔ عالم رضی الله با توجه مشاهد احوال و آئینه جهان بود که ضیاء آفتاب جهانتاب از ان تمسک نموده
و یک مرتبه دیگر حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بمقام دیگر تشریف فرما شده بودند وقتی که از ان
مکان بو اپس تیار شدند و سوار شده و روانه گردیدند ما در انجا هم خیال کردیم که چیزی خورده شود دو
پس سواری حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه رفته ملاقی خواهم شد بهمین خیال بودم که چندین قدم
از پیش و پس نظر بجا کردند و ارشاد شد که حافظ در پس ما استاده شو همراهی ما بیاید تمام منزل
همراه سواری خود بردند مگر آن شب بجائی که منزل افتاد حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه ما را شیر
بسیار نوشانیدند تا اینجا مؤلف مناقب خود از زبان حقایق بیان الفخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده
و دیگر در کشف و کیفیت نوشانیدن شیر از مولوی دیدار بخش پاکپتنی رحمة الله تعالی شنوده که مولوی

موصوف فرمودہ کیفیت آن چنان است کہ قبلۂ عالم رضی اللہ تعالے عنہ یکمرتبہ بطرف حسین والی کہ در
موضع اوچ شریف است رفتہ بودند و علماء مریدانِ قوم سیالان کہ قریۂ ایشان بنام سیل در راہ بقرب جوار
بہاولپور مشہور است دعوت قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ نمودہ در قریۂ خود بردند و متوقف کردند و شیر بسیار آوردند
جناب قبلۂ عالم رضی اللہ تعالے عنہ آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز طلبا بیندہ بنوشانیدن آن شیر توجہ فرمودند
و چندمرتبہ کاسہا پر کردہ میدادند و آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز می نوشیدند ہر چند کہ بدادند ایشان
بس نمی گفتند بعد از نوشیدن چند کاسہا فرمودند کہ این قدر نوشیدن و ہضم کردن کاسہا ہمین حصہ این است
و نیز مولوی موصوف کہ ناقل این حکایت است تاویل این فرمودہ کہ قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ بوسعت
حوصلہ و عالی ہمتی در حصول مراتب کمال و ضبط آن نمودہ چنانچہ دیگر حکایت نیز مولوی موصوف مطابق
این تاویل خود آوردہ کہ گفت کہ من از چیلہ دہنی صاحب شنیدہ ام کہ جناب حضرت قبلۂ عالم
رضی اللہ تعالے عنہ روزی فرمودند کہ این طفلک در دریافت و گرفتن چیزہا از ما مرا متعجب گردانیدہ
است حق تعالے این را چہ وسیع و پر حوصلہ نمودہ یعنی ہر چہ بگیرد استعداد و قابلیتہ فوق آن در
باشد و ہرگز پر و سیر نمی شود و درین قبلۂ عالم رض فرمودند کہ ہر چند کہ مولینا صاحب مالا زین شخص
نشانی فرمودہ کہ شہباز کوہستانی باشد برا نوجہ شہباز لامکان و عنقای بی نشان است سبحان اللہ
ہر کرا پیر خود وجد پیر خود با ین وجہ ستایش فرماید الحق کہ او را چہ رتبہ در تصور آید **نظم**
شاہباز تیز پرواز آشیانش لامکان + طائر قدسی نشان مانند عنقا بے نشان تیر چرخ ولادالی
مالک بدر + آفتاب برج ہدایت مہدی آخر زمان + پرتو نور محمد مظہر فخر جہان + بلکہ نور ذات مطلق در جبینش شد
عیان آن نوش لشنہ لب قعر موج عشق حق + ساقی او بر مرادش کار دارد ہر زمان + ہر کہ یک جرعہ کشید
از جام عشق او زدل + تا ابد مخمور ماند تا قیامت سرگران + یا الہی کیست این فرخندہ اخ
رشک می دارند بروی اہل عرش و آسمان + فی الجملہ آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بعد از حکایت
شیر نوشانیدن قبلۂ عالم رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ صاحبزادہ صاحب فیضان ظاہری و باطنی
قبلۂ عالم رضی اللہ تعالے عنہ احدی نشد ہر کس مطلوب خود از ظاہر و باطن فائز می شد مگر ما از ک

چاچا غلام رسول با توجه تکره وگاهی آن هم نمیداد وگاهی از وقت بوقت میداد این وجه از و از خود
نبود اگرچه در اول زین امر اوکراهت و سبب غربت خویش در دل مے آمد لیکن آخر تقریباً معلوم شد
که از خود نمی کند چنانکه یکروز شخصے عالم بر غربت ما رحم آورده سوائی گفته یا غائبانه بمیان غلام رسول
در دادن چیز خوردنی مانند دیگر فقیران سپرد کرده بود میان مذکور با وشان در جواب ظاهر کرد که
مبالغه گفته شما بجا ست لیکن درین باب حکمت ست خاموش باشید در آن یافته شد که او از
خود نمیکرد و نیز آن فخر الاولیاء قدس الله تعالی عنه فرمودند که چه نان خوردن که حضرت قبله عالم رض
تعالی عنه را دستور بود که در موسم تابستان فقراء و طالب علماء حاضر مانده را درجه بدرجه پارچات پوشش
تابستان بعضی را سلاری لنگی و بعضے را تہبند و کلاهاے سپاده چادر و در موسم زمستان اہل سلاری
ولنگی را کهیس ضای دو دوہر ہا مگر این چیزها بعلماء کلان و اہل تہبند و کلاهان یک یک کمل پشمین
یعنی بهگل لوکارا امداد میفرمودند بد الموجب در یکی زمستان ما را نیز یکے بہگل مداد شد و یکی دیگر
فقیر را که آن فقیر و ما را در یک جا دیره بود عطا کردند و چون موسم سردی بسیار شد دران بہگل زیر ما
در شب آرام و خواب نمی آمد اتفاقاً یکروز آن فقیر همنشین ما بطرفے رفت و بہگل خود نزد ما داشته رفت
دران وقت بخیال آمد که مثل و بہگل است در شب بر خود انداخته بخسپم خواب آید چون قریب عصر
شد حضرت قبله عالم رضی الله نزد جای سکونت و دیره ما گذر فرموده و یک دو ویش دیگر همراه داشتند
او را نزد ما فرستادند که فقیر همنشین شما بیرون رفته است و بہگل خود نزد شما داشته رفته است
آن بہگل بدهید که مهمان دیگر آمده است باو داده شود هرگاه که آن بہگل دادم خود بزبان مبارک
فرمودند که حافظ جیو نزد اینجانب مهمانان بسیار آمدند بہگل خود هم بدهید تا آن به یکی مهمان داده
شود حاضر کرده حواله کردم پس بہگل گرفته بنده و واپس تشریف فرما شدند خیال بستم که حضرت قبله عالم رض
را این بہگل حاجتی نبود که گرفته بنده بردند بلکه این امر برای دریافتن مشاهده احوال ما است و
محافظت خیال ما ست که در ایام شخصی مهر بہگل خیال آمده بود و تلقین فرمودند که آرام خفتن
شما از خلوت نیست همیشه جان ای آنکه فهمد سرهای پیران تا شود لایق آشنا همه در آن

چونکہ دل از راز دلبر واقف و محرم شود * گرچہ قالب دو بہ بینی یکدلی دان اندرون * وصدق باشد کہ در قسمت نیاید ہیچ از و * زانکہ تن پرور نیاید بدوی از جان پروران ۔ بعدہ افخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ پیر مرید را چنین حافظ و مشاہدے باید کہ از خیال غیر او مطلع بود و محافظت او نماید و درین جا بر لفظ مبارک آوردند کہ ما شنیدہ ایم کہ یکمرتبہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز از دہلی شریف بزیارت بابا صاحب بطرف پاکپتن شریف می آمدند دریک منزل در اثنای راہ قافلہ کنچنی بحضرت ملاقی شدند حضرت بہمراہی شان آمدند کنچنی بر حسن و جمال و نوجوانی حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز مفتون شد پس بہ بہانہ آنکہ فقیر و سید است و خدمت او ثواب است بر گاڑی خود سوار کرد و شاید کہ موسم گرما بود منزل تمام کردہ چندی شب باقی بود آرام کردند و بخفتند پس ہمراہیانش بجای خود خفتند و حضرت و آن کنچنین کہ در گاڑی بودند پس حضرت را از مفتونی خود گلوگیر گردیدن گرفت ہر چند حضرت از و دور شدہ بہ نشستند او در پی حضرت سیر فت و برین درجہ لاحق شد کہ زلیخای زمان شد پس در کمال لاحقیت او حضرت را نیز ارادہ او شد ناگہان درمیان حضرت سلطان المشائخ جیو و آن کنچنین دستی پر ہیبتی پیدا آمد از ہیبت آن سلطان المشائخ جیو بجای خود افتادند و آن کنچنی بجای خود افتاد و آن دست مبارک تا صبح درمیان استادہ ماند و قتی کہ روز روشن شدن گرفت و مردم خفتہ برخاستن و یکدیگر را دیدن گرفت ہمانوقت آن دست مبارک بغیر دیدن دیگران گم شد بظہور این امر حضرت سلطان جیو بزبان آورد کہ زہی نظر و حفاظت ہر بار آن کنچنین پرسید کہ یا حضرت پیر شما کدام است فرمودند کہ بابا فریدالدین شکر گنج پاکپتنی قدس سرہ العزیز کنچنین ہم معتقد شدہ و ہمراہی حضرت سلطان جیو در پاکپتن شریف آمد پس چون حضرت سلطان جیو در خدمت حضرت بابا صاحب رضی اللہ تعالی عنہ آمدند قدمبوسی کرد آمدن خود از کمال شوق بیان نمود حضرت بابا صاحب رضی اللہ تعالی عنہ فرمود کہ بابا نظام الحق شوق تو رجوع [illegible] دہم تو متعلق جناب سلطان جیو دست بستہ عذر خواہ شدند حضرت بابا صاحب [illegible] باش کہ شما از حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام کمتر نیستید بلکہ زیادہ خواہی شد افخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ حضرت بابا صاحب چون حضرت سلطان المشائخ را از چند دیدند فرمودند

کہ با انتظام آن ارشد محکم بہ بعد انتشار ترتیب بود متصل ... شادی شدن بود و نیز در پنجاب موفق
بزیارت ... با حضور بابا صاحب ... شد الیه ... عز وجل صرف نموده
مشرف ببیعت شد و توجه حضرت بابا صاحب بدرجه کمال رسید فی الجمله آن مجلس مقدس برین الفاظ اختتام
یافت که حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بلفظ مبارک فرمودند که پیر مریدان را چه جای نزدیک است بلکه
بمشرق و مغرب هر جاییکه باشند در نظر باطن ملحوظ داشته باشند ... و نظر روشن
او از عرش تا تحت الثری مثل دانه خردل نمودار آمده باشد هرچگونه ضمیر آفتاب نظیر قبله عالم رضی الله
تعالی عنه بهر حال مشاهد احوال بادامن گرفتگان مددفرمای ادنی و اعلی خلائق و درماندگان است گویا
نور ولایت قبله عالم رضی الله عنه از نور نبوت کم نبود فرمودندی آفتاب ماند و ولی ماه ـ

ذکر تجلی دیگر از فخر الاولیا قدس سره العزیز بجناب حضرت صاحبزاده صاحب علیه الرحمه روزی
جناب صاحبزاده صاحب علیه الرحمه از حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز استفسار فرمودند که حضرت آنچه روزی
خود برای هیزم آوردن لنگرخانه در جنگل رفته و هیزم در پشتی دیگر برداشته آورده چگونه بوده است جناب فخر الاولیا
قدس سره العزیز تبسم نموده فرمودند که صاحبزاده جیو هرکاری با اوقات عمر تعلق دارد و آن نحوی ست که مرا
مادر انصف سال در سکونت روبروی قبله عالم رضی الله تعالی عنه گذشته بود و موسم سرما آمده بود که درویشان
بروز جمعه برای هیزم های لنگر شریف رفتندی همراهی درویشان رفتم لیکن هر جمعه نمیرفتند گاهی گاهی می
رفتند دران روز که روز جمعه بود ابر و قطرات باران و هوا بسیار سرد بود و بر ما پارچه سطبر هیچ نبود دست
و پای از سردی سست شدند و فراهمی هیزمهای که بعضی شکستنی می افتاد و بعضی را جا جا چیدن بود
از امیسر نیامده حیران شدم و دران گرد نواحی که یاران دیگر طرفی رفته هیزم فراهم نموده گشت ساخته
در جایی آمده دیدم که چندی پشتهای هیزم فراهم شده افتاده اند خیال کردم که این از کسی یار باشد خواستم که یکی
برداشته بروم باز فکر کردم که مبادا درویشان دیده رنجیده شوند لیکن نامردم که گاهی اینچنین کار ناساخته و ندیده
بودم نظر کردم که آن درویشان دور دور هستند بتوکل الهی همان هیزمها فراهم شده افتاده و آنجا پشتاره بسته
جلدی پیشتر از آن همه در لنگر شریف آمده نهادم و بجای خود رفته خاموش نشستم از غیرت این ...

روز دویم بوقت نماز ظهر که در مسجد شریف آمده و قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بدستور نماز گذارده و تلاوت فرموده فارغ نشستند کدام گفتگوی خوش‌طبعی در افتاد و شخصی از آن درویشان که شاید در خوش‌طبعی مهارت داشت بحضور انور در طریق خوش‌طبعی بر زبان آورد که بعضی درویشان چه دلیری دارند قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه اشارةً پرسیدند که چگونه آن شخص بطرف ما اشاره کرده که این درویش روز جمعه بهمراهی درویشان برای آوردن هیزم در جنگل رفته اند پس هیزم خود چیده جمع کردند بلکه یکی درویش دیگر که در جائی جمع کرده داشته رفته این درویش آن فراهم شده دیگر را یکجا برداشته آوردند و لحاظ نکردند که باد اکسی آزرده شود چنان دلیر است جناب حضرت قبلهٔ عالم صاحب رضی الله تعالی عنه تبسم فرمودند و بلفظ مبارک راندند که این غریب مسافر و دراست و مردانشان سوای کار ملبد ازین قوم بظهور نمی‌آید هیزم آوردن چه دانند و این را دلیری حق است بر زبان عالم دلیری کردن دارند پس ما از خود طلبیدند و فرمودند که بلفظ آوردن هیزم شما معاف است آینده زحمت نباشند . . . [illegible] پیشتر آورده اند بجان قبول است و آینده شما را کاری دیگر گفته شود صاحبزاده جیو از بس که مسرور و قبلهٔ عالم رضی الله عنه دل بار از گفتار آن شخص خوفناک شده بود برآمیده تسکین شد و چون روز دویم بوقت اشراق که بموجب [illegible] خود حاضر شدم حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه کتابی بر داشته و دست ما داده فرمودند که سبق بخوان و هم خود سبق خوانیدند و ارشاد شد که همین وقت آمده سبق خوانده باشید بدستور موجب هر روز حاضر بوده متوجه حضور عالی فائز می‌شدیم مگر گاهی بوقت پیشین اتفاق افتاد.

نقل حکایت مناسب ملفوظات ماقبل ذکر نموده بالموجب الف مناقب شریفه درینجا حکایت شبیه حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز باسم [illegible] سلیمان از قبلهٔ عالم رض آورده اگرچه از جملهٔ ملفوظات شریفه بنظر نمی‌آید لیکن شاید که ازین وجه که بوقت سبق خواندن [illegible] آورده بملفوظ ماقبل مناسبتی داشت ذکر نموده پس بدان طریق که مؤلف ذکر نموده [illegible] ذکر کرده می‌شود بهمان عنوان بعینه و آن اینست که روزی بذکر رسید که [illegible] قدس سره العزیز یک روز از حضرت قبلهٔ عالم سبق کتاب خوانده [illegible] دست پریشانی نهاده [illegible] رفته اتفاقاً بهماندم کدام شخصی از علماء یا دیگری گرد [illegible] رفت آن فخر الاولیا

قدس سرہ العزیز اشارت کرد باز قبلہ عالم رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ چگونہ دہقانی ست او بیان کرد کہ اینکہ
این شخص از خدمت شما سبق خواندہ دست بر پیشانی نہادہ رفتہ سلام تواضع نکردہ این وضع دہقانیت
حضرت قبلہ عالم رض بچہرہ مبارک تغیر حوالتش فرمودند کہ اے میان آنچہ گفتہ ندانی کہ معاملہ بر خلاص
دل تعلق دارد ہر کرا اخلاص دل باشد اگر چہ این قدر ہم نکند مضائقہ نیست این غریب مسافر دیست
وسادہ دل از سادگی تواضع نکرد چہ شد در نظر شما دہقانیست ما را تخت سلیمان آرای بنظر مے آید
حضرت مولینا صاحب رضی اللہ عنہ ازین ما را شہباز کوہستانی فرمودہ بود پس برین فرمودہ قبلہ عالم رض
آن شخص در خود خجل بودہ و برای عفو خود عذر خواہ شدہ بسمع آمدہ کہ ہرگاہ کہ آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز
این حکایت رغائبانہ شنیدند بر زبان مبارک آوردند کہ ما مردم دہلہ ہستیم و سادہ کرداریم فاحمد از خود
ہیچ نداریم شرم ما بدامن حضرت قبلہ عالم رض عنہ است پس بتحقیق رسیدہ کہ چون روز دویم بموجب معنا خود
برای خواندن سبق پیش قبلہ عالم رضی اللہ عنہ آمدم جناب قبلہ عالم رضی اللہ عنہ صریح فرمودند کہ ای
درویشان این حافظ را بنام محمد سلیمان یا حافظ سلیمان خواندہ باشید می گوید کاتب منتخب ہدانکہ نام
مشہور قبل ازین میان ماناخان کہ بمعنی فخر و ناز است ونکیہ وتولائی بودہ است یا خود این نام مخففانہ
سلیمان است چنانچہ عادت مردم کوہستانی ست کہ در اسماء اختصار می کنند یا قدر تحریف یا ترخیم بودہ
باشد واللہ اعلم بالصواب۔

ابیات در وجہ تسمیہ حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز

چونکہ شد نور محمد جلوہ گر ٭ جلوہ ہایش بود از حد بیشتر ٭ گونہ گونہ جلوہ ہا زو سر زدہ
ہر تجلے جای نحو و نوشتر شدہ ٭ ہر نبی راز ور سید این مایہ ہا ٭ ہر ولی زو یافتہ این پایہ ہا
بو البشر زیر لوای او خوش ست ٭ نوح در طوفان از و کشتی کش ست ٭ ہم خلیل از نور او دیدہ فروخت
تا کہ نارش نور شد او را نسوخت ٭ با کلیم اللہ ازان جلوہ رسید ٭ تا ید بیضا ازو آمد پدید
ہم بروح اللہ ازان خیر الانام ٭ جلوہ آمد تا کہ شد محیی العظام ٭ با سلیمان شد عطا ازان سروری
زیر زبان آمدش دیو و پری ٭ داو چہ ہم وحش طیر و مار و مور ٭ ماہیان بحر در دریاے شور
ہمچنین با بن سلیمان ہین ٭ شد تجلیہا مثال اولین ٭ گنجہائی احمد مختار را

ص بخدمت قبلہ عالم رض از راہ استہزا یا خوش طبعی گذارش کرد کہ یا حضرت چہ مردم دہقان در خدمت والا ہستند حضرت قبلہ عالم رض فرمودند اوشان کدام ہستند آن شخص با حضرت فخر الاولیا ...

مالکش کردند از هر دو سرائی ❊ از آن تجلی سلیمانی دراو ❊ بود غالب نام گردندش بدو
صاحب رازش چو دیدان غلبه را ❊ حکم غالب را گزید آن غلبه را ❊ ورنه آن نور محمد باکمال
بود ظاهر در نهادش بی‌مثال ❊ اینکه تو شایق بنور احمدی ❊ این سلیمان را بجو از بیخودی
چونکه راز این سلیمان یافتی ❊ دان که در مقصود منزل ساختی ❊ ذکر رفتن فخر الاولیا قدس سره العزیز بوطن خویش برای زیارت والده شریفه بعد گذشتن مدت مدید باجازت حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه

پیش صاحبزاده نور احمد صاحب رحمة الله تعالی — روزی چنین ذکر افتاد که در مدت ایام بیعت چند سال بوطن خود که ده دگ است نرفتم و مائی صاحبه رحمة الله تعالی بسیار منتظره شده و حیران ماندند زیرا که در مدت مذکور جائی سکونت ما و نشان راه معلوم نبود تا که پیغام یا کاغذ تسلی ما نمایند و بعد چندی مدت و سه عالم از کسی شنیده بودند که کوچ که او سکونت ما به کوچ بود یا وجهی دیگر معلوم نگردید که پسر او در بهاران شریف نام شهر نزدیک فقیری مانده و گرسنه به دم زدن بفقر فنا بود ضبط گردیده می مانند شاید که آن فقیر سحر کارست که چندی مردم نزد او مضبوط شده اند بر این خبر از مائی صاحبه رحمة الله تعالی هر که خبر پرسید میگفتند که پسر و فرزند ما کسی فقیر بهاران شریف واله چنان سحر کرده که نزد او مضبوط شده می مانند پس شاید که وقتی سی آمده بیاید در مخصوص بهاران شریف باگروه سوار آن مائی صاحبه رحمة الله تعالی معلوم گردید آن شخص پیغام دادند که شما در شهر بهاران شریف رفته بآن میان که فقیر مشهور است و مردم بسیار نزد او قائم اند از من پیغام برسانی که ای میان فقیر یک پسر من فلان نام از دیر جدا شده به تصرف است ما را از این بی‌خبرش شود والحال معلوم شد که نزد شماست و [illegible] او گداز می شوم بنام خدا عزوجل پسر مرا از خود جست داده و بفرستید که ما ملاقی شده برود و آن فخر الاولیا قدس سره العزیز [illegible]

از ما بحضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه پیغام مائی صاحبه رحمة الله تعالی [illegible] و تفصیلات ما نداشت با وصیت مائی صاحبه رحمة الله تعالی [illegible] آورد والله عالم دران روزها دیگر روز که بجانب وقت روبروی قبلهٔ عالم رضی الله عنه شد خود بفرستد

مارا نزد خود نشانده و با آهستگی استفسار فرمود که ای حافظ والدهٔ شما زنده است عرض کردم که آری یا حضرت
باز پرسیدند که شما را مکان که سراسر کوه است گذران شما در آنجا از بابت چگونه شده آمده می شود
عرض کردم که قدری زمین از آبا و اجداد ملک ما بوده گذران ما از پیداوار آن می باشد. قبلهٔ عالم
رضی الله تعالے از حقیقت زمین هیچ نفرمودند بلکه برای رفتن جهت ملاقات والده ارشاد فرمودند
که حافظ حق والده بسیار است برو ملاقات کرده بیائید و از یکی یاری بسمع رسیده بود که جناب
فخر الاولیا قدس سره العزیز بعد از فرموده قبلهٔ عالم رضی الله عنه و چهار روز بجای خود خاموش ماندند
پس قبلهٔ عالم رضی الله عنه روزی طلبیده باز تبسم فرموده فرمودند تبسم که حافظ برای رفتن
وطن خود دل نمی خواهد حضرت فخر الاولیا قدس الله سره العزیز دست بسته این بیت عرض کردند
بیت۔ رفتن خود آسودگی منزل لطف است ٭ غربت زدگان را نشود میل وطن ها۔ لیکن از
حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز چنین شنیده شد که اگرچه دور شدن از خدمت قبلهٔ عالم رضی
دل نمی خواست الا حسب الامر فوق الادب روانه شدیم مگر قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بدعای
خیر دعا مدار و چیزی مواظبتی رخصت و روانه فرمودند صاحبزاده جی چون از آنجا روانه شدیم براه
بهاولپور و اوچ شریف اول در کوٹ مبارک رفتیم کدام چیزها از کتب و کتاب تحصیل وغیره ملک
اینجانب در آنجا افتاده بود آنجا گرفته بعد پیشتر بطرف وطن خود راهی شدم در کدام جا کسی آدمی
همراه می شد و در کدام جا تنها می رفتم آخر بعد از چند روز در دیره غازیخان و از آنجا بملک سنگهه
در تونسه و از تونسه بگڑگوجی که جای سکونت آبا و اجداد ما است رسیده با قبله صاحب ملاقی شدم قبله صاحب
علیه الرحمة ما را بگلوی خود چسپانیده و اشک از چشمان ریختانید و احوال گذشته چندین مدت
باز باز پرسیده حقیقت حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه که کدام بزرگ است پرسید و ما همه حقائق
بیان کردیم پس شکرانه کرده باین هم گویان شد که نیک بزرگ است که از پیغام ما شما را زود ما فرستادن
صاحبزاده صاحب جیو اگرچه از ملاقات قبله صاحب رحمة الله علیه نهایت خوشحالی بود مگر بعد از دیگر دو سه روز
که برای مبارک و دادن بر سیدن بقبله صاحب رحمة الله تعالی آمده بودند مشغول شدند لیکن صورت

قبلۂ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ بعد از وقت بنظر آمدن بودند پس ازان ناظر را ہمچنین کشش بآنطرف رو نماشد که در دل گفتم که همین دم بوالسپور رسیده شود فی الجملہ دو دوازده روز از مشاهده آن صورت تمام انتظار بنیاد شده در سنا گذرانیدیم و بائیصاحب رحمہ اللہ تعالیٰ فرمودند که ای فرزند الحال علم را درینجا بخوان دسبب درین گفتن اوشان این بود که بعضی اوقات من در انتظار خاطر خاموش شده می نشستم بائیصاحب رحمہ اللہ تعالیٰ شاید که معلوم کردند که واپس خواهد رفت بلکه یک دو مرتبه لفظ واپس رفتن نیز بر زبان ما گذشته بود لحاظ همین تاکید می کردند که آئینده علم درینجا بخوانید آخر چونکه کشش قبلۂ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ هر لحظه در دل منتقش بلکه تزائد می گرفت بعد مقدار نصف ماه یا آخر بیست روز بوده باشد که مرضی بمرضی والده شریفه رحمہ اللہ تعالیٰ روانه بآنطرف شدیم پس بوقت آمدن بطرف وطن در هشت ده روز بائیصاحب رحمہ اللہ تعالیٰ عنہ رسیده بودیم و بوقت معاودت در سه چهار روز از سبب کشش در مهاران شریف رسیدیم لیکن از راه ملتان آمدیم صاحبزاده جیو رحمہ اللہ تعالیٰ عنہ باستماع این کیفیت فرمود که میان صاحب عشق قبلۂ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ در خاطر شما جا گرفته بود چرا باین جلدی نمی رسید به حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بر زبان حقایق بیان آوردند که صاحبزاده صاحب جیو را هیچ نبود هر چه بود قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ بود صاحبزاده علیه الرحمه تبسم فرمود که الحق۔ بیت اگر ز جانب معشوق نباشد کشش چه کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد۔ ذکر بعضی امور که در وقت که مستقیم از شریف رونما شد از ملفوظ و غیره که مؤلف مناقب در ین مقام برای مقصود خود ذکر کرده موافق او نقل نموده شد۔ بدانکه از کتاب مناقب شریفه چنین مفهوم میشود که از وقت بیعت آن فخر الاولیا قدس سره العزیز تا وقت وصال حضرت قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ جمله مدت شش سال میشود در سه سال اول بعض مدت در کوٹ و بعض در سفر هندوستان و بعض در مهاران شریف گذرانیده بودند و رفتن بوطن که تونسه است [illegible] معلوم نیست که قبل از بیعت چند مدت بوطن نرفتند و بعد از ان سه سال که بر خصت [illegible] عنه که بملاقات بائیصاحب رحمہ اللہ تعالیٰ آمدند بعد از زود معاودت نمودند چنانچه نوشته بعد مؤلف مناقب شریفه می نویسد که هر سال قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ از خود رخصت می فرمودند که ملاقات

مایصاحبه رضی الله تعالی عنه کرده باز آمدید پس جناب رفتن انفخر الاولیا قدس سره العزیز بوطن چهار
نی شود یکی آنکه مذکور شد دوم در میان و یکی آخرین که قریب وصال قبله عالم رضی الله تعالی عنه که مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی درینجا می نویسد که یکبار از موضع نارمی خود رخصت برای ملاقات مایصاحبه رضی الله
تعالی فرمودند از موضع مذکور بیرون آمده رخصت نمودند و این بیت بوقت رخصت بالبدیهه گفتند
انفخر الاولیا قدس سره العزیز بدست گرفته بروح صبا نیده شنوانیدند — بیت — هر دو عالم قیمت خود گفته
نرخ بالا کن که ارزانی هنوز — و واضح نکرده که این امر در مرتبه دوم یا سیوم بوده و نیز قبله عالم رضی الله
فرمودند که حافظ شما دور و دراز است تنها رفته باشید و اگر کسی همراهی شما در راه طلب کند مانع نشده باشید
و نیز فرمودند که اگر کسی لفظی یا دعائی طلب کند بلا فرصت و بلا عذر گفته داده باشید پس انفخر الاولیا قدس
سره العزیز عرض نمودند — بیت — سپردم بتو مایه خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را — پس حضرت قبله عالم
رضی الله عنه بعد ازین عرض ایشان که بروز او کار از همه بجدائی سپردم دست گرفته سوی آسمان نموده
فاتحه خیر کردند و روانه فرمودند و حضرت فخر الاولیا رض فرمودند که چون از آنجا مرتبه ثانیه روانه شدیم ضرور
شدور در اثنای راه کدام نه کدام در هر منزل رفیق راه همیشه شده میماند تا که بوطن رسیدیم هرگاه که در مرتبه ثالثه
باز سعادت بخدمت حضرت شدیم سه مرد همراه و مصاحب تا منزل مقصود بودند یکی میان غلام حسین
و دیگر جعفر نام و سوم میان عیسی چنانچه ذکر آمدن اوشان بهمراهی خواست شریف برگذر دریا و سوار شدن
بر ورقی نیز فرموده و درینجا می گوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب که مولف مناقب شریفه این قصه عبور دریا
درینجا ذکر نموده و در جای دیگر نیز آورده و این مسکین که این قصه را بگوش خود از زبان حقایق بیان
انفخر الاولیا قدس سره العزیز شنیده با مذکور صاحب مناقب قدری تفاوت دارد و چون اوشان
بنقل انچه آورده اند و این مسکین خود شنیده نوشتن این احسن بنظر می آید پس می گوید که یک
روز بعد از نماز عصر در مسجد شریف بموجب عادت قدیمه جلوس فرموده بودند که تقریبا سخن
از احوال عجائب فقرا افتاد فرمودند که یکی مرتبه با آن سه یار که ذکر نام اوشان گذشت برگذر دریا
رسیدیم و تا چهار پهر فرموده وقت عصر بلکه قریب شام شده بود و کشتی برگذر موجود نبود پس

حیران وایستاده بودیم که ناگهان زورقی پدید آمد دیدیم که یک ملاح بران زورق است و آن زورق یک بازو داشت
که آن را بزبان هندی چپه گویند و آن ملاح آن بازوی زورق را می جنبانید تا که نزدیک ما رسید گفت
که ایمیان اگر شما را بآنروب رفتن حاجت است بیائید که شما را عابر گردانم ما بشتابی بران زورق نشستیم
و آن بازوی زورق را بجنبانید تا که از دریا عابر شدیم پس از زورق بیرون آمدیم باز آن زورق
و آن ملاح راندیدیم پس و آنجا بر لب دریا قدری خیمها افتاده بود در آن خفتیم تا که صبح شد نماز گذاردیم
پس آن صاحب زورق را که یاد کردیم و شکل و وضع آن بیکدیگر اظهار کردیم هر چهار در بیان شکل او مختلف
شدیم پس ما چهار همراه در شکل او چهار مذهب داشتیم یکی می گفت که او مرد بچه و دبلی ریش بود و دیگری
گفت ریش سیاه داشت و سویمی گفت که دو مو بود و چهارم گفت که سفید ریش بود و در آنجا شاد و
کرخوشطبع بود گفت که یا حضرت چهار مذهب چه می فرمائید این بخرامید که شما بچه وضع دیدید پس گفته
او را بخنده و بچند گفتار در فرمودند پس او گفت که آنکه حقیقتا دیده اظهار آن نمی فرمائید و چهار مذهب بیغرامید
سخن برین تمام شد فائده بدانکه درینجا نکته وحدت وجود مع کثرة صوریه می مبین گشت که بحد معاینه
ومشاهده رسیده زیرا که یک ذات را در یک وقت بصور کثیره جلوه داده چنانچه هر یکی ازین چهار همراه
در یکوقت یک شخص را بطور مختلفه مشاهده نمودند و این نمونه باشد مظهر یکذات را بهزاران صور گوناگون
پس از معاینه صور کثیره کثرت ذات مفهوم نمی شود نعم من فهم و هم درینجا می نویسد که افضل الاولیاء
قدس سره العزیز فرمودند که هر مرتبه که بزیارت حضرت قبله عالم رضی الله عنه بطرف وطن خود میرفتیم هفت روز
اتفاق می افتاد و در آنجا در وطن سوای دو و آزوه روزی نمی ماندیم و در معاودت [illegible] و چهل چهل
کروه هر روزه منزل کردیم خصوص در مرتبه اخیره قریب عصر حضرت قبله عالم رضی الله عنه که در عرس [illegible]
رسیدیم و هم درینجا می نویسد که افضل الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که روزی [illegible]
این بیت عرض نمودم بیت کمال صنعت مشاطه [illegible] که روی [illegible]
عالم رضی الله عنه در جواب این بیت فرمودند بیت گرچه شدی [illegible] مذهب [illegible]
مستی دیگر دارد و هم درینجا می نویسد که روزی از زبان حقائق بیان زبان افضل الاولیاء قدس سره العزیز

٦

برآمده که حصول مقصود دینی باشد یا دنیوی بر متابعت پیر و فرمان برداری اوست هرچه فرماید بران
جانفشانی کند و در ادب ساعی بوده باشد مگر فرموده پیر را تمام در پیش دارد مثلاً اگرچه رفتن و استادن
پیش پیر از ادب بعید است لیکن اگر پیر فرماید دریغ ندارد و گر آن قدر که فرماید حیا نکند پیر اگر برای امامت جماعت
پیش ارشاد فرماید پیش رفته نماز ادا کند و بعد از سلام اندک دعا خوانده شتاب واپس آید و برای
ذکر اذکار چندان پیش ایشان سوال نکند و هرچه خود فرماید بر مواظبت آن کوشش داشته باشد اگر در
گوشه نشانند در گوشه بنشیند و اگر در ظاهر فرماید در ظاهر باشد و خدمت فرموده را بجا آرد شنیده
باشند که خواجه بابا صاحب رضی الله عنه باوجود کشود سابقه چند مدة در خدمت پیر گردن آفتابه برای
وضو کنانیدن حضرت خواجه قطب رضی الله تعالی عنه بارشاد ایشان کمر بسته داشته آخر چشم مبارک
بهر آن خدمت فدا ساخته اند زیرا که فواید مرید در فرمانبرداری پیر است دیگر فرمودند که روزی حضرت
سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره العزیز نماز می خواندند و حضرت بابا صاحب رضی الله تعالی عنه
در حجره بودند از اندرون ندا دادند که ای نظام الدین حضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه
در نماز بودند نماز گذاشته حاضر شدند و هرچه ارشاد شد بجا آوردند و رخصت که باز معاودت شدند باقی نماز
با توجه که میخواندند به همان تحریمه ادا فرمودند بعضی کسی بخدمت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه
استفسار کردند که نماز را چرا گذاشته رفتند فرمودند که اهل نماز اگر یاد فرماید عدول نباید کرد چرا که نماز نماز
دوست است اگر گذاشته که به همان نیت و همان تحریمه جائز است فرمودند که شکننده نماز و نیت نماز چیزیست که
غیر نماز باشد و صاحب نماز مختار است که هر کاری که بکند جائز است درینجا کسی عالم گفت که حضرت
بابا صاحب رضی الله عنه ازین در نماز بودن سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه ندانسته خواندند حضرت
صاحب فرمودند والله عالم این امر در سمع نیامده شاید که آن ندا و طلب سلطان المشائخ رضی الله عنه
از جهت [illegible] سلطان جیو بوده باشد که دران وقت که او در نماز است ندای ما را مستمع
دارد یا نه ازین امر ظهور آمد چندان مقام را زیاده از سابق حاصل یافته باشند و نیز
آنحضرت قدس الله تعالی سره العزیز فرمودند که استقامت عشق عین شریعت است و استقامت

شریعت خود عشق است هرگاه شریعت استقامت یابد عشق بروعود کند و شریعت آنست که متشرع و عامل
شود بلکه شریعت متابعت نبوی است و متابعت نبوی صاحب صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم قولاً
و فعلاً و ظاهراً و باطناً شود و شریعت است چونکه این متابعت بجا آرند از محبان و عاشقان و محبوبان
خدا تعالی بوده باشند لقوله تعالی إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و اولیاء الله
از کمال متابعت عین مظهر نبی صاحب اند صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هرکه برگفته ایشان عمل بجا آرد
نماید عین متابعت نبی صاحب صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نموده باشد بلکه خاصان سوای توجه
پیر درباره خویش چیزی نخواهند چنانچه امیر خسرو علیه الرحمة فرموده بیت چون بدیدم [illegible] یاره
نیست مرا حاجت آموزگار۔ در اینجا ذکر عقیده افتاد و الفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که در کتابی دیدم که
وقتی شخصی بخدمت شیخ شبلی علیه الرحمة برای بیعت آمد شیخ علیه الرحمة باو گفت که ما مسلمان را بیعت میکنیم
او گفت یا حضرت من هم مسلمانم شیخ صاحب علیه الرحمة پرسید که چگونه مسلمان هستی او گفت که کلمه طیبه
میخوانم شیخ علیه الرحمة فرمود که کلمه بار بشنوای گفت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ شیخ فرمود که
اگر کلمه را برگفته من بخوانی شما را مسلمان خواهم دانست آن شخص سائل شد که چگونه خوانم فرمود بخوان لَآ اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ شِبْلِیْ رَّسُوْلُ اللّٰهِ آن شخص فی الفور کلمه همانچه خواند حضرت شبلی صاحب علیه الرحمة بجلدی
او را بگلوی خود چسپانید و نعمت بخشید و گفت که ای یار ما و شما از کمینه چاکران آنحضرت [illegible] صلی الله
تعالی علیه وآله وصحبه وسلم هستیم این غرض برای معلوم کردن عقیده شما گفته بودم [illegible] امر
بر عقیده یافته می شود۔ و هم الفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که جناب خواجه معین الدین
چشتی قدس سره العزیز هم بر این نمط شخصی بجای شبلی [illegible] آن شخص [illegible]
همانچه گفته مقصودیاب شد و چند مرتبه از زبان [illegible] فخر الاولیاء قدس سره [illegible]
گذر موند۔ پیر ہے یار و جو کچھ ہی یار و پیر۔ ذکر لفظ سید بسمل شاه در جه [illegible]
فرموده و مولف مناقب شریف در اثبات خلافت مطلق [illegible]
نوشته است مولف مناقب شریف می نویسد که بسمع رسیده که در عین [illegible] حضرت فخر الاولیاء [illegible]

در مهاران شریف بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله عنه شاه صاحب سید بسمل شاه نامی بزرگ از خاندان سهروردیه
از مکان اقامت خود که مشهور بباڑی شوق شاه است برای زیارت و فیض پذیری از جناب قبلهٔ عالم رضی
بمهاران شریف آمد و رفت می نمودند بدین تقریب یک مرتبه که آمد اتفاقاً آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
را دیدند شاید که از آن پیشتر اوصاف ایشان را شنیده داشتند با مجرد دیدن چهرهٔ نورانی ایشان چیزی از احوال
درونی ایشان از راه فراست باطن خود معلوم کردند از کسان پرسیدند که این درویش از کجا است
چون معلوم کردند که وطن شان کوه درگ است و در خدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه مشرف بیعت اند
و سبق کتابی هم در خدمت او شان میخوانند فی الفور دست آن فخر الاولیاء گرفته معانقه و هم آغوشی
نموده فرمودند که ای جوان خبردار باش که دیگ نبوی ظاهری و باطنی نصیب تست و از جناب الٰهی
و نور محمدی در دست شما تفویض می شود در تقسیم آن هوشیار بوده باشید و بخوبی قسمت آن خواهید کرد
که احدی از آن از دست شما خالی نخواهد ماند و خالی ماندنی نیست و شرق و غرب از آن بهره یاب خواهد بود
شما را مبارک باد و نیز مؤلف مناقب شریفه می نویسد که روزی بمکان خانقاه مبارک حضرت قبلهٔ عالم رضی الله
عنه روبروی حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز خبر وصال سید بسمل شاه و دیگر فقرا حبیب شاهیان و شوق
شاهیان در افتاد و از زبان حقائق بیان حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیدم که فرمودند که دران زمان
که ما بعمر نوزده بیست سال بودیم سید بسمل شاه نیز جوان بود و در خدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه در
مهاران شریف برای سلام قبلهٔ عالم رضی الله عنه می آمد و استفاده می کرد و از فقرا حال پوشان حبیب شاهیه
و شوق شاهی بهتر و یک عصر بود و علمیت هم داشت و هر آئینه از رمز فقرا واقف بود و یکدو مرتبه دران زمانه
در مهاران شریف ملاقی شده بود **فائده** میگوید فقیر مسکین بے تسکین کاتب منتخب که جبین مبین و ناصیه
نور آگین آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز نمونه لوح محفوظ احوال او بود که هر که از اهل بصیرت دران نظر کردی
انوار جمال کبریا در و مشاهده می کرد اگرچه بکنهٔ آن رسیدن از صد اسکان اهل آن زمان بیرون بود و اما چون
بلبل بلکه چون عاشقان بیدل بنغمه سرای اوصاف کمال او شغل می کرد و خود را نگاهداشتن از آن نمیتوانست
هر کس که چیزی از احوال ایشان اظهار می کرد و بقدر استعداد قدر خود می کرد و بغیر آنکه بکنه و حقیقت آنفخر الاولیاء

قدس سره العزیز بوی برد بلکه از محبت و عشق خود سخن میرانند تا اگر بگوشهٔ چشم عنایت اوشان ملتفت شوند
مولینا جامی قدس سره السامی خوش فرموده بیت بزیر چرخ چپ کس نگرود ٭ که رویش جنید و شیدا
نگرود - ابیات موافق حال - لوح محفوظ است پیشانی یار ٭ راز مخفی شده زوی آشکار ٭ قبلهٔ اهل
بصیرت روی تو ٭ کعبهٔ اهل طریقت کوی او ٭ عارفان گرد رخش طائف اند ٭ کاملان بر خاک راهش قف واند
شمع نی بل آفتاب بس جلی ٭ ظلمت هستی از وشد منجلی ٭ صیقل لهاست روئیش سر بسر ٭ پاک شد
... وم چو او کردش نظر ٭ عکس نور او که بر مرآت دل ٭ تا بتشی او تا که رازش یافت دل ٭ قلزم معنی کز موج
زد بدر ٭ ناقصان هم از کمالش بهره ور ٭ هر کسی برونق استعداد خود ٭ بهره بردوسیر گشت شاد شد
یارب این جود کرم بنیاد او ٭ تا قیامت دار در او داد او ٭ ذکر سوال نواب غیاث الدین از قبلهٔ عالم رض
عنه از قائم مقام و جواب اوشان که مؤلف مناقب شریفه در مقصود سابقه که اثبات خلافهٔ مطلقه است
ذکر نموده مؤلف مناقب می نویسد که نواب صاحب غیاث الدین یکی از فرستادگان حضرت مولینا صاحب رض
بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بود و خود عاشق و جان فدا بهر ذات کامات حضرت قبلهٔ عالم رضی الله
عنه بود و قبلهٔ عالم رضی الله عنه بپاس فرستادگی حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه او را عزیز می داشتند
تا که هر سوال که بجناب قبلهٔ عالم رضی الله عنه میکرد جواب آن بکشاده پیشانی و شافی مے فرمودند نظر برین معنی
که فرستادهٔ حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی است چونکه علماء و فقراء و خلفاء و صاحبزادگان حضرت
قبلهٔ عالم رضی الله تعالے عنه بعد از وصال مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه در بدن شریف ضعف زیاده
هر روز در ترقی دیدند بخدمت نواب صلاح بردند که شما بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه عرض نمائید
که بعد از وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه مصلی نشین و قائم مقام ایشان کدام شخص خواهد بود
پس نواب صاحب بموجب مشورت اشارت اوشان روزی بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله عنه چنین ... چنـ
ساختند که یا حضرت قبلهٔ عالم و کعبهٔ جهان و جهانیان چون ذات شریف شما ... تعالی ...
حقیقی و ظل الهی و سایهٔ نبوی و تکیه گاه عالم و عالمیان و جان پناه عالم علوی و عالم سفلی و آفتاب روشنی بخش
دلهای تاریک و حاجات روای دو جهانی مائیگان دامن گرفتگان و در نزدیک است از آن نیخواهم



تا که خداوندی پایه حضور انور تا قیامت بر سر عالم و عالمیان و مسترشدان خواص و عوام مستدام باشد
اما کمینه ابشر بنده سوری که ازان احدی را جای چاره طبیعت ضرورت دارد و رسمی ست که بعد از انتقال پیر یکی
قایم مقام حضرت ایشان سجده گاه و ملجا پناه پس ماندگان شده آمده اگرچه پرسیدن این دل نمیخواهد
اما بضرورت تسکین خاطر پس ماندگان سائل و منتظر هستیم که واپس ماندگان کدام کس از صاحبزادگان
یا خلفا قایم مقام حضور و سجده گاه عالم و عالمیان حاجات روای خلایق پر علایق خواهد بود جناب قبله عالم
رضی الله تعالی عنه رخ مبارک به نواب صاحب علیه الرحمة کرده فرمودند که نواب صاحب چو ما را هر یک در
افضل بر افضل باقی شده و جمله بفضل و توجه حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه از فیضان الهی
خالی نمانده لیکن برای این امر یک طفلک روهیله از حق سبحانه تعالی مجوز شده بنظر می آید که از
مولینا صاحب رضی الله عنه که برای این معنی امری بود آن امر نیز برو ثابت می شود و بلکه از جناب مولینا صاحب
رضی الله عنه بامداد روحی آنجناب نیز فیضیاب گردیده آمده نواب صاحب عرض نمود که قبله کدام و چه بار
هم مشاهده او گردد فرمودند که بهتر کدام طور خواهید گردید گویند که بعد از یک دو روز حضرت قبله عالم رضی الله
تعالی عنه و نواب صاحب رضی الله تعالی عنه یکجا جلوس داشتند که جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز از
پیشگاه گذر داشتند حضرت قبله عالم رضی الله عنه کمبی درویش اشاره فرمودند که این فقیر را طلبید چون
آن فخر الاولیا قدس سره العزیز رو برو آمدند حضرت قبله عالم رضی الله عنه بزبان مبارک آوردند که بسیار
آن کتاب ما که نزد شما است کجا داری عرض کردند که بمکان نشست ما است قبله عالم رضی الله تعالی
عنه فرمودند که کتاب را بتمام احتیاط و با ادب داشته باشی و برد و در مطالعه غفلت نکرده باشی پس آن فخر الاولیا
قدس سره العزیز بلفظ نعم سلام کرده واپس رفت پس قبله عالم رضی الله عنه بنواب صاحب اشاره فرمودند
که منظور شما همین طفلک است که مشاهده او طلب نموده بود نواب صاحب به پشت آن فخر الاولیا
قدس سره العزیز سلام کرد و گفت زهی فضل الهی و توجه حضور درباره ایشان و زهی نصیبه و شان و الحق
نور حق در جبین مبین ایشان روشن است و قبله عالم رضی الله عنه این آیت شریفه خواندند قوله تعالی
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۞ بیت کسی را چو که فضل حق نوازد

باو هر کس محبت پیشه سازد * سلام او کند حقلی و علوی * نیاز او کنند شهری و قروی * تا لاجرم ادب
در پیش گیرند * دعائش را بورد خویش گیرند * ذکر رفتن حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بطرف
وطن نوبت اخیر و باز رسیدن قریب وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه به پیش صاحبزاده
علیه الرحمة - آنفخر الاولیا قدس سره العزیز در بیان این نوبت چنان فرمودند که چون ما هر مرتبه مرضی بی بی
مرضی والده شریفه در ده دوازده روز واپس روانه می شدیم بی اطلاع ایشان می آمدم و درین نوبت
که میرفتم مائی صاحبه از خوف آنکه بی اطلاع رود از بعضی برادران قوم جعفر را چوکی مقرر نمود تا که بی اطلاع
نرود پس بسبب آن چوکی چند روز زیاده از ان ده دوازده روز توقف روی نمود و خواستم که بکدام
وجه خفیه روانه شده آید و درین شب و روز بی آرامی لاحق می ماند و از مائی صاحبه رخصت حاصل شدن
بنظر نمی آمد و از پس روانگی ما از مهاران شریف قبلهٔ عالم رضی الله عنه را عارضهٔ اخیره نمودار آمده
بود و ازین سبب از قبلهٔ عالم رضی الله عنه زیاده توجه در طلب ما بظهور آمدن گرفت و بی آرامی ما نیز زیاده
گشت پس یک شب بتوجه حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه چوکیداران را خواب غلبه کرد بظهور این معنی برفاقتم
و خیال کردم که حالا روانه شوم مگر مبادا از کسی چوکیداران از خواب بیدار شود و چهارپائی را خالی دیده
دیگران را بیدار کرده در پی ما دویده باز گرفته آرند بوجهی چهارپائی را سرپوش کرده شود پس تجسس کردم
چهارپائی نیافتم آن را بر چهارپائی طولاً داشته چادر خود را بران دراز کرده افگندم که چون آدمی خفته
بنظر آید پس دروازهٔ حویلی را دیدم که قفل زده است بر دیوار حویلی شدم و در آنجا دستور یعنی عادت
مردمان چنان است که از خوف دزدان هر خانه دار گرد خانهٔ خود از هر چهار طرف خندقی احداث کرده
و پر از خارستان ساخته باشند بدان دستور گرد خانهٔ ما خندقی پر از خارستان بود و خیال کردم که اگر ازینجا جست
خورده شود درین خارستان افتاده شود و تمام خرابی حاصل خواهد شد لیکن بتوکل الهی از انجا جست خوردم
این سینه و کمر از خارستان بیرون افتاد اما پائی تا زانو در خارستان رسید پاجامه تا زانو
و در ساقها نیز خارها خلیدند آخر بتوجه حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه از انجا روانه شدم و در اثنای راه
اگرچه سراسر کوهستان و ریگستان و جنگل بود و با خوف بابی خوف قطع منزل میکردم و در بعضی جا که

خوف لاحق نمی شد چه کناره و کشتی بنظر می رسید بران متحمل شده قدم پیش نهادم و خبر نمی افتاد که قدم بر زمین
نهاده میبردم یا بر هوای و چنین معلوم می شد که در گلوی ما زنجیر است شخصی کشیده می برد و اندر روز و شب
خبر نبود و خبر نیافتم که از کسی شهر گذر کردم یا نه و چه جای نان خوردن که از نوشیدن آب احدی کس
نخواستم بالجمله بتقریب وقت عصر بگذر دریای سنده مقابل گذرجات وائره دینپناه علیه الرحمه رسیدم
بخیال آنکه کشتی موجود باشد چه دیدم که کشتی از دور دراز آنجا بطرفی رفته بود حیران شدم درینجا کسی
از حضرت پرسید که چه انداز منزل باشد لفظ مبارک راندند که چهل کروه قدری زیاده باشد و ازین قدر
طی مسافت که بیک منزل کرده بودم و کشتی راندیدم و طبیعت را غشی و تعجبی آمد بلکه ازان هرج در خود
گرمی مانند تپ مشاهده کردم و درانجا بوتهای نیستانی و خسهای سه بودند بیکی بوته ازان تعجبی تکیه کرده
نشستم و درازگشتم پای من درد کردن گرفت دست بران مالیدم چهار لکا یعنی آبله شده بودند بلکه
بمالیدن دست بران چهار لکه چه از ناخن تا پاشنه خوناب گردیده مثل گنج ماذر و افتاد و ازان
درد زیاده لاحق گردید غش خورده افتادم نه طاقت و نه پس رفتن بجنبی شهر داشتم و نه سبب کشتی
ودیدم درین حیرانی شام شد نماز شام گذاردن شروع کردم ناگهانی از کناره دریا برابر گذر سوار
شدن بر کشتی آوازی آمد که کدام است درین وقت بر کناره دریا جنگل آمیز نماز خوانده بجوابش پرداختم
که مسافر هستم کشتی آنروا نداشتم او پرسید که کدام جای روی گفتم بمهاران شریف از زبان او برآمد که عجب
محبت بمهاران در دل تو که باین وقت کشتی را میجوئی و در جنگل نشسته اگر کدام بلا پیش آید چه خواهی
کرد گفتم که از مسافت تمام طول شده افتاده ام طاقت بواپس رفتن در جای آبادی ندارم او
گفت آری که این کار شما از خود نیست بشنو خاموش بودم که او باز گفت که من کشتی ندارم ترکی شناور
دارم و شما شب رفتن بآنجا ضرور است دارم اگر دلیری کنی بیا بر ترکی سوار شو و بنشین که شما را عبور کرده
خواهم داد برین گفته او بلا وحشت بر ترکی او سوار شدم لیکن چنان معلوم شد که من خود سوار نه شدم
دیگری مرا برداشته بر ترکی گذاشت دیدم که ترکی مذکور چپل تای تنها است بلکه از چند
بشماره مثل تنهای چه جای تخته و چه از جای آنها با صد شماره هم بیستهای زنجیر انداخته

گویا بطور ہنگوڑہ گردیدہ بالجملہ ما بران نشستیم چنان دیدم کہ ہنگوڑہ نشستہ ام
و پشتارہ کنارہ وا لہ تکیہ داشتم و او روانہ شدہ میرفت واللہ تعالیٰ عالم آیا چوبک در دست او بود گاہی از طرف
راست وگاہی از چپ وگاہی بالا وگاہی پائین آنچوبک را گردانیدہ می برد و بار بار مرا میگفت کہ
ایمیان بتسلی باش بخیریت عاید شوی نماز عشا خواندم لیکن نشستہ و چیزی خوردنی نیز ادام را دادہ خوردم
و بہ پشتارہ ہنی تکیہ کردم و یکپارہ او زیر سر نہادہ ام مرا خواب دربود و از سبب ماندگی منزل دیروزہ خواب
بوجہ احسن یافتم مگر چند شب باقی بود کہ او مرا بیدار کرد و گفت ایمیان برخیز کہ عاید شدی بہ طرف کہ رفتن
داری بروم من پرسیدم کہ شما را بکدام جا رفتنی است و نام شما چیست او گفت کہ نام وجای من ہمین است
کہ ترا عاید گردانیدم پرسیدم کہ وا کردہ دین پناہ را بروم او گفت بروبراہ خود بس چونکہ ازو مرخص شدم و رفتم
از نظران شخص مع ترکی گم شد و من کہ از انجا روانہ شدہ ام نماز فجر بہ ارہ مذکور آمدہ خواندم وچونکہ از انجا روانہ شدم
مثل خواب زدگان بسر راہ منزل کردم و معلوم می شد کہ در خواب میروم یا بیدارانہ حاجت آب خوردن
افتادہ و دیگری قدری آفتاب از نصف النہار زوال کردہ بود کہ ناگہان بر گذر ملتان شریف خود را
رسانیدم تا کہ فی الحال عابر شدم و از ملتان بیرون رفتہ نماز ظہر خواندم و رشید گذار در دم در ینجا بعضی
یاران گفتند کہ آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز شب در انجا گذرانیدند و بندہ یعنی مؤلف مناقب را
یاد است کہ فرمودند کہ شب در مکانی چشینیہ کہ ٹبہ نام است گذرانیدیم و فرمودند کہ منزل سویم از گذر دریار
نیلی نام عبور کردہ نماز ہنگام عصر بود کہ لیتہ فرید لکھویرہ رسیدم اگر از انجا روانہ می شدم تا رسیدن بہاران
شریف شام می شد و مارا از خدمت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ وصیت شدہ بود کہ ہرگاہ کہ از راہ دور
وارد نزد ما بیائی و اول ملاقات بروز روشن نزد ما آمدہ باشی و بتاریکی شب نزد ما در اول نخواہی آمد
بنا و گیری آن وصیت آن شب در ینجا متوقف شدم و نماز فجر در انجا گذاردہ روانہ شدم تا
برآمدہ کہ بہار شریف و بزیارت و قدمبوسی حضور قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ مستفیض گردیدم و این مدت رسید
آمدن و رسیدن و شب گذاری بر کان مذکورہ نیاز آگین خود از زبان تعلق بیان حضرت فخر الاولیا
قدس سرہ العزیز شنیدہ و بعضی یاران کہ تفاوت ازین بیان سازند معلوم نیست کہ از کجا معلوم کردہ اند

والله تعالی اعلم بالصواب **فائدہ** می گوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب کہ درین طی منازل آن فخر الاولیاء
قدس سرہ العزیز کہ مسافت دہ دوازدہ روز در دو سہ روز قطع کردہ بمطلب خود فائز گشتہ بعضی یاران چنانچہ
مولف مناقب شریفہ وغیرہ از مقام طے مکانی فہمیدہ اند لیکن این امر از غلطی فہم ایشان است زیرا کہ
در طی مکان مشقت ہیچ نباشد و درینجا بندہ کاتب منتخب از ان معدن حقایق بگوش خود استماع
دارد کہ مشقت بسیار بود چنانچہ یک روز بندہ حاضر مجلس شریف بود کہ سخن در ضعف پیری و قوۃ جوانی
درمیان آمد حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ پیری فی نفسہ خود بخود مرض است کہ در وقت پیری
ہیچ کار کردن نتواند و در جوانی ہر کار کہ پیش آید بدن باران بر میدارد چنانچہ در آخر مرتبہ کہ بخدمت قبلہ عالم رضی
عنہ رفتیم علاکف پای ما تمام مسلخ شدہ بود و ہر دہ ناخن انگشتان پای ما از بن بر آمدہ افتادند لیکن
چون وقت وسن جوانی بود این بار برداشتہ میرفتیم پس معلوم شد کہ قطع این مسافت از طی مکان
نبود بلکہ بجذب محبوب و شوق عاشق بود و اگرچہ آن طریق طے مکانی اگر میکردند ہم از ایشان متعذر نبود
لیکن درین کشانیدن مشقت حکمتہاست کہ زبان از بیان آن قاصر است ادنی آنکہ محبوب نقد عشق را
بر محک اعتبار زند پس ہرگاہ کہ از زیر محک چنین عیار بر آمد خود را تمامہ تسلیم او نماید بلکہ خود محبوب بمکانہا
عاشقی ظہور نماید و عاشق را در مکان محبوبی جلوہ دہد و این امر برداشتن مشقت بیشک از شوق ثمرہ
عشق است حاصل شود پس ہر کسی کہ آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز را دیدہ باشد نکتہ شوق او و تشارز
در رسیدن بمرتبہ شوق و عشق بمرتبہ محبوبی فہمیدہ بلکہ یقین دانستہ باشد فہم من فہم - **ابیات**

اگر صد سال توپی شوق رانی ÷ براہ منزل مقصود مانی ÷ سمند شوق چون آری بہ ران ÷ رسی
در دم بمقصود دل و جان ÷ چو برق شوق از دل بر فروزد ÷ موانع راہ را خرمن بسوزد ÷ بہ پیش شوق
کوہی گاہی گردد ÷ ز ریگ و خار سد راہ گردد ÷ اگر صد رنج و محنت پیش ثائق ÷ بباید گردش زو شوق فائق
شوق است آنکہ از محنت گریزد ÷ ہوس باشد کہ از تلبیس خیزد ÷ چو عیسی را کمند از شوق دادند ÷ فراز کاخ
چہارم شوق دادند ... تمام کردند ÷ برای لامکان پیدا رام کردند ÷ چو فخر الاولیاء را شوق افزود
چہ پروازی رسانید بمقصود ÷ چہ مقصودی کہ کس گفتن نیارد ÷ بیان او زبان دانی نداند ÷ پس مولف

مناقب شریفہ می نویسد کہ چون این بیان حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز احوال خود در مجلس کہ صاحبزادہ
صاحب علیہ الرحمہ بود فرمودند کہ صاحبزادہ جیو وقتی کہ ما بحضور رسیدیم حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ زیر سایہ
محل کچہری بر چہار پائی بقدر درازی استراحت داشتند مگر از طرف مشرق یک پرزہ پیتل نمایانی از گرمی
بپہلوی شرقی قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ کہ سر مبارک بطرف قطب و پای مبارک بجنوب بود ایستادہ بود
و صاحبزادگان و خلفا و علما حاضر مجلس بودند سوای نار و والد کہ اوشان یک سال پیش از وصال قبلہ عالم
رضی اللہ عنہ وصال شدہ بود و ہنوز ما چند قدم از احاطہ مجلس دور بودیم کہ نظر اوشان یعنی صاحبزادگان خاصہ
شہید صاحب و دیگران صاحبان خلفا بر ما افتاد و بلا تحاشا و بچالاکی زبان گویان شدند کہ اُہ فلان کہ حضرت
قبلہ عالم رضی اللہ عنہ او را یاد فرمودہ بودند آمد بلکہ صریح بخدمت قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ گذارش کردند کہ فلان را
کہ یاد فرمودہ اید دروازہ خود بحضور انور حاضر آمد و درین اثنا ما نیز بمجلس مقدس داخل شدیم و شنیدیم کہ خود
قبلہ عالم رضی اللہ عنہ بر شنیدن لفظ حاضر آمدن ما لفظ الحمد للہ بزبان مبارک فرمودند پس چونکہ ما بقدمبوسی
مشرف شدیم از کرم بر ما فرمودند و اشارت گشت کہ بندہ بطرف سرہانہ آمدہ بنشیند بلکہ تمام خلفا و علما
کہ آن طرف نشستہ بودند باوشان اشارت فرمودند کہ این را از خود جا دہید و نشستن ما در آنجا مقابل روی
مبارک بود بدستور ما لفہ کہ از راہ کرم ہمیشہ بوقت رسیدن ما از وطن احوال و خیر خیریت اہل شریفہ می پرسیدند
فرمودند کہ والدہ شما بخیریت بود عرض کردم کہ بتوجہ حضور خیریت است باز فرمودند کہ صاحبزادہ ہا بدستور عرض
کردم کہ احوال سکونت آنجا بحضور عالی نیک روشن است خواہد بود فرمودند آری خیریت نیکو شد و دریافت
مؤلف مناقب شریفہ می نویسد کہ کیفیت یاد کردن حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ آنحضرت فخر الاولیا قدس
سرہ العزیز بعد از تحقیق چنان معلوم شد کہ چون بعد از رخصت فرمودن حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ
آنحضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز بطرف وطن عارضہ لاحق شدہ رفتہ رفتہ معلوم کردند کہ ما ...
است و بہ شدن منتظر نیاید چند ایام پیش از وصال در ماہ ان مجلس تشریف کر...
موجود بودند فرمودند کہ فلان روہیلہ کوہ درگ والا اگر حاضر آید چہ بودہ ... صاحبزادہ
صاحب شہید نواب صاحب و قاضی صاحب کہ میر مجلس بودند عرض کردند کہ قبلہ او را طلب نمایند آید قبلہ عالم

فرمود که بهتر است لیکن درین سعی نه شد روز دویم باز قبله عالم رضی الله عنه بران وجه ایما فرمودند بزرگان حاضران
مجلس جواب دیروزه گذارش کردند اما عامل نه گشتند سویم روز باز ایما فرمودند حاضران مجلس عرض کردند
که قبله مکانش پخته معلوم نیست یک آدمی را از شما دیم اگر بدست آمد آورده خواهد شد قبله عالم رضی الله تعالی عنه
ازین معلوم فرمودند که در اصل صلاح ایشان نیست و هیچ سعی نکرده اند صرف جهت گفته ما میگویند که
طلبانیم پس فرمودند که شما هیچ سعی نه ساخته و هم نه سازید اگر قسمت او هست خواهد آمد پس بکشش باطن آن را
شنیدند چنانچه کیفیت آن معلوم شد مؤلف مناقب شریفه این روایت باین طریق نه کرده ذکر کرده و در روایت ما
دیگر هم هستند چنانچه یکی از ان روایتها موثوق بها ست این است که چون حضرت قبله عالم رضی الله عنه فرمودند
که اگر آن ره سیاکوه ورث واله درینجا موجود بودی بهتر بودی حضرت صاحبزاده صاحب شهید علیه الرحمة بدربار عالی
عرض نمودند که اگر مرضی و فرمان باشد من خود رفته او را بیارم و درین اثنا حضرت حافظ صاحب حافظ محمد جمال ملتانی
رضی الله تعالی عنه که موجود بودند عرض نمودند که یا حضرت شما دران زمین گذر آمد رفتنی ذلیلانه آید و تمام ملک بیگانه است
جای رفتن شما نیست اگر فرمان شود من رفته جستجوی او نموده او را خواهم آورد پس چون حضرت قبله عالم
رضی الله عنه دیدند که درین ایام گنجایش هیچ و فرصت [illegible] ارشاد فرمودند که شما درینجا باشید خدا اگر قسمت او ساخته
است او را خواهد آورد پس به توجه باطنی او را کشش کردند چنانچه گذشت لیکن چون مقصود منتخب
هر [illegible] است [illegible] این روایت اکتفا کرده شد والحق [illegible] عالم [illegible] قدس سره
العزیز فرمودند که ساعتی [illegible] بارها [illegible] جناب قبله عالم رضی الله عنه حاضران مجلس را اشارت فرمودند
که بهای ساعتی ما را فراغت [illegible] برخاست شوید برخاستند و هیچ وقت کسی از ایشان با هم برخاستن نه [illegible]
جناب قبله عالم رضی الله تعالی عنه فرمودند که این حال و در امر آست [illegible] باشند پس هرگاه که صاحبان سابقه
برخاسته رفتند مرا از قبله عالم رضی الله تعالی عنه اشارت شد که نزدیک بیا و مقابل روی ما بنشین اندکی پیشتر
شدم باز اشارت شد که پیشتر بیا باز قدری پیشتر شدم باز فرمودند که پیشتر بیا پس پیشتر شدم تا که به اندازه
چهار پای [illegible] مقابل روی مبارک با ندرجه که دم مبارک حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
در روی امیر [illegible] پس فرمودند که بطرف ما نظر کن من بطریق ادب نظر [illegible]

[illegible] خود حضرت [illegible]

[illegible] خاموش بود [illegible]

[illegible] فائده

[illegible] و بعد

[illegible] این

[illegible]

[illegible] مرید

[illegible] نقل [illegible]

[illegible] زبان

[illegible] چون

[illegible] جهان [illegible] مکان [illegible]

[illegible] می‌باید نمود

تا ببینی [illegible] دل [illegible]

از وقت خویش [illegible] هستی خویش [illegible] چونکه هستی خویش [illegible] اگر ببینی [illegible]

این سخن [illegible] پامالی بدید [illegible] شنید [illegible] بس [illegible]

[illegible] حضرت قبله عالم [illegible] آنجا [illegible]

فرموده [illegible] میان غلام رسول [illegible]

بحضور آمده عرض نمود که حضرت قبله همه مردمان مهمانان را نان خورانیده رخصت کرده اند قبلهٔ عالم رضی الله عنه
باو جواب فرمودند که بهتر آمده نیز برین امر سعی باش هر که بیاید امروز تا شب بلکه فردا تا صبح نان خورانیده داده
باشید و میان نور احمد گفته بود که آمدگان را خورانیده از طرف ما رخصت کرده داده باشید و چون میان مذکور
ما را روبروی قبلهٔ عالم رضی الله عنه نشسته دید پرسید که ای میان درویش حال آمده اشارةً سلام کردم پس گفت
که بیا کدام پارچه نانی گرفته بخور در جوابش سر فرو بردم و خاموش ماندم پس او برفت و بعد از ساعتی باز آمد
گفت که ای میان رو و بیا و نگر گرفته بخور در آن هم خاموش نشسته ماندم پس از چندین باز آمد و به دستور
سابق شوخ چشمی نموده بزبان آورد که میان برخیز و پارهٔ نان گرفته بخور که صرف می شود دیم و در جای
دیگر کن هنوز در خود خاموش بودم که حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه بروی نظر کرده فرمودند که میان غلام
این غریب را هیچ مگو که از مسافت کشیده برای ما آمده باید که ساعتی نزد ما نشیند نان و جای این را حق
تعالی از خود بسیار خواهد داد و چنان خواهد یافت که خلایق خواهد دید و اگر شما از لنگر چیزی داده‌ای داری
در اینجا بیار و بده که روبروی ما بخورد و میان مذکور بدین ارشاد عالی بخاموشی واپس رفته یک گرده نان
تنوری بی لازمه حاضر آورد و قبلهٔ عالم رضی الله عنه از خود گرفته نزد خود داشت و او را رخصت فرمودند پس ما
از راه نوازش در خوردن آن اشارت فرمودند چون خیال خاطر ما در طبع مبارک قبلهٔ عالم رضی الله عنه نقش
بوده دل بخوردن آن میل نگرفت از خوردن آن متحمل ماندم پس خود قبلهٔ عالم رضی الله عنه دست ما گرفته لقمه
شکسته دادند که بخور خوردم بلکه چندین لقمه بدست مبارک خویش خورانیدند و نیز آن فخر الاولیا قدس سره العزیز
در اینجا باز فرمودند که هرگاه که کدام شخص اهل پرسش یا صاحب حاجت عرضی آمدی فی الفور جواب باصواب فرموده
واپس فرستادندی و به لحظه نظر مبارک خود و بخشیده داشتند و ما را هم همین اشاره فرمودند که در نظر با نظر داشته
دار اگر چه سوای آن ارشاد نظر با نظر عالی گرفتار بود اما نخواستند که یک بر هم زده شود و نیز آن فخر الاولیا
قدس سره العزیز فرمودند که دهلی در روز که قبلهٔ عالم رضی الله عنه ما را همین وجه نزد خود متوقف داشتند
اگر بوقت ضرورت رخصت طلب می نخواستند که رخصت بدهند چون رخصت می دادند فرمودند که
تمام را در این وقت منظور نیست و نه آمدن کسی غیر تو مگر ... دنیا پیش ... تکلیف و ضرورت دفع کرده زود آمدم

ابیات موافق حال * چو باشد عشق با عاشق بکمالی * شود معشوق عاشق بمقالی * عجب تر یکه غیانه
باشد اینجا * دو تن بینی و یک جان باشد اینجا * دو دل چون یک شود اسرار خیزد * ز یکتائی بسی انوار
خیزد * از آن انوار چشمان نور یابند * به پیش خود همه مخمور یابند * خمار خیزد از مستی چشمان * دلم خون
ریزد از مستی چشمان * عجب تندی شراب این چشم مخمور * دل و جانها خراب چشم مخمور * چو دیده با دو دیده
شد مقابل * چو مستغرق بود در جو و ساحل * فی الجمله از وقت آمدن ما در حضور قبله عالم رضی الله عنه که صبح
روز غره ماه ذوالحجه ۱۳۰۵ هجری بود تا بوقت غروب دوم تاریخ ماه مذکور حضرت قبله عالم رضی الله عنه ما را
روبرو داشته پس چون نماز عصر روز مذکور گذارده شد قبله عالم رضی الله عنه که بر چهار پائی استراحت داشتند
اگرچه نحافت بکمال بود ما را برخاسته نشستند و هر کدام مردم که در آنجا موجود بودند از آنها فراغت درخواستند
و چون آنها رفتند ما را قریب طلبیده ببازوی چهار پائی بنشاندند و فرمودند که ای فلان اگرچه برای جدائی تو
دل نمیخواهد لیکن بحسب آئین پیران کلان چون خواجه معین الدین از خواجه عثمان و خواجه قطب الدین از خواجه
معین الدین و خواجه فرید الدین از خواجه قطب الدین و خواجه نظام الدین از خواجه فرید الدین تا آخر ما یعنی
قبله عالم رضی الله عنه از مولینا صاحب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پیشتر از وصال رخصت شدند
از آن قرار ما نیز شما را از خود رخصت نمائیم و اگرچه تو نواخته و تلقین یافته الهی هستی مگر آنچه از ما بفرمان الهی
و معامله رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب و پیران خواجگان چشتیه و قادریه و سهروردیه و نقشبندیه
و شطاریه وغیره تمامی سلاسل بتو هم رسیده انشاء الله تعالی شما بحصول آن مقبول الحق و منظور آل رسول
گشتید و خواهید ماند بران مستعد و آماده باشید بفضل الله تعالی عالم و عامیان جن و انسان سجده
کنان شما خواهند بود پس عرض نمودم که یا قبله این کدام وقت است که من از حضور انور جدا شوم
ارشاد شد که ما بضرورت و لاچاری شما را رخصت می دهیم باز عرض کردم که من مسافر و در ستم قبله عالم رضی الله
عنه فرموده که الله تعالی و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وسلم و جمله پیران و ما [illegible]
دعا صحابی ما و جمله پیران از حق تعالی مقبول نموده همه شما است و جهان و جهانیان زیر پای تو
خواهند شد بخاطر جمع کار کرده باشی پس بزین فرموده قبله عالم رضی الله عنه لاجرم خاموش ماندم خود دم

دست ما گرفته و نگاه وی چسپانیده فرمودند که بروید فی امان الله درین عرض گرده نگاه دوم حکم شد که یک مسجد
این شهر طرف جنوب بیرون شهر راه موضع چشتی ست دران برو و شب دراینجا باش و اگر چه از طرف
خبر دیگرگون شنوی هم دراینجا باشی و باید طرف بیابانی پس صبح باخواهی رسید و همراه ما نشوی و باز بجز
فی امان الله دعا رخصت فرمودند صاحبزاده حیو چون باین وجوه ما را رخصت فرمودند خواست ما خواست حسب
ارشاد و حضور انور قدمبوسی ساخته و بی گریان و سینه بریان از حضور انور رخصت گشتند و این فقیر آری بیت
از وانهفت دل پر از غم ای گلعذار من ❊ با دیده گریان سینه بریان ای جان من ❊ بیت ❊ ناله بلبل
مسکین چو از گلزار دور افتد ❊ قیامت آن زمان باشد که یار از یار دور افتد ❊ پس فرمودند که ازانجا بیرون
آمده بسوی آن مسجد روانه شدم یاران از علما و دیگر فقرا که همراه فقیر شدند و عقیقت رسیدند بسبب ولوله
دیرتر توجهی حضرت قبله عالم رضی الله عنه حرفی بر زبان ما نیامد که باز جواب باشد گفته شود بلکه خاموش رفتم و در مسجد
رسیده بنشستم هر چند که فقرا آمدند و دیگر نماز خوانندگان آمده بودند آمدند کسی چیزی میگفت و کسی چیزی
ما بالقطع خاموش می بودیم آن شب بهمان حال گذشت و این بیت هم خواندند ❊ بیت ❊ شب فرقت خسرو مسکین از پی
بوس شبها که دیده بر کف پای تست نیند بخواب [illegible] و گفتند که هنوز صبح نشده بود که آواز واویلا جهان بی نور
گشت بتمام شور و فغان بصبح رسید و دانستم که قبله عالم رضی الله عنه واصل بحق شده خواستم که بحضور حاضر شوم
و بجوش آمدم که گریه نمایم توجه حضرت قبله عالم رضی الله عنه هر دو دست باب گشتند تا شوق و اضطراب گریه روی نمود
جای گفتن نیست پس هر چند که قبله عالم رضی الله عنه با فرموده بود همچنین تا آمدن جنازه مبارک پای من در مسجد
بحبس بماند هرگاه که جنازه مبارک بدان راه مسجد بیت موضع چشتیان برآمده نظری بر آن افتاد و چنان معلوم
شد که قبله عالم رضی الله عنه باز فرمانیده که با همراه ما بیا بشتابی و دیده رفتم و قدمبوسی کرده همراه شدم پس بعضی
از بزرگان علما و خلفا و صاحبزادگان نیز همراه در مکان تدفین شده مگر مقرر شد آخر جنازه گذاری در مکان خانقاه
حضرت تاج الدین سرور چشتی رحمة الله علیه تدفین مبارک حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه هم آنجا شد در فخر
مولف مناقب المحبوبین آورده که بروایت ثقه معلوم شده که حضرت نور الاولیا قدس سره العزیز بعد از تدفین مبارک
قبله عالم رضی الله عنه تقریرا [illegible] بر مزار انور با جناب قبله عالم رضی الله عنه متوقف و معتکف ماندند و اگر چه صاحبزادگان

درخواست نمودند که در مهار شریف آمده متوقف شوند جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز گاه گاهی مهمان
آمده ڈیوڑھی سلام میکردند و صاحبزادگان و دیگر بزرگان بالا تاکید بازه مزار شریف تشریف می بردند و میماندند والله تعالی اعلم
که از قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه درین اقامت اشارتی ظاهرا یا باطنا بوده یا از کمال محبت خود اختیار کرده
و نیز صاحب مناقب می نویسد که در مدت اقامت حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بر مزار پر نور قبلهٔ عالم رضی الله تعالی
عنه حضرت صاحبزاده نور الصمد شهید صاحب رضی الله تعالی عنه خیر برای خوردن از آرد وغیره از خانه خود فرستاده میماند
زیرا که صاحبزاده موصوف را بجناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز اعتقاد بسیار آمده بود و محبت فراوان حق شده همچنین صاحبزاده
غلام نبی فرزند کلان حضرت شهید صاحب مرید حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز شدند و حضرت فخر الاولیا قدس سره
العزیز را نیز بایشان بلکه بفرزندان ایشان تلطفات بی نهایت بود و بسبب آن محبت شهید صاحب علیه الرحمة بوده
که در اول حال با وجود صاحبزادگی کمال محبت و اخلاص اظهار ساخته بودند والله تعالی اعلم بالصواب ذکر وصایای
قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه با فخر الاولیاء قدس سره العزیز که در مناقب شریفه بطریق نقل آورده
بدانکه صاحب کتاب مناقب شریفه بعضے از وصایای قبلهٔ عالم رضی الله عنه برای فخر الاولیاء قدس سره العزیز
ذکر نموده و تصریح نکرده که از زبان حقایق بیان خود شنیده یا از کسی دیگر نقل پس اینجا ذکر او مناسب بنظر آمده نوشته
میشود و از آنها یکی اینست که حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه فرموده اند که ای فخر هر چه از غیب رسیده باشد بی شبهه عام
شما اینجا آن آن را قبول کرده باشی که آن را فتوح الغیب نوشته اند پیغمبران و اصحاب و اولیا قبیل بیت آن را جایز داشته اند
و قبول فرموده اند و از آنها دوم اینست که سواری داشته باشی و از آنها سوم این است اکل المیان حافظ ما طبع شماری
از آدمی هیم اگرچه حق سبحانه و تعالی شما را مالک خزانه خود ساخته که عالم و عالمیان از فیض شما از اسباب ظاهری
و چه باطنی بهره یاب گشته اند شد مگر قطعهٔ زمین بلکه ابای اجدادی خود را رایگان نخواهی ساخت بلکه بخود خواهی داشت
و از آنها چهارم اینست که رسیدگان دروازه خود از هر گونه که باشند از استمداد ظاهری یا باطنی از خود جدا [illegible]
نکرده باشی و هر کسی که دست بگیری او را رایگان نسازی اگرچه آرد در حق [illegible]
چندان اختلاط بخود نده هیچ اگر ضرورت باشد مضایقه نیست که در دروازه فقرا در دروازه [illegible] بیاشند بالکل اهل عجز
رسائل را محروم نداشته باشی و غربا و علما را مددگار بوده باشی آنچه از ما در پیران از جناب حق سبحانه تعالی

یافته باشی بهران بموجب طلب بقیه پیران ما کوشش نموده باشی و می نویسد که سوای اینها وصیت های دیگر بوده چنانچه وصیت
بود که از کوه فرود آمده بر زمین اقامت خواهند داشت تا مردم دور و نزدیک باسودگی و سهولت بهره یاب توانند شد
و نیز والده شریفه ما از خود دیده می خواهند داشت و می نویسد که با وجود وصیت کوچیده آمدن از کوه بر زمین که فخر الاولیا
قدس سره العزیز شصت سال در کوه گذرانیدند صرف برای رضامند ساختن والده شریفه بود که آنهم در وصایا
داخل بوده و بنده کاتب منتخب میگوید که بارها از زبان حقائق بیان فخر الاولیا قدس سره العزیز شنیده شد
که میفرمودند که در جائیکه صاحبی یعنی حکومت حاکمان نباشد سکونت در آنجا جائز نیست چون در کوهستان حکومت نمی باشد
بنابرین خیال می کردند که ازان سبب از کوه کوچیده بزمین اقامت فرمودند والله تعالی اعلم بالصواب و یک وصیت حضرت
قبله عالم رضی الله عنه نیز برای بردوام یعنی سهولت آیندگان زیارت و بیعت کنندگان و برای عدم حکومت بوده باشد

ذکر بعضی ملفوظات متفرقه که بحسب اوقات متوافقه اتفاق افتاده مؤلف مناقب شریفه می نویسد

که روزی مولوی امام الدین سبق خواند بعده فخر الاولیا قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راندند که ما عبد الله
شیء افضل من الفقه فی الدین حدیث است از عبد الله بن عمر مرویست و نیز فرمودند که الفقیه الواحد فی الدین اشد
علی الشیطان من الف عابد و نیز فرمودند که لکل شیء عماد و عماد الدین الفقه فی الدین مراد از علم فقه معرفت حق
سبحانه تعالی شانه که بمعرفت احکام دین که موافق نص قرآن و حدیث و سنت نبی علیه الصلوة والسلام باشد
و این بیت خواندند بیت علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ملفوظ روزی
کسی درویش وقت خواندن سبق مسئله از حلال خوردن افگند فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که حلال خوردن
عین یا نفس درجه کرامت است هر که حلال خورد و از حرام اجتناب دارد صاحب کرامت و خوارق شود بمناسبت آن بمعنی نقل
فرمودند که دران ایام که ما در کوه ورگ سکونت داشتیم مردم جعفر و خرسین یال مردم افغانان بالائی یغما کرده آورده
بودند پس مردی ازان قوم که مال ایشان آورده بودند نزد ما آمد و او چنان پرهیزگار بود که نان از لنگر نمیگرفت
بلکه آرد خود همراه داشت ازان میخورد و ما را گفت که در خانه من یک فرزند و یک نر گاو بود که آن نر گاو در یغما آمده
بحصه اسمعیل نامی خرسین آمد پیش او بی بگویند که بمن باز دهد و حسب استدعا او هر چند با آن خرسین گو گفتیم
قبول نکرد پس با آنکه نر گاو گفت که مالک نر گاو که مبالغ لغا عوض آن گاو از بیر نر گاو بمن باز ده آن خرسین

اباکرد ما با آن مالک نرگاو گفتیم که این چه سبب است که تو مبالغ از قیمت نرگاو زیاده میدهی و نرگاو طلب میکنی
باین مبالغ دیگر نرگاو بدست تو خواهد آمد او گفت سبب آن است که این نرگاو من گیاه حرام نخورده زیراکه
من با وی چنان کوشش داشتم که از خانه خود دهن او می بستم و در زمین ملکیه خود می کشادم و از آن زمین بطرف خانه می آوردم
نیز دهن او می بستم و گیاه حرام خوردن نمیدادم لهذا در باز گرفتن جهد میدارم فی الجمله چون از حسین مذکور
مایوس شده دید هرگز نرگاو باز نمیدهد از کسان پرسید که حسین مذکور را چند پسر است گفتند پنج پسر دارد
و کاتب منتخب را چهار پسر داشت آخر او چوبکی در دست داشت آن را بر زمین زدن گرفت و شمار می کرد بعدد
پسران او چوبک میزد و بعد از آن روانه شد پس پسر کلان او همان روز و دیگران او ایام قلیله بمردند فرمودند که این اثر
از حلال خوردن او بود ملفوظ روزی از تسلیم انبیاء علیه السلام خصوصاً ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة والسلام
ذکر افتاد آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که ابراهیم الصلوة الله علی نبینا و علیه اینچنان تسلیم بود که وقتی
کافران ایشان را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام نازل گشت و گفت که اگر شما را کدام حاجت باشد بگوئید که قبول
کنم فرمودند که حاجت کلی بخداوند است بشما هیچ حاجت نیست او گفت که بخدا بگوئید گفت که سبحانه تعالی شانه خود
بخود بی گفته من نیک بداند پس من با اراده او در رضی ایم خود میداند من از زبان چگویم باید دید که در وقت
سوختن دم نزد و تسلیم نمود حق سبحانه تعالی ببرکت تسلیم او آتش کافران را بر ایشان گلزار کرده داد و هم در قربانی
حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که فرزند و جگر گوشه بود با وجود گفته شنود ابلیس علیه اللعنت
چه تسلیم ساخت کارد بیدریغ بر گلویش راند و حضرت اسمعیل علی نبینا علیه الصلوة والسلام چه تسلیم نمود که از قربان شدن
وحکم پدر خود برضا مندی او سبحانه دم بیرون نزد از دست ممد شد پس ببرکت آن تسلیم هر دو پیغمبران
علی نبینا و علیهما السلام خدای تعالی جان اسمعیل را امان داد و بجایش گوسپند از بهشت فرستاد
و فرمودند که حضرت سرور کائنات صلی الله تعالی علیه والسلام بوقت شهید شدن دندان مبارک
حق سبحانه خواست که کافران سزای لائقه بحال ایشان فرماید و آن سرور صلی الله علیه وسلم اللهم اهد قومی
انهم لا یعلمون فرمودند و نیز فرمودند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی
المؤمنین ملفوظ وقتی نسخه عوارف خوانده مسئله در میان آمد که هر فعل حق تعالی موجب خیر باشد

بروی اعتراض نباید کرد اگرچه در نظر شر نماید در باطن خیر باشد درینجا بر لفظ مبارک راندند که همین حسن است
من شنیدم که یک مرتبه دیگر در صحرای دهلی تیر لا افتاد و باریده بود مزروعات همه چاهان ازان تلف شدند از اعتکار آن
و نیز دیگر خلایق ازان حال شکسته گردیدند و نزد کسی بزرگ شکستگی خود بیان نمودند آن بزرگ با دشان تسلی نمود
و گفت که در شب مبارکه خواهید دید پس درین شب اکثر مردم مشاهده افتاد که این ملک اتفاقا بلفی او میان از
دیار رسیدنی بود حق تعالی بر مردمان رحم فرمود که عوض آن بلا این تلفی بر زراعت فرستاد بوقت صبح آن خلایق
نزد آن بزرگ رفته شکرانه کردند پس درینجا این آیه خواندند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان
تحبوا شیئا وهو شر لکم بعده فرمودند که تلف المال خلف الرجال وفعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة پس
درینجا فرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن عربی رضی الله تعالی عنه در کتاب فرموده که الوجود کله خیر برین گفتگو بنا
که برین اعتراض واقع آمد که کفر هم موجود است پس درین خیر چگونه صورت بندد در جواب فرموده که ثمرات تعظیم
اسلام از نیست کسی عرض نمود که یا حضرت قبله اگر حق تعالی موافق الوجود کله خیر همه کس را صاحب سلام گردانیدی
از خزانه هدایت او چه کم شدی فخر الاولیا قدس سره العزیز بر لب مبارک آوردند که هدایت از طریقه اسلام که مظهر جمال است
ظهور داده و شقاوت از طریقه کفر جای ظهور جلال است ها شود دیگر درینجا جای سکوت است مگر در اسلام
رضامندی خود فرموده و در کفر نارضامندی خود فرموده گویا در اسلام و کفر امتحان است و سبب السعادت هدایت و شقاوت
است عجب رأیی شما حضرت کیقبان علیه افضل الصلوة بجناب حق جل شانه همین سوال کرده بود که یارب اگر تو همه
را هدایت بخشی چه زوال است کسی را که الشقاوت در آید از جناب پروردگار این آیه شریف نازل
گشت ولو شئنا لاتینا کل نفس هدیها ولکن حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة والناس اجمعین پس درینجا
فرمودند بهشت مظهر جمال و دوزخ مظهر جلال پس اسلام که آن نیز مظهر جمال است جمال را طلبد و کفر که مظهر جلال است
جلال را طلبد گفتند درینجا کسی عرض نمود که اسلام و کفر بهشت و دوزخ نشاید که بهانه قرار فرموده است حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز بر زبان مبارک آوردند فرمود که او سبحانه و تعالی مالک حقیقی و پادشاهی تحقیقی است هر چه خواهد بکند و
این بیت خواندند بیت هست سلطانی مسلم مر او را نیست کس را زهره چون و چرا * فرمودند که چون و علی الخصوص بی نیازی است
چه جای از انبیا و اولیا که بر بی نیازی او دم زدن توانند و این بیت بر زبان مبارک اندند

بیت بی نیازی گر بخواهد آن اله + انبیاء و اولیاء هیست راه + درینجا کسی این آیه شریفه خواند که الیس الله باحکم الحاکمین + خود بدلست و این بیت بخوانید بیت او قادر بحکم کن فیکون + پیش او نیست طاقت چه و چون -

ملفوظ روزی بدرالدین نامی افغان اول آن فخر الاولیا قدس سره در باب سلوک و ظایف پرسیده یافت بعده عرض نمود که بهلا شاه قصوری گفته که هندی مین اونهین تون او نهین نجن ها پچهه شور نهین ین چگونه است آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز کتفش را بدست مبارک خویش بر در گرفته بو الیس نه چهتند چنانچه بفتیا د واز زبان مبارک خود بتمام جوش و خروش فرمودند که برو برو کمانیده کوشیده به همین افغان نه گو حیرت زده برخاسته رفت و مؤلف مناقب شریفه می نویسد که چندین نگذشته بود که آن خان مشار الیه بازباین بنده ملاقی شده خود بخود از جوش عشق مبرز شد که ای میان من دیدم که چه بلاشاه گفته مین او نهین تون او نهین چ حضرت صاحب همان جا نشسته پرسنده را فرموده خود بی پرده مشاهده کنانیده بدنهد - **ملفوظ** - صاحب مناقب شریفه می نویسد که روزی در محفل قدس منزل حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز و صاحب زاده صاحب نور احمد علیه الرحمة سجاده نشین حضرت قبله عالم رضی الله عنه ذکر تاثیر صحبت بزرگان در او فتاد و آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که الحق که صحبت نیکان ضرور تاثیر نکو بخشد چنانچه نقل است که در خدمت حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه یکی با دشنا کافر اسیر کرده آوردند حضرت عمر رضی الله تعالی عنه او را تعلیم اسلام فرمودند او را منظور نمود حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرمود که این را در صحبت قبلان اصحابی بهر مند چند روز در آن جا باشند دل او چند روز در صحبت آن اصحابی منقضی شد از تاثیر صحبت خود بخود حضرت عمر رضی الله تعالی عنه آمده اسلام اختیار کرد او را نعمت اسلام حاصل شد بعده فرمودند که دست مبارک قبله عالم رضی الله تعالی عنه عجب تاثیر بود که هر که دست مبارک شان گرفتی فی الفور تاثیر یافتی و این بیت خواندند بیت گرفتم ساغری از دست ... چه مستی و چه هستی :: و هم فرمودند که حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه مثل ... و نور الانوار بودند نقل است که یکروز والده شریفه حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه بعد دختران بگر طرفی میر فتند مثل اوستا میان احمد دو دی الکسوار شان نظر کرد زنان دیگر گفتند که ای میان این قدر چه می بینی میان احمد گفت که کسوا این دختر نظر می کنم از شکم این دختر نور عرش معلی بر آید آن وقت شاید که شادی الده شریفه حضرت شده بود که آن بزرگ از دختر خواند ملفوظ درینجا موقف

فخر الاولیا قدس سره العزیز بجهت مصادره گرفتن اهلکاران محمد صادق خان از متعلقان مولوی صاحب مولوی
عبدالرحمن جبرا جلاوطن شدن مولوی موصوف و عدم التفاتی خان موصوف الیه بر نوشته آن فخر الاولیا قدس سره العزیز
از خان مذکور رنجش فرمودند و قطع نوشت وخواند کردند بعد از مدتی قافله خان مذکور راهی هندستان شد مدام آن فخر خاندان و
آسمان هم می بود لیکن سرانجامی آن صعب شد که هر چند سعی نمودند مشکل حل نشد پس متنبه شد که این عدم کشایش
از سبب رنجش آن فخر الاولیا قدس سره العزیز رونما شده بغیر رضامندی ایشان حل این مشکل نخواهد شد بنا بران
حضرت صاحبزاده صاحب سجاده نشین حضرت قبله عالم رضی الله عنه میان نور احمد صاحب را همه معتبران خود بطریق وسیله در خدمت
آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرستاد و عرض نمود که آن فخر الاولیا قدس سره را بهر طور نیاز درینجا خواهند آورد و
عفو تقصیرات خود خواهم کنانید و چون صاحبزاده صاحب علیه الرحمه در تونسه شریف رسیده بسبب آمدن خود در حضور والا
خان مذکور از فرستادن ایشان بحضور آن فخر الاولیا قدس سره العزیز اظهار ساختند حضرت ایشان فرمودند که
خان مذکور مولوی عبدالرحمان را از کارداران خود ایذا رسانیده تا بحدیکه مولوی موصوف جلاوطن شده رفته
و ما وشما هر چند که برای عذر حق رسانی او هر قوم نموده خان مذکور هرگز بران خیال نکرده را رعایت اهل علم
منظور و رعایت اهل قول منظور نیست حالا مولوی موصوف که عالم کلان و پیر مرد است و نیز دانوفت که معامله
شهادت حضرت صاحبزاده نور الصمد علیه الرحمة والغفران از مردمان مهاران بظهور آمده و جمله صاحبزادگان از
مهاران کشیده رفته متوطن مولوی موصوف شده فاده ساهوکار احدی فیض ایشان بود پس ازین معنی احسان مولوی
موصوف بر سر ما است پس حالیکه خان مذکور مال ورا بناحق غصب کرده چندان ایذا رسانیده که او جلاوطن
شده رفته اگر ما درینوقت مددگاری او نشویم از کدام وقت بکار شان خواهیم آمد فی الجمله ما هرگز بطرف خان مذکور
نخواهیم رفت مگر اینکه خان مذکور خوشنودی و رضامندی ساخته آوردن مولوی منظور کنند بلکه اول این معنی بسر انجام رسانند
و نیز دانوفت هستن با احمد نور نخواهد شد بلکه با صاحبزاده که در رکاب کمترین است هم رفت اگر او بسر حد خود آمده
ملاقات نماید لیکن ایشان با خان مذکور ملاقات خواهم کرد والا خیر این قدر بجهت پاس خاطر شما صاحبزادگان است
والا ما را بخان مذکور هیچ حاجت نیست نباید که درینجا میگوید که مساکین کاتب متعلقین را زوال خود یاد
دارم که در جواب صاحبزاده صاحب این سخن عالی نیز فرمودند که صاحبزاده جی والد شما ما را از غضب ادخلی نباد

مهاران برای زیارت و استفاده از جناب قبلهٔ عالم قدس سره می رفتم در راه شخصی با ملاقی شد و سلام داد ما از جواب
سلام گفته پیشتر روانه شدم آن شخص گفت که ای میان چنین شتاب میروی که گفتار هم حکایتی هم نمی کنی
من گفتم که من بسی کاری خود میروم و بیکار نیستم که در راه ایستاده شوم گفتار و حکایت شما بشنوم او گفت که مرا
شناختید گفتم آری تو خضر هستی لیکن ما را بتو چه حاجت که از کاری خود که تعلق بخدمت شیخ است بگفتار تو در مانم
این سخن گفته روان شدم آری مولینا جامی قدس سره السامی میفرمایند بیت عشق دو بینی باز هوس + قبله
عشق یکی باشد و بس + در جای دیگر نیز همان مولینا گفته بیت چو دل با دلبری آرام گیرد + بوصل دیگری
کام گیرد + و چون مقصود منتخب ذکر الفاظ عالی حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز است این نکته قصیه اختتام
نموده شد کسی را که حاجت تفصیل باشد در کتاب مناقب شریفه مطالعه کرده به بیند ملفوظ روزی
در ان محفل قدس منزل حضرت فخر الاولیاء قدس سره صاحبزاده موصوف ذکر فرمودند که مردم دنیا داران
از دنیا نهایت خوش باشند جناب فخر الاولیا قدس سره فرمودند که حب الدنیا راس کل خطیة و ترک الدنیا
راس کل عبادة اصل آن است که از دنیا پرهیز نموده بعبادت الهی مشغول نموده آید چرا که در روز حشر دنیا
را حساب است و عبادت را ثواب پس درینجا صاحبزاده میان غلام احمد صاحب علیه الرحمة والغفران پرسیدند که حضرت
بهاء الدین ذکریا و حضرت سلطان التارکین ناگوری را در باب دنیا سوال و جواب شده بود آن چگونه است -
فخر الاولیا قدس سره فرمودند که روزی این هر دو بزرگ در یک مجلس بودند گفتگوی صفت دنیا میان آمد حضرت
بهاء الدین رضی الله تعالی عنه با وجود آنکه دنیا نیز داشتند بر زبان آوردند که دنیا چیزی نیک است حضرت سلطان التارکین رضی الله تعالی عنه وقت یافته
فرمودند که شما همین را نیکو میدانید باز دنیا را چرا نزد خود داده اید حضرت بهاء الدین جواب فرموده که مارا افسون می
آید حضرت سلطان التارکین فرمودند که اهل ... اوصاف آن ... مخلوق با او نگاه داشتن چه لازم حضرت بهاء الدین جواب دیگر
از روح شیخ شهاب الدین استفسار کرده موجب فرمان ایشان گفتند که دنیا زینت دین است و فقیر را [illegible]
ازان نشسته شده است حضرت سلطان التارکین جواب [illegible] از روح خواجه [illegible] فرمود
که حضرت اگر دنیا زینت دین است جمال فقر [illegible] حسن العبادة
قبول فرموده بودی اصحاب [illegible] کسی [illegible] اصحاب داده

بہاء الدین حق جواب خاموش ماندند ملفوظ روزی صاحبزادهٔ صاحب علیه الرحمة این بیت مولینا روم قدس سره برو حضرت
فخر الاولیا قدس سره خواندند بلیت اهل دنیا چه کهین و چه مهین لعنة الله علیهم اجمعین ۞ بعد ازان
سبب لعنت پرسیدند حضرت فخر الاولیا قدس سره فرمودند که صاحبزاده جیو خود نمی بینید که دنیا مبغوض الله
است و دارندگان و جمع کنندگان او اکثر از حقیقت حق تعالی محروم مانده بلکه مرتد شده و کافر شده چنانچه
فرعون و نمرود و شداد و قارون چه جای ارتداد و کفر که از دعوی خدائی کردن و خدا گویانیدن نمانده
اگرچه دنیا اندک باشد هم مردم را دگرگون گرداند لهذا هیچ نبی الله و ولی الله دولت را اختیار نکرده بلکه بفقر و فاقه
گذرانیده اند و شب فاقه را معراج دانسته اند ازان مولینا روم این بیت فرموده ملفوظ دیگر فرمودند که یکی پادشاه
مریضی بود هزاران دوا که استعمال نمودند شفا حاصل نشد کسی عالم با وگفت که از کسی بزرگ دعا طلبید پادشاه جستجو کنانید
یکی فقیر کامل یافتند از طرف پادشاه پیش او بندها رفتن نزد او و برای دعا کردن کردند فقیر نزد او نرفت
بعد چندین بخدمتی آن فقیر عرض کردند که پادشاه تمام لاچار است و او را بر چارپائی برداشته بنده در اینجا
می آرند و اینجا در باره او دعا فرمایند فقیر بشنیدن این قدر ماندگی و زاری او نزد او رفته است دعا
دعا بدرگاه حق تعالی نمود پادشاه را شفا حاصل آمد فقیر چون از پادشاه واپس گردید این لفظ بر زبان
میراند که صحبت الاغنیا سم قاتل و عوض آن لحظه که در نزد پادشاه نشستند هفت سال در حجرهٔ خود
محفوظ کرد پس چه جای نشستن دنیا که غنیمت اهل دنیا هم یک لمحه اهل الله را منظور نیست چرا که دنیا
دروغگوئی و فریب بازی است چنانچه الدنیا زور لا یحصل الا بالزور دنیا دار دنیادار را قابل گویند
اهل الله قابل آنست که از همه دست افشانند و بخدای تعالی مشغول باشد بلیت همه مشغولی عالم گوئی
ترک گوئی با خدا مشغولی ست ۞ ملفوظ نیز فرمودند که یکی شخص قوم بزوار را از مریدان میان لعل جیو نامدار و
بسیار خدایاد بود ۞ چنانچه یکروز من او را دیدم در غار نشسته با و ملاقات کردم و از و پرسیدم که از چند
روز درینجا نشسته گفت سه روز باز از خوردن طعام او را پرسیدم گفت که درین سه روز چیزی
نخوردم پس یک نان با جهره همراه ما بودنیم او را دادم نیم خود خوردم بعد از چندروز شنیدم که آن شخص
در قوم علامانی که مشهور راهزنی اند رفته و از تاثیر همنشینی با ایشان او هم راهزن گردیده و حدیث نبی

تا تیر خوانند و فرمودند بیت صحبت صالح ترا صالح کند + صحبت طالح ترا طالح کند نیز فرمودند بیت
همنشین اهل معنی باش تا + هم عطا یابی و باشی یک هم + بیت ناجنسان را [illegible] کند صحبت
ترا مردان کند + بیت یک زمان صحبت با اولیا + بهتر از صد ساله طاعت بی ریا ملفوظ روز دی
دران محفل ذکر توکل در افتاد آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که توکل مرتبه نبوت است
انبیا و اولیا او را اختیار کرده اند و هر کدام که بتوکل الهی [illegible] محتاج دیگری نباشد و به مناسبت این
معنی حکایت فرمودند که یکی سالک در پی اهل الله [illegible] گرفت [illegible] تمام اشیا خود را در راه خدا
تعالی صرف کن آن شخص بهمان وقت هرچه که خود را صرف کرد با آن اهل الله طرفی روانه شد چون چند
قدم رفت آن اهل الله بسوی سالک نظر کرد چیزی با خود داری سالک جواب داد که یکدو نان
با خود دارم که بوقت حاجت بکار آید آن اهل الله فرمود [illegible] و روان شدند
و در دل سالک خطره درفت اگر [illegible]
از غیب با موجود آمد آن اهل الله با و گفت که هر که توکل بخدا کند حق تعالی قادر است همه اشیاء حاجت
متوکل از خزانه غیب با و میرساند و این آیت شریف [illegible] ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
بعده فرمودند که آن کسی را که حق تعالی توفیق نیکی فرموده باشد [illegible] او موثر گردانید و از
بگفته او عامل شود و زیارت و صحبت اولیا هم از تفضل خدا میسر [illegible] از هزار گرده
و اگر نصیب نباشد اگرچه نزدیک باشد هم میسر [illegible] فرمودند که [illegible]
در دهلی و حضرت قبله عالم از مهاراج دهلی [illegible] تفصیلی
که فرمودند که بنده [illegible] از زیارت حضرت قبله عالم [illegible]
و در راه [illegible] که این [illegible] مهار شریف [illegible]
پرسیدم که راه مهار شریف [illegible] شریف [illegible]
پهر [illegible] میروم و باز

آن پیر زمن سید کہ بیان ہمچو بیل کہ در جہار شریعت تمامند ضعیف است یا تو جوان از شنیدن این سخن او بسیار
تعجب کردم و در دل گفتم کہ سبحان اللہ این مرد پیر را این جوار ہونور زیارت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ نصیب
شدہ [illegible] از ہیران کردہ آمدہ زائر جناب ایشان بودہ و ولایت حاصل ساختہ می رود و بقدر یکم روزہ کردہ این
[illegible] شدہ ملفوظ مردودی بد گردر افتاد کہ اہل تمیاز است تا باشد چنانچہ طالب حق [illegible]
حق گردید فخر الاولیا قدس سرہ العزیز فرمودند کہ ہر کہ طالب دنیا باشد بیک نگاہ گردان بدنیا دلش از دست
برود و طالب حق را نظر شدہ کامل است کار گر نظر پیر کامل مثل نگاہ افعی تاثیر دارد چنانچہ نگاہ افعی بر ہر چیزی کہ بیفتد
اثر زہرش آتش سوختہ گردانیدہ اگر حیوانی است میمیرد و این قسم افعی کہ نظر آن بر ہر چیزی افتد پوست چشمان
خود را پوشیدہ دارد و نظر نکشاید وگاہی کہ بکشاید نظر آن چنان [illegible] گفتہ شد و آنکہ عوام گویند کہ این اثر متعلق
او باشد از نظر نیست محض غلط است بعدہ فرمودند کہ بزرگی تا مریدی بود و چند تمر انجوری اگر چنین بازی کردی
[illegible] گذرانید پیر را بر حالت [illegible] اطلاع رسید تا [illegible] پیش فرستاد کہ ہنجا آمدہ [illegible]
[illegible] در اصطلاح کہ بوقت دیگر [illegible] آمد مرید بحسب طلب پیر آمد پیر بر او نظر توجہ کردہ
[illegible] مشغول گردید یکی از واصلان حق گشت بعدہ فرمودند کہ اصحاب کرام نیز مثل ما یان مشغول
[illegible] شان مثل ما یان [illegible] از اثر صحبت و نظر کرامت جناب سرور کائنات علیہ
[illegible] بحظہ برایشان مصروف می بود از تمامی اہل جہان سوای پیغمبران افضل و مقبول درگاہ
[illegible] بودند حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ را ہم چنین نظر اثر ناک بود کہ از یک نظر شان ہزاران
[illegible] ایزدی یافتہ می شدند و این بیت خواندند بیت اولیا را ہست قدرت با نظر +
[illegible] را بسازد سیم و زر + باز بین یک نظر ابدال را + زندہ سازد مردہ صد سالہ را + بیت
[illegible] کیمیا کنند + سگ را ولی کنند + گمراہ را کنند + ابیات جدید + آنچہ صحبت ہا دل دہد
[illegible] تجلیات نیز [illegible] کیمیا چہ بود کہ مس را زر کند + این نظر دل را بکرد فیکند + مردہ را زندہ کند + کیمیا
[illegible] نظر اولیا + با نظر چون مردہ زندہ شود + باز آن زندہ نمیرد تا ابد + گر شان کیمیا گری [illegible]
[illegible] این مثلہا ہر کدام میسر شود + گر [illegible] راغب شوند + ورنہ رجاء عقول و فہم [illegible]

برتر آمد از نظر اولیا؛ عقل جزوی کی رسد این فهم را؛ عقل کل حیرت خورد زین ماجرا؛ لیکن شهر آشنا [illegible]
ای کیا؛ که شوی مرتاض پیش اولیا؛ هستی خود را بیازی سربسر؛ تا که هستی [illegible] آید تو سر؛
ورنه باشکر [illegible] عنود؛ کی شود بو جهل اصحاب [illegible]؛ بعده فرمودند که چون [illegible]
وصال حضرت قبله عالم رضی الله عنه در مهارشریف سید قبله عالم رضی [illegible] من [illegible] نداران [illegible]
تا و محال شاغل حال دارم این بیت خواندند بیت آنچه پیر بیند بیک نظر از شمس دین [illegible]
بر جلیه؛ و نیز این هندی فرمودند بیری یار و جو کچهه هی یار و پیر نهین یا جهون پیر کو گوئی [illegible]
گر چه اپنی [illegible] این خواجه را؛ گم گشتی هم متن و هم دیباچه را؛ در دو میبین [illegible] دو بدان [illegible] خواجه را دور
خواجه خود محو دان بعده فرمودند که این همه امر با اعتقاد تام مسلم [illegible] اعتقاد [illegible] که [illegible]
طلب باشد دل از پیر خود طلب بعده اخذ تا مطلوب تا حاصل شود چنانکه [illegible] ما این بر از بار قبله عالم
رضی الله عنه از ورنگ واله مهارشریف گردیدم چون بر کناره دریا رسیدم [illegible] موجود نبود نیز شدم واز
حضرت قبله عالم رضی الله عنه امداد طلبیدم ناگاه یک طفل بر کناره دریا ظاهر شد و نیز [illegible] مصحف ما را سر
خود نهاد و گفت که دست [illegible] گرفت من که ترا از دریا عبور کنانم چنان کردم [illegible] از ایشان
پرسیدم [illegible] نام چیست فرمود که اسم من بهلول است چون مرا از دریا گذرانید غائب شدند [illegible]
فکر کردم که این نام سابق حضرت قبله عالم رضی الله عنه شاید که برای مددگاری من [illegible] این لباس [illegible]
فرماشدند و [illegible] صاحبزاده صاحب [illegible] نور احمد صاحب علیه الرحمة استفسار فرمود که ولی الله [illegible]
دیگر [illegible] شوند از کدام مقام می شوند آن حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که بعنایت [illegible]
از مقام ملکوت هر چنانکه فرشتگان از درجه ملکوتی بصورت انسان می شوند چنانچه بعض اوقات جبرائیل
بصورت دحیه کلبی حاضر مجلس جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آمده [illegible]
مقام احدیت چنانچه شیخ عطار رضی الله تعالی عنه [illegible] فرموده [illegible]
من خدا [illegible] از [illegible] از هوا؛ و هم مولینا روم فرموده بیت [illegible] آن بت عیار [illegible]
دل برو نهان شد؛ هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد؛ گه پیر و جوان شد؛ بر خواندن این بیت [illegible]

درویشی را از حاضران مجلس شریف شوریدگی و رقتی پیدا آمد خود حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز هم ساعتی سر
مبارک فرو برده خاموش ماندند عجب نوقت ظهور گرفته الحمد الله که بنده یعنی مولف مناقب شریفه
از الفاظ و فوائد تیمناً و تبرکاً بهره یاب است ذکر بعضی ملفوظات از جنس جمع ابیات که مولف مناقب در مناقب
علیحده آورده ملفوظ مولف مناقب شریفه می نویسد که یک بار حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بخانقاه
حضرت قبله عالم رضی الله عنه بر عرس شریف تشریف فرما شدند که بعضی علماء از آنحضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز
سوال کردند که یا حضرت در گرفتن جزیه از کفار اهل ذمه و نگرفتن آن بر حاکمان وقت چه حکم است جناب
فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند قوله تعالی الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم
الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین
اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون پس امیر اسلام را حق است
که از کفار جزیه بگیرد که خدا تعالی راضی باشد والا خلاف کلام الله لازم آید و خلاف کلام الله سبب
غضب الهی است پس آن علماء گفتند که حال امیر اسلام از گرفتن جزیه بجای خود از دست اوشان
از خود بکار دنیاوی صاحب اعتبار دانند و تمام خلط با اوشان نمایند و گفته اوشان منظور
دارند و صحبت علماء را نیک ندانند و هیچ به مسئله شرعی چندان باور ندارند و هر چه که پیش آید در آن
از منجمان و برهمنان سوال نمایند و گفته اوشان را صدق دانند آنحضرت فخر الاولیا قدس العزیز
فرمودند که این نشانی سستی دین از علامات قیامت است که بر گفته علماء باور ندارند و منجمان را صادق
دانند و این بیت فرمودند بیت رمل هم جادو و هم صاحب نجوم ÷ عالم حق را نجس این هر سه قوم
هر چه می گویند در نا صواب نیست ÷ جز ضلال و کفر دیگر سود نیست ÷ هر که فالی بر کتاب می زند ÷
در دو عالم روسیاهی می کند ÷ از اراده حق چه داند آن فجیر ÷ تا که حال غیب را گوید خبیر ÷
ملفوظ روزی علماء سوال کردند که قبله در باب جهاد و امر معروف چه گونه حکم است آنحضرت فخر الاولیا قدس سره
این آیت شریفه بر زبان مبارک راندند که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع
رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور باذنه ویهدیهم الی صراط مستقیم ÷

و فرمودند که تفسیر این آیت چنان است که تحقیق آمد بشما از الله تعالیٰ نور و کتاب روشن کننده مراد از نور وجود محمد پیست صلی الله تعالیٰ علیه وسلم و مراد از کتاب مبین قرآن مجید است راه می نماید خدای کریم با محمد یا کتاب یعنی قرآن آن کسی که پیروی کند مالک الملک را به طلب راهِ سلامت و بیرون مے آرد ایشان را از تاریکی کفر شک و جهل بروشنائی یقین و علم باراده و توفیق خود و راه می نماید ایشان را براهِ راست که نزدیک ترین راهای حق است و مراد راهِ شریعت است و در جائی دیگر حق تعالیٰ میفرماید یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون۔ و در ینجا کسی این آیت شریف خواند که لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علیٰ لسان داؤد وعیسی ابن مریم ذٰلك بما عصوا کانوا یعتدون۔ کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون۔ پس آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که درین آیت شریفه تهدید عظیم است آنهارا که نهی منکر نمیفرمایند به آنچه می توانند و نیز فرمودند که ازین آیت شریفه معلوم می شود که بذمه علماء و زهاد منع کردن از امور غیر شرع به انداز توفیق ضرور است واگر منع نکند خوف این وعید است و فرمودند که من در کتاب دیدم که امر معروف بر سه وجه است یکی آنکه اگر توفیق بر مخالفانِ شرع غراء زد و کوب و جنگ شمشیر حکم شریف جاری کند و این قوی ترین ایمان است اگر توفیق زد و کوب ندارد که این کار متعلق به امیر اسلام است پس بزبان وعظ و تهدید نماید و این درجه اوسط ایمان است واگر توفیق تهدید زبانی هم نداشته باشد پس در دل غیرت شرعی درباره او بدارد و خود حتی الامکان با و خلط نکند این را درجه ضعیف الایمان گفته اند واگر این غیرت ندارد آن را خوف عدمِ ایمان است **فائده** میگوید مسکین بے تسکین کاتب منتخب که بنده از قاضی محمد حسن دیره واله یاد دارد که آنچه در حدیث شریف امر معروف لفظ وذالک اضعف الایمان آمده معنی آن ... فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که اضعف اینجا مشتق از ضعف بکسره ضاد و سکون ... از ضعف بفتح ضاد یا ضم آن که بمعنی سست و کم قوة است زیرا که امر معروف و نهی منکر آنست که کسی را بکار نیک مشاغل کند یا از کار بد باز دارد و این مشاغل نمودن بدست و زبان ظاهر نتواند شد واما بدل دعای

وتوجه باطن میسر نشود بلکه بغیرت خود در تهلکه می افتد - ونیز فرمودند که چون آن شخص را قوة همین است ضعیف ایمان چگونه باشد که تکلیف مالایطاق جائز نیست پس بدست وزبان امر معروف ونهی منکر از وی نبرآید لیکن بدل از کسی حاصل شود که لیاقت توجه باطن داشته باشد یا بتوجه وذکر غائبت براه راست باز آرد ونیز قاضی صاحب موصوف گفتند که شاید این معنی در کتاب بوستان تصنیف شیخ سعدی رحمة الله تعالیٰ یافته شود آنجا که گفته است بیت چو دست وزبان را نماند مجال + بهمت نمایند مردی رجال - ونیز قاضی صاحب گفتند که این در جائی دیده نه شد لیکن در دل ساحبان است وهرکس که ببیند یا بشنود پسند نماید میگوید کاتب منتخب که مؤلف مناقب شریفه آن معنی که از حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز نقل کرده یا از خطا سماع او باشد یا او شان محض مدار بنقل از غیر نهاده چنانچه از لفظ در کتاب دیدم ظاهر است ومعنی ثانی مدار کشف حقیقت باشد که نزد ذات شریف شان ثابت شد

ملفوظ یکمرتبه آن فخر الاولیاء برائی فاتحه خوانی صادق محمد خان نزد محمد بهاول خان که مرید با اخلاص حضرت فخر الاولیاء بود بحسب آرزوی او بمرضی صاحبزادگان بهاول بمکان احمد پور تشریف فرما بودند پس در مجلسی که علماء بسیار موجود بودند چنانچه مولوی معز الدین ومولوی انور خان ومولوی ... ومولوی عبد الله جیو وغیرهم که ذکر زیارت قبور افتاد پس همه علماء رفتند که بعد رجوع بآن فخر الاولیاء کرده تحقیق این مسئله را سائل شدند جناب فخر الاولیاء در جواب فرمودند که نبی صاحب صلی الله علیه وسلم کان اتی ليلة البراءة فی البقيع وكذلك فی الازمنة المباركة بعشر ذی الحجة والعيدين وعاشوراء وسائر المقام وايضاً من مفتاح المسائل من زار قبر مؤمن فقال اللهم انی اسئلك بحق محمد ان لا تعذب هذا الميت رفع الله تعالیٰ العذاب الی يوم ينفخ فی الصور قال الضحاك من زار قبراً ليوم السبت قبل طلوع الشمس علم الميت بزيارته قيل وكيف ذالك قال كما انی يوم الجمعة وكذلك فی الليالی المتبركة لاسيما ليلة البرات وعن ابن عباس رضی الله عنه قال مر النبی صلی الله عليه وسلم بقبور بالمدينة فاقبل عليهم فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله تعالیٰ لنا ولكم انتم سلفنا ونحن بالاثر ترجمه فرمودند که گذشتند آنحضرت بقبرهائی مدینه پس مقابل شدند

برایشان فرموده وند که سلام باد بر شما بیامرزد خدا تعالی ما را و شما را شما پیش گذشتگانید و ما در پی شما رسیم رواه الترمذی
ایضاً عن عائشة رض قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم کلما کان لیلتها من رسول الله یخرج من
آخر اللیل الی البقیع فیقول السلام علیکم دار قوم مؤمنین واتاکم ما توعدون غدا مؤجلون
وانا ان شاء الله بکم لاحقون اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد ۔ ترجمه حضرت عائشه رضی الله عنها
فرماید شبی هرگاه که بودی از نوبت ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدی در پایان شب سوی بقیع
که نام مقبره است در مدینه منوره پس سلام میگفت بر ایشان یعنی سلام باد بر شما ای اهل سرای
مومنان و آمد شما را چیزی که وعده کرده شده بود فردا قیامت مدتی تعیین مهلت داده شده بود شما و ما اگر خواسته
است خدای تعالی بشما رسنده گانیم ای خدا بیامرز مر اهل بقیع غرقد را غرقد نام درختی ست رواه مسلم مشکوة
شریف ایضاً فرمود که از حضرت عباس رض روایتی ست که انه قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بحائط من
حیطان مکة او مدینة فسمع صوت انسانین یعذبان فی قبورهما فقال النبی صلی الله
علیه وسلم یعذبان وما یعذبان فی کبیر ثم قال بلی کان احدهما لا یستتر من البول
وکان الآخر یمشی بالنمیمة ثم دعا بجریدة فکسرها کسرتین فوضع علی کل قبر کسرة
فقیل له یا رسول الله لم فعلت هذا قال لعله ان یخفف عنهما ما لم ییبسا ترجمه فرمود که
حضرت عباس گوید که گذشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بباغی از باغهای مکه یا مدینه پس شنید آواز دو آدمی که
عذاب کرده می شدند در قبرهای خود پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که عذاب کرده می شوند و عذاب
کرده نمیشوند در گناهی که مردم آن را کبیره دانند پس فرمود آری کبیره است بود یکی ازین دو پرهیز نمیکرد
از بول خود و دیگری میرفت پیش مردم بسخن چینی پس طلبید شاخ خرما که برگ نداشت و شکست آن را دو پاره
کرد و نهاد بر هر قبر ازان دو قبر پاره پس گفته شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول خدا چرا
کردی این کار را فرمود برای آنکه شان امیدست که تخفیف کرده شود ازان مرده ما دام
خشک نشوند باز فرمود که عذاب کرده نشوند مگر آنکه خشک شوند آن دو پاره شاخ و فرمودند
که این روایت در صحیح بخاری ست جدا ازان اتفاقاً علما این کلام نخوانند فالصواب زیادتیهم

علی وجه التبرک لان مراقد الاولیاء مظان الاستجابة ومواضع النفع والبرکة کما زار رسول الله لیلة البرات
وبیت الحرام وشجرة موسی وسائر مواطن الفیض والمدد مع ان جمیع الانبیاء یستمدون من روحه صلی الله تعالی
علیه وسلم و فرمودند رواه ابن عیینة فی کتاب الزکوة و نیز حضرت فخر الاولیاء فرمودند که برای کفایت
مهمات کونین وحل مشکلات دارین مدد طلبیدن از اهل قبور نیز حکم است چنانچه حدیث شریف وارد است
که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور ترجمه فرمودند که وقتیکه حیران شوید در تدبیر
در انجام مهمات پس مدد طلبید از اهل قبور و نیز فرمودند که روز جمعه و دوشنبه بزیارت اکابرین بروید و مدد
طلبید و مراد از اکابرین اولیاء الله اند که حاکم باطن هستند و متولی قضا بیت اولیاء اهست قدرت
از اله + نیز حیته بازگردانند زراه + چرا که اوشان زنده اید هستند + بیت + هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما + واز قبور مادر و پدر نیز بزیارت رفته مدد طلبید که ارواح اوشان خوشنود
و مدد نمائید درینجا کسی عرض کرد که یا حضرت چون از عامه اهل قبور مدد میرسد از پیر مات زیاده تر
رسیده خواهد بود آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند آری افضل مدد از پیر مات میرسد چنانچه در
نفحات مذکور است که مولینا روم در آخر مرض گفت که از رفتن من غم مکنید که نور منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمة تجلی فرموده اند مگر یاد داشتن ولی الله شرط است چنانچه
مولوی نظامی گنجوی در سکندر نامه گفته ابیات + بیاد آوری تازه کبک دری + که چون بر خاک
بگذری مدگیاه بینی از خاکم انگیخته + سر از سوده بالین فرو ریخته + نهی دست بر شوشه خاک من + بیاد
آوری گوهر پاک من + فشانی تو بر من سرشکی ز دور + فشانم من از آسمان بر تو نور + دعای تو بر هر چه
آری شتاب + من آمین کنم تا شود مستجاب + درودم رسانی رسانم درود + بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن + من آیم بجان گر تو آئی بتن + مدان خالی از هم نشینی مرا + که بینم ترا گر نبینی مرا
لب از خفته چند خاموش کن + ز خفتگان فراموش مکن + چو اینجا رسی می در افشان بجام + سوی خوابگاه نظامی
خرام + مراد ایست که هر که [illegible] شیخ عطار [illegible] متعذر است و درینجا کسی عرض کرد که اگر روح [illegible]
بخشیدن کدام پیر [illegible] دعا طلبید [illegible] فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که [illegible]

همین سوال کرده که چون بدن را از مفارقت روح در خاک دفن کردند و بدن سوی روح ادراک ندارد و روح
در عالم بالا حجاب ندارد بلکه از عالم بالا مدد نماید هر جا که یاد کرده شود در آنجا حاضر آید پس بسر خاک رفتن چه سود جواب
خود کلام بخشیده مرد طلبیده آمده شیخ علیه الرحمة فرمود فائده و سود بسیار است یکی از آن چون کسی بزیارت
رود چندانکه رود توجه او زیاده زیاده باید چنانچه شخصی برای کار خود بکسی آشنا بمقام او رفته سائل شود البته او را
رفاقت زیاده کند بدان موجب چون کسی بسر خاک او میرسد و بحس مشاهده کند خاک او را یعنی حس او نیز باو
مشغول شود و بکلی متوجه شود فائده بیشتر باشد پس اگرچه روح را حجاب نیست و همه جهان او را یکسانست اما در بدن که
هفتاد سال صحبت داشته باشد و نیز روز حشر وران محشور گردد و ابد الآباد وران خواهد بود بآن موضع آن بدن
نظر او و تعلق بیشتر خواهد بود که بموضع دیگر اما شاید که در مشغولی حس بر سر خاک تقصیر کنند والا موجب اهمال شود
و نیز از خرقه شناخت فوائد یافته شود و مدفن او از خرقه نزدیک تر است پس فوائد زیارت آن بیشتر است
واگر کسی در بخارا در جانب حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وسلم توجه کرده سائل شود بهتر باشد اما وقتی که
در مدینه مطهره روضه پاک بحس بیند و روضه را که دید حضرت صلی الله علیه وسلم را دید چنانچه خود فرموده من
زار قبری فقد رأنی ومن رأنی فقد رأی الحق چه فضیلت حاصل کرده باشد پس فوائد زیارت
قبور اولیاء الله برهمین وجه باشد ملفوظ درین وقت ذکر افتاد که ارواح چند قسم اند بعد از خروج از بدن چه طور
می باشند شیخ الاولیاء قدس سره فرمودند که در خلاصة الفقه هفت قسم مرقوم است قسم اول ارواح پیغمبران
وقتیکه از جسد جدا شوند در شکم پرندگان سفید در آیند و جای سکونت ایشان در بهشت است میچرند و می خورند
از نعمتهای بهشت و جای گاه ایشان شب و روز بعرش باشند و همراه حورعین می باشند دوم ارواح
علما یعنی اولیا چون از تن بیرون آیند داخل شوند در پرندگان سبز و می باشند در بهشت و می خورند و می نوشند
نعمتهای بهشت را و جایگاه ایشان شب و روز بقندیلها باشد که معلق اند بعرش اما می [illegible]
[illegible] سوم ارواح شهیدان که کشته شده اند در راه خدای تعالی چون از بدن برآیند [illegible]
پرندگان سرخ و سکونت ایشان در بهشت است و می خورند و می نوشند [illegible] باشند [illegible]
ارواح مومنان که مطیع باشند وقتیکه از جسم ایشان بیرون شوند در آیند در شکم پرندگان زرد و سکونت

شان در بهشت است اما خوردن نوشیدن ندارند و دیگر فتوی آنست که ارواح مومنان بجسد خود می باشند
گاهی گاهی پنجم ارواح مومنان که عاصی باشند چون از بدن بیرون روند و آیند در شکم پرندگان سبز
و معلق باشند در میان آسمان و زمین یعنی در هوا نیست قرار ایشان را تا قیامت ششم ارواح
کافران سخی از جسد که بیرون روند در شکم پرندگان سیاه در آیند و سکونت ایشان در دوزخ است اما سوختن
ندارند و سردی هم ندارند و بمقام سجین باشند هفتم ارواح کافران بخیل که بیرون آیند از قالب خود داخل
شوند در شکم پرندگان سیاه و سکونت ایشان در دوزخ است و می سوزند و غرق کرده می شوند تمت الترکی
بانگ در این نماز عصر شده بود و آنحضرت فخر الاولیاء مع حضار مجلس تشریف نماز با جماعت گذاردند بعد سلام بعد از نماز و
خیر خواندند فخر الاولیاء بموجب عادت قدیمه سه مرتبه دعا خواندند اللهم اختم لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا
بالخیر بخواندند چون فخر الاولیاء از نماز و دعا فارغ شدند مولوی عبد الاحد پوری که یکی از مریدان حضرت
قاضی صاحب بود و دران جماعت حاضر بود بجناب حضرت فخر الاولیاء عرض نمود که یا حضرت و سه
مرتبه دعا خواندن که معمول حضور است چه سبب است بجواب حضرت فخر الاولیاء فرمودند که مولوی صاحب
موجب عجز است نیز در حدیث شریف قال النبی اذا فرغ العبد من الصلوٰة ولم یشتغل فی الدعاء
یقول الله تعالی للملائکة انظروا الی عبدی ادی فرضی واستغنی عنی خذوا صلوٰته فاضربوه
الی وجهه و هم فرموده الدعاء مخ العبادة و ایضا الدعاء هو العبادة و ایضا لیس شئ اکرم عند الله
تعالی من الدعاء و نیز فرموده و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب - ادعونی استجب لکم
و امن یجیب المضطر اذا دعاه چون بندگان هر وقت و هر کار عاجز و این طریق هم عجز است پس باید
که هر لحظه مثل گدایان بجناب او سائل برای شغل دعا حاضر بوده باشند تا که از فضل او اجابت یافته شود
پس مولوی مذکور و دیگر عالمان که حاضر الخدمت بودند برین جواب حضرت فخر الاولیاء سر بسجود و مشغول شدند
کر الحق حق چنین - **ملفوظ** بعد ازین کسی عالم عرض نمود که یا حضرت شخصی تنگدست را از امور دنیاوی
رفاقت نشد زمکان برای فراغدلی و نشود و بعوض آن ثوابی حاصل آید آنحضرت فخر الاولیاء فرمود
که در صحیح مسلم حدیث شریف آمده است قال النبی من نفس عن مومن کربة من کرب الدنیا -

نفی اللہ تعالیٰ عنہ کربۃ یوم القیمۃ ومن یسر علی معسر یسر اللہ تعالیٰ علیہ فی الدنیا والآ
ومن ستر مسلماً ستره اللہ تعالیٰ فی الدنیا والآخرہ واللہ فی عون العبد ما کان العبد
فی عون اخیہ والیضاً حدیث شریف است قال علیہ السلام من رفع عن اخیہ المسلم کربۃ رفع
اللہ تعالیٰ عنہ یوم القیمۃ سبعین کربۃ من کرب یوم القیمۃ۔ گاہ کہ این ابواب مسائل از
زبان گوہرفشان آن فخر الاولیاء بانجام رسید ہمہ علماء حاضرین دست بستہ عرض نمودند کہ حق تعالیٰ سایۂ پا
حضور انور بر سر ما یان و عالم عالمیان تا یوم قیامۃ مخلد و مستدام دارا د و ہر چونکہ حل کلمات دینی و دنیوی ما یان
از لوح حقد در این جہان مے فرماید آن جہان نیز از کل مشکلات آنجا خلاصی بخشد و زیر سایۂ ذات شریف
محفوظ و محظوظ دارا د و بیت خواندند **بیت**۔ ما یان کم باد از سر ما ✤ ببسط اللہ ظلکم ابدا ✤ واین بیت ہم
گذارش کردند۔ **بیت** خراسان تو ام وجہان پناہی نیست ✤ سر ما بجزین درحوالہ گاہی نیست ✤ آن
فخر الاولیاء چون لفظ ایشان ازان علماء اصفیاء بر لفظ مبارک راندند کہ این آستان ما نیست آستان حضرت
قبلہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ مارا و شمارا ہمان پناہ جناب اوشان است و شما ہمہ ما و شما بحق سبحانہ و بحضرت
قبلۂ عالم رضا است علماء حاضرین عرض نمودند کہ الحال برائی ما قبلۂ عالم ہم ذات بابرکات شما ست حق تعالیٰ
ما مان را زیر سایۂ ذات عالی منزہ دارا د و پس آن فخر الاولیاء از راہ کرم دست مبارک بدعا برداشت و ہر سہ ودندکہ تا
رضائی ایشان خواستہ باشید پس خود بدعا مشغول شدند و دیگر ہا آمین میگفتند دین بانگ نماز ذب شد و ع کردند
نو دو عہد ہمان نماز فرض بجماعت دا کردند پس خود بدولت بگوشہ مشغول شدند المحمد للہ علی ذلک۔ فائدہ
مؤلف مناقب شریف و زبانی و نویسندگی این نقل کہ از زبان گوہرفشان حضرت فخر الاولیاء در اوقات مختلف
شنیدہ اگرچہ دیگر لیاقت نداشتم لیکن چہ طور دران وقت قلمبندی کردم شاید کہ این سبب بود کہ دراراد و از دل
جمع کردن اینہا بانجام رسانیدن بہ خیر بود الحمد للہ علی ذلک۔ دیگر نوشتہ کہ بیان علم شاہ [illegible]
واد امکان بشر نیست فضلاً عن اداناتی **بیت** علم با ادب علمش نقطہ است [illegible]
اگر کسی در علم صدیقان بود ✤ پیش علم کاملش نادان بود ✤ **بیت** ان [illegible] کہ با وصف تا تو
گوئیم ✤ این حضرتش از دیگر بتکامی گوئیم ✤ **ملفوظ** نیز مؤلف مناقب شریف زبانی آرد کہ

یکی مرتبه که حضرت فخر الاولیا بر عرس شریف حضرت قبله عالم رض بر خانقاه منبرکه ایشان تشریف فرما بودند
که کسی عالم چند سوال از مسائل بخدمت آنفخر الاولیا عرض نموده وجواب باصواب یافته و دران مجلس
حضرت مولوی صاحب مولوی خدابخش خیرپوری که خلیفه اعظم حضرت حافظ صاحب یعنی حافظ محمد جمال ملتانی رض
است موجود بودند چون جوابهای مسائل ازان فخر الاولیا استماع نمودند بمولوی عبد الغفار برادرزاده ایشان
و نیز از شاگردان ایشان بود فرمودند که این مسائل اگرچه در کتب فقه در بابهای متفرقه موجود اند اما موقوف
که یکجا میسر آید نوشته بگیرید مولوی مذکور بموجب فرموده ایشان [illegible]
یعنی مؤلف مناقب شریف که حاضر بود اگرچه خود همه جوابهای مسائل [illegible] لیکن بمولوی عبد الغفار گفت
که این نوشته که رساله مشتمل بر سوالها و جوابهاست بمن مهربانی فرمایند [illegible]
خواهند و گفت او ایشان نیز عنایت نموده چنان کردند اکنون آن رساله بعینه درین کتاب [illegible]
شد و بنده کاتب منتخب نیز آن را بعینه نقل میکند — والله اعلم والموفق بالاتمام — [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این چند مسائل اند که شخصی بخدمت باعظمت [illegible] صاحب
المواهب عارف معارف حقیقت واقف و کاشف اسرار طریقت جامع علوم [illegible]
الاولیا قطب الزمان و غوث العرفا اعنی حضرت سنگهڑ والے صاحب الله تعالی [illegible]
یوم القیام فرستاده وجواب یافته بتقریبی که حضرت شیخی و سندی [illegible] نشسته بود
بنده را ارشاد فرمودند که اگرچه این مسائل در کتب فقه موجود اند لیکن یکجائی علیحده علیحده از حضرت صاحب
یعنی از آنفخر الاولیا یکجا صادر گردیده تبرکا آن را نوشته بگیر بنده درگاه [illegible]
مهیا ساخته تحریر آورد و من الله تعالی التوفیق — سوال کسی آدم که [illegible]
از نماز فرض یا واجب یا سنت منع کند که شما در جماعت ما نیائید [illegible]
امامت کردن و هم شما را پیش خود [illegible] طریق دیگر و طریق ما دیگر است [illegible]
کلام مذکور ساخته در میان مسلمانان تفرقه انداخته [illegible]
دارد حکم او چیست و بعد ازین کلام نمودن سوائی [illegible]

ومسلمانان را و تفرقہ انداختن جائز است یا نہ واگرچہ این عبارت بعینہ نیست اما مضمون آن اینست کہ اگر شخصی امامت کردن یکی مسلمان چہار یاری را و اقتدا کردن وے جائز ندارد و روا ندارد حکم آن شخص چیست

جواب امامت کردن مسلمان اگرچہ فاسق باشد یا مبتدع باشد جائز است و مایان یعنی معشر مسلمانان امت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ وسلم مامور ہستیم باقتدا کردن پس ہر مسلم نیک باشد خواہ فاجر مقتضای این حدیث شریف صلوا خلف کل بر و فاجر پس اگر شخصی اعتقاد کند کہ امامت مرد فاسق و اقتدا کردن بوی جائز نیست مخالف سنت باشد و مخالفۃ السنت بدعۃ پس شخصی این چنین اعتقاد کنندہ مبتدع باشد **سوال** امامت کردن آن شخص کہ عورت خود را از رفتن بازار و خرید و فروخت نمودن بازار منع نکند و پردہ داری عورت خود نکند بلکہ در جاہای غیر محرم وقت نا وقت شب و روز برای گرفتن حساب مزدوری و قرض باوجود فرزندان و باوجود قدرت رفتن خود عورت را بفرستد و اجازت دہد کہ از فلان خانہ چیزی بیار و فلان کار کردہ بیاری در شرع شریف درست است یا نہ و این چنین کردن روا است یا نہ **جواب** عورات حرہ را ستر کردن خود را از نظر اجانب محجوب داشتن فرض است بحکم این آیت کریمہ قل للمؤمنات یغضضن من ابصارھن و یحفظن فروجھن الآیۃ پس اگر شوہر زن خود را پردہ کردن نسگویداز سبب مبالات با حرام خود چنانچہ شیوہ جاہلان است یا آنکہ میداند کہ ستر کردن فرض است و نمیکند آن شخص گنہگار باشد چنانچہ بعضی ادای صلوۃ فرائض نمیکنند باوجود آنکہ بر مردان و زنان فرض بودن میدانند ہمچنین مرد گنہگار است و امامت گنہگار جائز است واگر عیاذا باللہ تعالی کسی شخص چنین میداند کہ پردہ کردن عورات حرہ فرض نیست این کفر است و امامت این شخص جائز نیست **سوال** بعرس ہای بزرگان کہ اہل اللہ اند رفتن جائز است یا از بزرگان صاحب بفائدہ حاصل شود یا نہ **جواب** غرض از رفتن بعرس اولیا زیارات مزارات ایشان و کلام خواندن و تصدق کردن بارواح ایشان باشد و زیارت قبور سنت است بحکم این حدیث شریف

فی المشکوۃ الشریفۃ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ تعالی [illegible]

یخرج الی المقابر السلام علیکم اہل الدیار من المؤمنین والمسلمین انا ان شاء اللہ بکم لاحقون

وفی موضع اخر من المشکوۃ الشریفۃ قال رسول اللہ تعالی علیہ وسلم نہیتکم عن زیارۃ القبور

فالآن فزوروها یعنی نهی کرده بودم شما را از زیارت کردن قبور پس اکنون زیارت کنید آنها را که حکم نهی منسوخ
گردانیده شد و گفته اند که سبب نهی قرب عهد جاهلیت بود و خوف آنکه گویند و کنند آنکه در جاهلیت میگفتند و میکردند
پس چون بتحقیق مقرر و ثابت شدند قواعد اسلام و سبب نهی برخاست پس ماذون بلکه مامور شدند بآن و
اکتفا کرده اند و آنکه بعضی گفته اند که رخصت مر مردان راست و زنان باقی اند بر نهی مگر در زیارت حضرت
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و بعضی گفته اند که رخصت شامل است رجال و نساء را انتهی ترجمه فارسی شیخ عبد الحق
پس ثابت شد ازین احادیث که زیارت قبور سنت و کلام خواندن بارواح اموات هم مشروع و مسنون است
ذکر النووی فی الاذکار ان احمد ابن حنبل قال اذا دخلتم فی المقابر فاقرؤا فاتحة الکتاب و
الاخلاص والمعوذتین واجعلوا ثواب ذالک لاهل المقابر چنانکه بارواح موتی داده شود ثواب
آنها را هم میرسد بحکم این حدیث عن عائشة رضی الله تعالی قالت ان رجلا قال للنبی صلی الله تعالی علیه
وسلم ان امی افتلتت نفسها گفت عائشه رضی الله تعالی عنها عن ابیها که مردی گفت مر آنحضرت را رضی الله تعالی
علیه وسلم که مادر من مرده است بمرگ ناگهانی و فلتة یعنی ناگهان شدن کاری واظنها لو تکلمت تصدقت وگمان میبرم
که اگر سخنی میکرد و هشیاری مر تصدق میکرد چیزی و وصیت می کرد بدان فهل لها اجر ان تصدقت عنها پس
هست او را ثوابی اگر تصدق کنم از جانب وی قال نعم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری میرسد ثوابی
که بکنی از جانب وی متفق علیه و این حدیث دلیل است بر آنکه ثواب صدقه میرسد بمیت — **سوال** اینجا
اینکه در بعض تخصیص است که آن روزی که در وی وفات اولیا می شود آن روز را خاص ساخته اند آنکه کار
شود و تصدق نموده شود و بارواح ایشان آیا این کدام وجه معقول است یا اثری از آثار درین باب منقول
جواب ذکر کرده است بروانهما سند المحدثین شیخ المحققین اعنی الولی الاعظم الشیخ العظیم شیخ عبد الحق
دهلوی فی رسالة ما ثبت بالسنة فی ایام السنة انه سئل عن استاذی سید السادات سند الثقات حجة المحدثین سید
عبد الوهاب المتقی المکی المدنی انه هل جاء فیما شاع بین الناس من تعیین یوم وفات الاولیاء بحفظ اعراسهم اثر من
الآثار فاجاب لا ولکن مما استحسنه المتأخرون وغیرهم ولا استحسنه انه بدعة حسنة والبدعة الحسنة فی حکم السنة
داخلة فی عموم قوله علیه الصلوة والسلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها وقوله علیه الصلوة

والسلام ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله تعالی حسن و ان اردت زیادۃ التحقیق فی ذلک الباب فارجع الی تحریرنا الذی
فی اجوبتنا اسولۃ علماء دہلوی فان اللہ تعالی اعلم بالصواب ۔ **سوال** از صاحب قبر فائدہ حاصل شود یا نہ
جواب شیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمۃ در شرح فارسی مشکوۃ شریف نوشتہ کہ امام شافعی علیہ الرحمۃ
گفتہ است کہ قبر امام موسی کاظم تریاق است مجرب در اجابت دعا حجۃ الاسلام امام محمد غزالی گفتہ ہر کہ سوال کردہ
شود بوی در حیات استمداد کردہ شود بوی در وفات انتہی و تحقیق این مسئلہ متضمن تحقیق استمداد از اولیاء اللہ است
آنجا باید دید دیگر این حدیث شریف صحیح است قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم من مشی لزیارت
قبور او العلماء او الشیخ الکبیر او العلیل او تفقد ذی رحم او علی غزاء الکفار او تعاون
الا عمار بعین قدما اعطاء اللہ تعالی علی کل قدم عشر حسنات و امحی عنہ عشر سیئات و لم
یرجع الا مغفورا ۔ **سوال** اگر مسلمان اہل سنت جماعت کہ حلال حق را حلال داند با وجود صفات مذکورہ
نسبت کفر دادن با و جائز است یا نی و پس اینچنین مسلمان اقتدا کردن جائز است یا نہ اگر اینچنین مسلمان را کافر گوید
گوینده را بجکم حدیث صحیح و قرآن مجید چہ تعزیرات است و از چنین مسلمان ذبیحہ حلال است یا حرام و اگر ذبیحہ اہل سنت جماعت را
حرام گوید در شرع شریف چہ حکم است چہ تعزیر دارد و بر مسلمان گمان بد بردن و نسبت کفر دادن جائز است یا بر گوینده گناه
آید یا نہ و دیگر نشان کہ درین ملک بسیع شنار سیده باشد و درین مسائل روایتہا موافق قرآن مجید و احادیث و ترجمہ
از کتبہای مشہوره حضر دیرای عند اللہ و عند الرسول مقبول صلی اللہ تعالی علیہ وسلم و بدولت و از علماء دیگر مجدد ساختہ
بمہر ہای خویش علماء دیگر در سوال ہا بان جواب صحیح وارد و مفصل بیار و ثبت کنانیده عنایت فرمایند والا بلکہ
بعض مردم فساد و خرابی خواہند انداخت **جواب** مبنای این اسولہ یکی ست مسلمان را کافر گفتن است
بر مسلمان کردن با زینت و اگر کسی شخص مسلمان را کافر اعتقاد کند معتقد کننده خود کافر شود و اگر کسی شخص مسلم را
کافر گوید از روی شتم و سب بی غیر اعتقاد داند کافر نباشد بعضی مردم بعضی را حرامزاده میگویند یا راده آنکہ [illegible]
نہ بایں معنی کہ ولد الزنا است پس اطلاق کفر بر مسلم باراده معنی سب و شتم موجب فسق گوینده است
و اطلاق کافر بر مسلم با اعتقاد کہ کافر موجب کفر قائل است منطوق ہذه الروایات فی جامع الفصولین [illegible]
ہذه المطالب سبا لا یکفر و لو اعتقد المخاطب کافرا کفر لانہ ان اعتقد المخاطب کافرا اعتقد الاسلام کفرا کما فی جواہر الفتاوی

پس ازینجا مفهوم می شود که اگر کسی شخص مسلم را کافر اعتقاد کند اعتقاد کننده کافر شود و چون کافر شد مناکحت او
جائز نیست و ذبیحهٔ او حرام است **سوال** پنج تن پاک گفتن جائز است یا نه چهارده معصوم گفتن جائز است یا
جواب پنجتن پاک گفتن بآن معنی که روزی جناب حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم جامی زنبیل
یعنی گلیمی بر خود انداخته استراحت داشت اتفاقاً نواسهاء او گان یعنی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله
تعالی عنهم آمدند آنحضرت ایشان را زیر گلیم متصل سینه مبارک خود نشاندند پس آنوقت حضرت خاتون جنت
هم حاضر آمدند ایشان را هم زیر گلیم مبارک نشاندند پس حضرت علی کرم الله تعالی وجهه فی الفور وارسیدند ایشان را
هم پس پشت زیر گلیم شریف جا دادند و بعضی طعام خوردن نقل نموده پس همانوقت جناب سرور عالم صلی الله
تعالی علیه وسلم بجناب رب العلمین دعا خواست که یا الهی اهل بیت مارا پاک کردی این چهار هم از من اند و
پنجم منم گویا اهل بیت من ایشان هم هستند ایشان را هم پاک فرما حضرت جبرائیل علیه السلام آمد و آیه آورد و یطهرکم
تطهیرا بدینمعنی پنجتن پاک گفتن جائز است که آیه کریمه بدان ناطق زیرا که این آیه اگرچه در ذکر
ازواج مطهرات جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم صادر بود چنانچه در تفسیر حسینی تمام ذکر مرقوم است لیکن در
نیز آمد بالجمله پنجتن پاک بدینمعنی تحقیق گفتن جائز است کسی عرض نمود که یا حضرت قبله با فقرا حال دیگر
بوجه دیگر اظهار نمائید فرمودند که گفته ایشان از روی علم نیست و در کتب و تفسیر حسینی باین معنی مرقوم است چهارده
معصوم گفتن نیز بامعنی درست است که حق تعالی سبحانه و تعالی جل شانه ایشان را از هیچ گناهان صغائر
و کبائر محفوظ داشته چنانچه بعضی اولیا و اغوات و اقطاب را از کبائر و صغائر هم محفوظ و حمایت خود نگاه داشته
محفوظ داشته میدارد درست است و بامعنی که صدور کبائر و صغائر از ایشان از قبیل محالات و ممتنعات است
چنانچه صدور کبائر و صغائر از انبیا بعد از بعثت محال است اطلاق معصوم بامعنی درست نیست **سوال**
در حق توحید و قائلان وحدت وجود و کشف شهود و لا یعنی گوینده را چه حکم است **جواب** قائلان وحدت
وجود از زمرهٔ مسلمین و مؤمنین محققین موقنین اند بجمیع مدعائی خود از آیات و احادیث صحیحه دلیل
میآرند و قد صح ان القرآن ظهرا و بطنا - و قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم
اورثه الله تعالی علم ما لم یعلم و اکثر تذکرین علم ما لم یعلم ابعلم توحید تعبیر نموده اند **سوال** [illegible]

چهارده خاندان امامت حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه است یا نه و در مرتبه امامت و وصایت فوقیت دارد
یا نه **جواب** بتواتر مشایخ کرام [illegible] و ذوی الاحترام منقول است که تمامی سلاسل بجناب مرتضی علی کرم الله
وجهه منتهی میشوند و آنچه در سوال مذکور است که در قرب و وصایت فوقیت دارد یا نه جواب اکثر محدثین چنانچه
شیخ عبد الحق وغیره محققین تصریح فرموده اند باین معنی که اگرچه تمام صحابه کرام و خلفاء عظام استفاده احکام
شریعت غرا و ملت بیضا از جناب رسالتمآب صلی الله تعالی علیه وسلم [illegible] بوده اند و آنحضرت صلی الله
تعالی علیه وسلم جهة تبلیغ فرموده اند که هر یک را تبلیغ احکام شریعت شریف مشرف فرموده لیکن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بکشف اسرار حقایق بعضی را [illegible] بعضی سرا خصوص و ممتاز فرموده اند چنانچه منقول است که حضرت
حذیفه رضی الله عنه را علم امارات منافقین مخصوص فرموده بودند تا که حضرت حذیفه بمجرد دیدن اعلام شان میدانست که
این مومن است و این منافق [illegible] حضرت عمر بن الخطاب [illegible] از حذیفه [illegible] گفتند که [illegible]
فی من امارات المنافقین [illegible] منقول است که حضرت مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه [illegible]
[illegible] حضرت علی کرم الله تعالی [illegible] احکام و اسرار [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله تعالی علیه وسلم حضرت مرتضی [illegible] کرم الله تعالی وجهه [illegible]
با اهل بیت محبت و دشمنی درست است یا نه **جواب** محبت اهل بیت محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
اهل بیت بغض آنحضرت است عیاذا بالله تعالی وقد ذهب اکثر المفسرین الی ان المراد بالمودة [illegible]
در آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی دوستی اهل بیت [illegible] و اولاد [illegible]
قرابة رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه وسلم **سوال** داخل شدن در دروازه [illegible]
قطب الاقطاب [illegible] است یا نه و در حق منکران اولیاء چه حکم است **جواب** [illegible]
[illegible] باین معنی که منکران منکر [illegible] موجب رجا [illegible] است درست است باین معنی که
همه گناهان ساقط [illegible] و قبول کننده قطعی بهشتی میشود درست [illegible] بقول الجمهور الا
فی حق الانبیاء والعشرة المبشرة [illegible] فی حق [illegible] المومنین [illegible] الرجاء کما یدل علیه ظاهر [illegible]

... امر ... بکلام آنحضرت تنشرح منه قلوب المومنین وقد ثبت فی علم العقائد ان ولایة الاولیاء وکرامتهم

... عقال والمعاد ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا

اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه آمین یا رب العالمین — تمت الرسالة المکتوبة ...

ملفوظ — مولف مناقب شریفه می نویسد که آنحضرت الاولیاء قدس سره العزیز بعد از فاتحه با طالبان ...

مبارک ... که اگرچه در عوام بکلام خاص قطعی بهشتی آن عشره مبشرین مقرر وبلاشک ثابت اند اما دراینجا

بتحقیق منحصر نیستند چنانچه جناب سرور کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات چون در جنگ بدر ...

فرمانروا شدند لشکر اصحاب اندک بودند چنانچه بعضی سیصد وسیزده گفته اند وکفار بسیار بودند حضرت نبی صاحب صلی الله

تعالی علیه وسلم آنها را فرمود که ما وشما اندک وکفار بسیار در جنگ چگونه دل نهاد شده صحابه رضوان الله تعالی

علیهم عرض نمودند که انشاء الله تعالی در راه خدا بفرموده او ورسول او جان فشانی کنیم حضرت نبی صاحب صلی

الله تعالی علیه وسلم خوش شدند ودرین جبرائیل علیه السلام آمد واز حق تعالی درباره آن صحابه این حدیث آورد

که یا اهل البدر اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم یعنی ای اهل بدر عمل کنید هرچه که خواهید پس بتحقیق بخشش کردم

برای شما بموجب این حدیث اهل بدر تمامی واقعی بهشتی قطعی گردیدند **ملفوظ** روزی از یکی ازان ...

بعد ازان جنگ کدام فعل ناشائسته بظهور آمده بود شخصی ازان بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم

شکایت گذارش کرد در جواب او فرمودند صلی الله تعالی علیه وسلم که خاموش باش او از اهل بدر است

وبرای هر یکی ازیشان سند مغفرت از جناب حق تعالی ثابت است ازینجا محقق شد که ...

ایشان هم بهشتی قطعی اند وبعد ازان فرمودند که از بعضی اولیا برای ...

رسیدگان بدروازه ایشان هم سندها است چنانچه نقل از حضرت بهاء الدین ... علیه الرحمة مشهور است

که روزی هر کسیکه او را زیارت کرد بخشیده وبهشتی شد وهم فرمودند که در ملفوظ حضرت خواجه بزرگ صاحب ...

نوشته است که شخصی فوت شده بود حضرت خواجه بزرگ را معمول بود که بر هر جنازه ...

جان موجب بران جنازه حاضر شدند وتا دفن او نشسته ماندند بلکه ساعتی بعد از دفن هم ...

متوقف ماندند وآن وقت دیدند که فرشتگان عذاب آمده آن میت را گرفته وعذاب نمودن ...

پس چه بینید که فی الفور حضرت خواجه عثمان هرونی رضه تشریف آوردند و فرشتگان را از عذاب او مانع شدند و فرمودند که این مرید ماست پس فرشتگان بجناب الٰهی عرض کردند ندا آمد که بعثمان بگوئید که این بپیروی اش نبود حضرت خواجه رضه فرمود که اگر بپیروی ما نبود و شما خود بخود بخشیده بودید حال بپای بخشانیدن او که مرید ماست ما آمده ایم هرگز او را عذاب کردن ندهیم از جناب رب الارباب ندا آمد [illegible] فرشتگان این را بگذارید که بعثمان بخشیدم بلکه وعده درمیان آمد که همه مریدان عثمان بلکه مریدان مریدان عثمان را بخشیدن تواند حضرت خواجه بزرگ صاحب رضه فرماید که ما او را از مریدان پیر خود نمیدانستیم اتفاقاً معلوم شد سبحان الله چه درایچه کسی بستن موجب رستگاری دو جهان است پس حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد ازین ذکر فرمودند که خاندان ما ملقب چشت اهل بهشت بدان متصل است **ملفوظ** ـ روزی در محفل قدس منزل حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز صاحبزاده میان نور احمد صاحب علیه الرحمة والغفران ذکر افتاد که [illegible] مرید غائب هم جائز خواهد بود حضرت فخر الاولیاء فرمود که شدنها بسیار وجه است اول شد مرید غائب از حضرت رسول کریم صلی الله تعالیٰ علیه وسلم ثابت است وتحقیق آن اینست که مرتبهٔ حضرت سرور کائنات صلی الله تعالیٰ علیه وسلم برای عمره و زیارت کعبة الله حرسها الله تعالیٰ بهمه اصحاب [illegible] مکه شریف زادها الله تعالیٰ شرفاً تشریف فرما شده بودند چون در مکان حدیبیه که قریب مکه شریف [illegible] رسیدند مکیان یعنی قوم از قریش ازین عزم حضرت صلی الله تعالیٰ علیه وسلم مطلع شده گفتند که شما را در مکه تشریف آمدن و داخل شدن نمیدهیم وامیواقعه پیش از فتح مکه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت عثمان رضی الله تعالیٰ عنه بطریق وکالت برائے صلح نمودن بقریش فرستادند که ما [illegible] عمره می آئیم و شما را هیچ ضرر از ما نخواهد بود فرستادند و چون عثمان رضی الله تعالیٰ عنه از باز آمدن [illegible] آوازه افتاد که مکیان حضرت عثمان رضی الله تعالیٰ عنه را شهید ساختند و چون این آوازه [illegible] علیه وسلم رسید بمجرد شنیدن آن خبر جمیع اصحاب را که همراه بودند طلبیده فرمودند که [illegible] است و شما یاران ثابت قدم هستید و در فرمان خدا و رسول [illegible] حاضر [illegible] بیعت من نمائید که ثبوت و محکمی شما در اطاعت خدا و رسول [illegible] مقصود شود [illegible] ایم

پس تمام صحابه موجود بیعت دوباره کردند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که کدام صحابی مانده که بیعت
نکرده باشد عرض کردند که همه کردند مگر حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه که موجود نیست وخبر شهادت او رسیده فرمو[دند]
که بیعت عثمان هم دوباره می باید شاید که درینوقت بنور نبوت معلوم کردند که حضرت عثمان زنده است پس دست
چپ مبارک خود را برآوردند فرمودند که این دست عثمان است و دست راست مبارک خود را برآوردند
و فرمودند که این دست مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس دست راست را بر چپ نهادند و بیعت
فرمودند و همون دم آیة شریفه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة الآیة نازل شد چون
حضرت عثمان رضی الله عنه بعد ازین امر بیعت بکم فرصت سلامت رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیعت نمائبانه
او را جائز داشتند و بیعت دیگر جبر کردند پس ورسند بیعت غائب این شده ست و فرمودند که اگر شخصی از جانب
آمدن لاچار باشد و وکیل در خدمت بزرگی فرستد برای عوض بیعت بزرگ [illegible] را هم [illegible] باشد
بزرگان نزد [illegible] فرموده که نقش دست خود را بپارچه پاکیزه از صندل یا زعفران پاک چسپانیده بفرستند [illegible]
هم بفرستند [illegible] اهل ارادت کنند [illegible] که برین نقش دست نهاده بگوید که بر پیران و سلسله فلان
شدم و در وظائف که [illegible] بفرستد عمل نماید پس [illegible] مرید شده و هم فرمودند که اگر پارچه رومال
فرستد و آن اهل ارادت بران رومال دست خود نهاده مریدی اختیار نماید آن هم بزرگان جائز نموده اند
برای دوران و ازین هم طریق است که اگر مردم بسیار جمع شوند بزرگ یک جامه دراز کرده او [illegible]
بگوید که [illegible] این جامه را بگیرند و بزرگ نزد یک بیعت نماید [illegible]
[illegible] طور [illegible] حضرت [illegible] فرمودند که مرید [illegible] است [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] از علما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در پنج شجره او را داد و گفت که این همه مرید ماست و همه منظور شد و سید اشرف جهانگیری فرمود که کسی را مرید سازم
که نام او در مریدان خود در لوح محفوظ می بینم و مغفور یابم و بعضی مریدان می فرمودند که در شجرهٔ پشت اسفل شمار اقبال
کردیم و دران نوشته که چندان مردم از قوم فلسطین بدست ایشان شرف اسلام یافته و مرید او شان مع
اولاد و نژاد تا نژاد و شدند و او شان قبول فرمودند از نتیجهٔ مرید تا نژاد و پشت به پشت جانب گی دیدیکن بشرط آنکه
بزرگ چنان نظر بصیرت و نور دل داشته باشد که لوح محفوظ را در نظر دارد پس در نتیجه فخر الاولیاء فرمودند
که این بزرگان که همچنین میدیدن لوح محفوظ و مغفوریت در مریدان آورده افضل آبا در خاندان چشتیه
ازین فضیلت زیاده تر است چرا که هر که مرید [illegible] درین سلسله بیعت کنند و واصل شود به مجرد داخل شدن
مغفور می شوند و برای مغفوریت مریدان [illegible] خاندان یکی خواندن سلسله شریف کافیست بعده فرمودند که در [illegible]
[illegible] است که [illegible] فرمودند [illegible] صاحب صلی الله تعالی علیه وسلم گفته شد تا مرید شدن کسی
بزرگ را در خواب [illegible] اگر بزرگ از اهل حیات [illegible] یا در وقت انتقال کسی را مرید کند جایز مگر پختگی این معنی
مرتب باحوال [illegible] چندان [illegible] شد و گویند که میان سلطان باهو در [illegible] میان عبد الخالق
بزرگ [illegible] است والله تعالی اعلم بالصواب ملفوظ روزی ذکر در رویا افتاد فخر الاولیاء
[illegible] فرمودند [illegible] بزرگی در خواب بر حق است که شیطان مشکل نمی تواند [illegible]
[illegible] خواب سرور کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم را مثل او در خواب یک [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] است که حلیه شریف صلی الله علیه وسلم یاد کردن واجب است [illegible] بزرگان خاصه پیر خود [illegible]
[illegible] ملفوظ روزی ذکر افتاد [illegible] چشتیت [illegible] فخر الاولیاء
[illegible] اطلاع بودن جایز است [illegible] انبیاء و اولیاء که [illegible]
[illegible] قبول [illegible] لوح محفوظ [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] صلی الله تعالی علیه وسلم [illegible]
[illegible]

پارچهای دیگر که از سرور کائنات علیه افضل الصلوة اکمل التحیات ازین علیحده باصحاب متفرق رسیده ...
فایده ها مترتب یافته ازان اولیاء الله مریدان را میه حضرت قدوة الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند آری خرقه پنج ...
یکی خرقه ارادت دویم خرقه محبت سویم خرقه تبرک چهارم صحبت پنجم خرقه تحقیقی - خرقه ارادت آن را گویند که ...
روز بیعت بمریدان بدهند و بتوبه و تقوی امر فرمایند و خرقه محبت آن را گویند که مرید را بعد از ارادت از ...
کلاه یا دستار یا چادر بدهند و این نیز خالی از برکت و نسبت نمی باشد و خرقه تبرک آن است که ...
بعد مسافت ... نعمتهای دیگر داده اند و از شیخ کامل صحبت نیابد تا صحبت آن شیخ کند و آن شیخ آن را خرقه عطا ...
خرقه تحقیقی آنست که شیخ مرید خاص خود مصالحه و کر ... ظاهری و باطنی ... این مرید ...
در وجود لازم گیرد و آن مرید را بحق رساند و کسی نداند که ... این حق شیخ است و نتوانند ...
مرید قابلیت ازلی داشته باشد پس شیخ روز ارادت خرقه تحقیقی بدهد اگر نه ... بنهایت رساند بعده ...
بدهد **ملفوظ** روزی در محفل شریف حضرت صاحبزاده میان نور احمد جیو علیه الرحمة بزبان مبارک ...
معرفت حق تعالی بمجاهدات شاقه و ریاضات تامه حاصل آید حضرت فخر الاولیاء فرمودند که قبله ام ...
حصول حق بفضل ایزد مطلق و در توجه منحصر بر محبت است و از همه افضل آنکه مرید بر محبت ...
شود چنانچه حضرت قبله عالم فرموده اند ... صادر ... است که با کاری دیگر ... حاضر شدم ...
محبتاً کاری دیگر با عنایت شد چنانچه از ... هم دستگیر بنده شدند ... محبت ...
... الا ... صاحبزاده علیه الرحمة فرمودند ... اجتناب محبت ...
لیکن در حال حضور ... است و این بیت ...
بیت ... عشقی ... عشق ... بجائی نرسد ... بعده فخر الاولیاء ...
هم فرمودند که اگر مرید بر پیر عاشق باشد ... و چنین طور هم بنظر آمده که کامل پیر بر مرید عاشق ...
پس ... عشق ... آن ... اینجا فرمودند ...
... سخن ...
... حضرت ... قطب ...

... عطا ... [illegible]

حقی ادا شد پس نصیبهٔ بابا صاحب از انجناب بود که رسید لیکن بابا صاحب را چنان بر آن حضرت محبت
غالب شد که در خدمت شان چشم پر آب کرده می افتادند و این از محبت اوشان بود که در چشم را بجز محبت پیر هیچ نفهمیدند
و حضرت سلطان المشایخ که هنوز زنده بودند که حضرت بابا صاحب بنظر اول بر ایشان عاشق شدند و محبت
بیتاب گردیدند که این بیت میفرمودند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده * سیلاب اشتیاقت جانها خراب
کرده — میفرمودند هم کلاه حصول معرفت حق بر سر شان نهادند **ملفوظ** روزی در بیان افسوس از باز ماندن
از رفتن اجمیر شریف بسبب ضعف بدن در مکالمه و بروی صاحبزاده خواجه محمود صاحب علیه الرحمة این دو بیت
فرمودند بیت یاد آن روزیکه در میخانه منزل داشتیم * جام می در دست جانان در مقابل داشتیم * قصه کوتاه
کرشمهای شیخ پیر می فروش * بود هر مشکل تمنای که در دل داشتیم * و این لفظ هم فرمودند که صاحبزاده
حبیب مثل چراغ [illegible] است و جان در کوی دوست . **ملفوظ** دیگر یعنی مناقب عشقیه حضرت فخر الاولیا
در جناب پیر خود قبله عالم مؤلف مناقب المحبوبین حکایتی از حال خود میکند پس چون آن حکایت متضمن
بر فوائد کثیره بود و نیز مقصود منتخب که ذکر ملفوظات است شامل بود بنابران درینجا نوشته می شود **حکایت**
چنین می نویسد که نیاز آگین مرتضی از پاک پتن بعرس قبله عالم بوقت شام که [illegible] هوا گردش [illegible]
[illegible] مبارک رسید و بزیارت خانقاه قبله عالم مشرف شد درین عرصه تاریکی شب نیز از ان هوا گردش
[illegible] نیاز آگین [illegible] زیارت قبله عالم برای زیارت آنفخر الاولیا که هنوز بمکان لنگرخانه
[illegible] رفتم و چون آنوقت مشغولی [illegible] شب نیز تاریک بود بلحاظ وقت مشغولی جرأت نکردم که
[illegible] پیش [illegible] مولوی قادر بخش مرحوم که او هم [illegible] مشغول بوظائف بود و جائی نشست او قریب
[illegible] حضرت بود رفتم و چونکه مولوی صاحب بنده واقفیت داشت ازان توغل و شغل [illegible] شدند و [illegible] شده
[illegible] و عافیت پرسیدند پس گفتند که بزیارت حضرت صاحب [illegible] گفتم که وقت [illegible]
[illegible] انشاء الله [illegible] بنده [illegible] رفت بر چند قدم [illegible]
[illegible] فرمودند که [illegible] چرا ایستاده [illegible] بیا [illegible] حضرت صاحب [illegible]
[illegible] عرض کردم که وقت [illegible] داشتم و تا [illegible] خیال کردم [illegible] در نیایم —

پس از راه شفقت فرمودند که ما شما را از ان وقت که زیارت قبلهٔ عالم رضا ساخته آمدی شناخته نشسته ام پس بنده سر بسجود نهاده قدمبوس گردیده و فرمودند که خوب کردی که زیارت قبلهٔ عالم رضا کرده آمدی همین طور کرده باشی پس خیر خیریت پرسان شدند و نوازش نحوی فرمودند که من دانم یا دل من بیت نیاید شرح آن ذوقی بافهام که با در قول آید ز ذوق حالی هم بنده در آنوقت در دل داشت که از حضور به پرسیم که وی برادر محمد یار خان افغان که سابق واقفیت او داشتیم بسازم آنجناب خود بخود فرمودند که شما در پرواز محمد یار خان مکنید و فرمودند که مولوی الله بخش را بگو که کسی آدمی بشما همراه دهد تا شما را نزد خان مذکور رسانیده آید پس نیاز آئین بنده بجوتی کرده

[illegible]

نمیداوند و مراد جای آرام نمی آمد و هیچ کسی از علما این بیت خواند بیت ز عشقی چون در آید در دلی رانه
کجا ماند قرار و صبر و ساز ﴿ پس آن فخر الاولیا قدس الله سره العزیز فرمودند که این بیت را در سیر الاولیا دیدم لیکن
بآن معنی دیگر هم هست پس آنرا خواندند بیت سکون و راحت آرام دل و جان ﴿ همه بردند معشوقان
بیک ناز - و هم فرمودند که بیت چو شوق و عشق در دل جا نماید ﴿ قرار و صبر مشکل می نماید ﴿ **ملفوظ**
روزی آن فخر الاولیاء در حضور ذکر عشق این بیت خواندند بیت بیچارگان عشق تو بر بوی زلف تو ﴿ بر باد
داده جان و دل و خانمان خویش ﴿ پس در هیچ فرمودند که عشق عجب چیز است و عشق آن است که حاضر و غایب
یکسان بوده باشد بلکه در غیبت ترقی گیرد که این بس افضل است و فرمودند که مراد از ترقی آنست که روبروی
باشد یا نباشد بیاد محبوب قایم بوده باشد بهر جا و بهر حال و بهر وقت و بجز خیال معشوق یکدم نگذرد و فرمودند که این
ذکر یا مراد از عشق و محبت پیر است بهر کسی که نصیب گردد و فرمودند که شخصی مرید تمام روز مجاهده سازد و یکدم
بمحبت پیر شاغل باشد آن دم یاد پیر افضل است از آن مجاهده تمام روز زیرا که مقصد حقیقی از یاد پیر زود تر میسر آید
و این بیت خواندند بیت یک زمانه صحبتی با اولیا ﴿ بهتر از صد ساله طاعت بی ریا ﴿ و فرمودند که علامت محبت
آن است که هر دم بذکرش بگذرد و هر لحظه همان ذکر از و جاری باشد چنانچه گفته اند که من احب شیئا فاکثر ذکره
و فرمودند که شخصی از سلطان المشایخ پرسید که شخصی در خدمت پاس بمجاهده شاغل ماند و شخصی پیر را یاد نماید
نمی‌دانند کدام افضل است فرمودند هر آنکس که پیر را یاد نماید و فرمودند که ولایت رویت جمال حق تعالی از محبت و ولایت
رویت جمال پیر حاصل آید و با این اندک عملی میسر آید و یافته شود و اسیری صاحب فرماید بیت جمال یار چون خورشید انور
ز جیب و جان سرستان بر آید ﴿ و فرمودند که در بیعت همین شرط مقرر است که بحضرت الهی در طاعت و عبادت
با متابعت حضرت نبی صاحب صلی الله تعالی علیه وسلم جان بازی نماید تا واصل مقصود حقیقی گردد و چون
بیعت کند پیر را بجای حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بلکه بجای خدا تعالی تصور نماید و فرمودند او جان بازی
کند و عشق پیر نیز همین است که اطاعت کند فرموده او را عین اطاعت حق تعالی و رسول الله صلی
و فرمودند اگر چه درین غم و درد بسیار لاحق باشد بلکه در وهم جانبازی باشد اما درین اخران مشغلی چون کلهاست
و یافتن حیات ابدی است که خدای تعالی از ان خبر داده فلنحیینه حیوة طیبة که مراد از حیات طیبه حیات

ابدی ست و فرمودند غم و درد نیز برای آدمی ست نه برای حیوان چنانچه حق تعالی فرموده است لقد خلقنا الانسان فی کبد که حق
سبحانه وتعالی غم و درد و دوا ست خود عطا فرماید که دران غم اگرچه جانکنی باشد لیکن آخر ثمره او شگفتگی ست نه غم
وغیره که چیزی نیست **ملفوظ** روزی فرمودند که شخصی در خدمت قبلهٔ عالم رض عرض کرد که یا حضرت چیزی
با فرمائید لیکن آسیا سائیدن نباشد حضرت قبلهٔ عالم رض از وی پرسیدند که در آسیا چه سائیده شود او عرض
کرد که دانه هائی غله فرمودند که بجای وی درین آسیا جان سائیدنی باشد اگر مرضی باشد پس فرمودند که
عشق آسیاست و جان بنده دانه است تا که جان و تن خرج نخواهد عشق کجا که عشق و امان جمع نشوند و اگر
خواهد که عشق باشد و امان باشد این گاهی هرگز نباشد و هر که سوای جانکنی دعوی عشق کند لاف باف
باشد **بیت** عشق بی ذوق بقا و خفتن است ٭ بلکه با درد فنا سوختن است . و نیز فرمودند که عشق
احسن شئی ست مگر نصیبه احسن میسر آید و عشق باختیار بنده آمدنی نباشد بلکه عشق لطیفه الٰهی ست با هر کسی که عطا نشود
واین هم است که آمد و از حرکت شیطان ثابت نماند از ان بمطلب نرسد و فرمودند که سوای پیر عبادت
چاشنی و درد نه عشق خصوص عبادت سوای عشق چاشنی ندهد و عشق سوای پیر زیرا که شیطان چندین مدت
عبادت کرد و از سبب عدم چاشنی عشق مردود شد که سجده آدم نکرد **بیت** طاعت ابلیس را گر چاشنی بودی ز
عشق ٭ در خطاب سجده ملک چون سلیمان آمدی ٭ بر نه گشتی سجده کنان بجفی بر او سوال کرد
که قبله من سجده بحضرت آدم از چه سبب فرمودند حق تعالی فرموده الانسان سری وانا سره واین بیت
خوانند **بیت** گر نبودی ذات حق اندر وجود ٭ آب و گل را کی ملک کردی سجود ٭ واین هم
فرمودند که الانسان مرآة الرحمان - واین ابیات خواندند **ابیات** بر آئینه وجود جمله ذرات
هویدا این جمال حضرت ذات ٭ بزیر پرده چون هر ذره پنهان ٭ جمال جانفزای روی جانان
برخیز و برا این پرده از پیش ٭ نماند جز جمال یار در پیش ٭ من و تو چون نماند در میانه ٭ چه مسجد چه
و دیر خانه ٭ پس فرمودند که نور را بنور بیند مثلاً هر کسی را که چشم روشن است نور خورشید بیند
نه بیند ٭ **بیت** کور چه داند که در آئینه چیست ٭ عکس در آئینه کیست ٭ و فرمودند که نور از نور
پیدا آید و یافته شود و بیت نور جو همنشین نور شود ٭ تیرگی از میان دور شود - و فرمودند که این صاحب

نور اولیاء الله اند که ایشان نور از نور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل دارند چنانچه اشاره است یعنی
یهدی الله لنوره من یشاء و نور رسول الله صلی الله علیه وسلم نور خداست و فرموده‌اند که اولیاء الله
که آن نور دارند خلائق از ان هم نوریاب شوند مثلاً چنانچه از یک چراغ چراغ دیگر روشنی یابد و نور اولیاء الله
از نوریابی دیگران کم نشود اگرچه هزار کس ازو نوریاب شود مانند چراغی که ازو هزار چراغ روشن کرده باشند
اگر آن [illegible] و چراغها موجود باشد و فرموده‌اند که پیر نور الهی و نور محمدی مانند چراغ روشن است و مرید
اگرچه هم چراغ است مگر روشنی بی‌فتیل نخواهد یافت و فتیل روغنی مرید عبارت از عشق و محبت پیر است هر که
در عشق باشد مجاهده نماید خواه ننماید هر وقت بسبب آن عشق نوریاب خواهد شد یعنی وقتی از نظر لطف او بهره‌مند
خواهد شد و فرموده‌اند که هرچه که از نظر پیر مسلسل حاصل آید نه از مجاهده و نه از چله حاصل آید و این بیت خواندند
بیت آنچه [illegible] یک نظر از شمس دین [illegible] - و این بیت هم فرمودند بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند [illegible] آیا بود که گوشه چشمی بما کنند [illegible] روشنی [illegible] پیر مرید چون
پروانه شود تا بوصلش برسد این نداند که عشق پیر عشق بنده است بلکه عشق پیر عشق خداوند دانند چرا که عشق
برزخ است برای وصل معشوق هرگاه که عشق پیر برین غالب آمد این خود پیر [illegible] عشق واصل باشد
از ان این پیر بوصل فائز گردد بیت بصدق آنکس که [illegible] عاشقی گام [illegible] بمعشوقی برآید آخرش نام
ملفوظ روزی بتقریب گفتگوی تکیه کردن از زبان مبارک فرمودند که تکیه [illegible] خداوند تعالی باید کرد
بر اولیاء که تکیه کردن بر دوستان خدای تعالی هم تکیه بر خداست [illegible] فرمودند که تکیه کلی [illegible] عشق و محبت کامله
[illegible] شود ثمره تکیه کلی آنست که هر کس که [illegible] فرمودند در کتابی دیدم
که نبی صاحب صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] کفارت گناهان
شد عشق پیر که [illegible] عشق خدا [illegible] بکدام مرتبه [illegible] بیت
الا [illegible] لازم که چون عشق [illegible]
تنها [illegible] عشق حاصل آید که بزرگان گفته اند بیت با عاشقان [illegible] با هر که بیت
عاشقی کم شود [illegible] فرمودند بلی عشق مردان [illegible] گفته - بیت

جنب بودمردن بی عاشقی ÷ تا نفسی که داری در عشق کوش ÷ بزرگی فرموده بیت روسیاه آنکه بر خوشش چون مردار مرد ÷ سرخ رو آنکس که خدمت خورد از بازوی دوست ÷ در ینجا این دعا نجوانند اللّٰهم ارزقنا حلاوت الحب فی محبۃ اللّٰہ و نبیہ و حبیبہ و اولیائہ **ملفوظ** وقتی آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بتذکرہ محبت و دوستی فرمودند که اگر شخصی عاشق بجمال ظاهری پیر باشد آنهم تعلق بعشق و محبت الهی چنانچه در تمهید عین القضات نوشته که هر محبت که تعلق بمحبوب دارد از شرکت نباشد بلکه او نیز از آنها حب محبوب باشد مثلاً اگر عالم علم و کاغذ را دوست بدارد نتوان گفت که عاشق عالم نیست بلکه محبوب لذاته یکی باشد پس اگر چیزی دیگر از متعلقات باشد نیز از محبت محبوب باشد پس زبان ندارد و نیز فرمودند که محبت پیر عین محبت خداست و نشستن با وعین نشستن بحق بیت گر تو خواهی همنشینی با خدا ÷ رو تو بنشین در حضور اولیاء ÷ و فرمودند افسوس است هر آنکس که محبت دارد و نه پیر لازم آن ست که اگر عشق خالق نداری عشق مخلوق مهیا کن تا ترا او از و حاصل آید عشق آن مقام است که دران مقام سوای آن در گفتن و نوشتن نه در آید بیت نیاید شرح عشق اندر عبارت ÷ بجا در گفتن آید ذوق حالی ـ و فرمودند که در تمهید عین القضات همای دیده شد که عشق آتش است هر جا که باشد جز او دیگر رخت ننهد هر چه یابد سوزد و هم بسوزاند و برنگ خود گرداند چنانچه امیر خسرو فرموده بیت عشق چو آتش عشق چو هیزم عشق ÷ چو شمشیر عشق چو غازی عشق بسوز و عشق بمیر و عشق نباشد بازی ـ و بعد ازین امیر خسرو این ابیات بر زبان مبارک راندند ابیات در عشق قدم کسی زند کش جان نیست ÷ با جان بودن ز عشق سامان نیست ÷ واماندہ عشق را ازان درمان نیست ÷ کانکشت بهرچه نهی عشق آن نیست ÷ و فرمودند که بخدا صاحب رسیدن لابدست و سوای عشق بخدای رسیدن مشکل است ازینمعنی عشق و رزیدن فرض و لابدست بیت کار من از عشق مشکل می نشود ÷ خانمانم در رس دل بشود ÷ هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق ÷ عشق پیش از من بمنزل میشود ÷ طالب باید که بجز عشق از خود نطلبد و جود عاشق از عشق زنده می شود حافظ شیرازی گفته مصراع زنده شد از عشق تو دل مرده ام ـ و فرمودند که در بدایت عشق عاشق را آن کمال باشند که معشوق را فراموش کند در نهی خود را فراموش کند و معشوق یکی ـ شدند و ... بجمال باشد ... تو هم بجز آن ـ زیرا که نداز وصل او را نشاند

باشد و نه غم هجران دارد **بیت** چون از تو بجز عشق نجویم بجهان + هجران و وصل تو مرا شد یکسان + بلای
عشق تو بسامان بود و غم ندارد + خواهی تو وصل جو و خواهی هجران + و فرمودند جناب غوث الاعظم رض
در غنیة الطالبین نوشته که عشق بر سه قسم است یکی بمثل پروانه و دیگر بمثل بلبل سویم بصورت شمع پروانه
که از عشق بر چراغ خود را زند اندر آن سوخته شود اگرچه در عشق سوخت لیکن حظ مشاهده نیافت و بلبل که در
موسم پریشان بموسم شگفتگی گل بر وصال او نالان باشد که هی این شگفتگی قایم نیست مرا باز هجر آمدنی
است و بموسم پژمردگی آن از آن هجر نالان باشد پس فرمودند که عشق بصورت شمع باید که خود را بر ضی تسعدا
دارد و اگر او روشن کند روشن شود و اگر او مرده سازد مرده شود و بهر وجه دم نخود و بود و در سوختن سر چه در
سوختن هجر و فرمودند که در تمهید همدانی صاحب مرقوم که عشق سه گونه است عشق صغیر و عشق کبیر و عشق میانه
عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خدای تعالی است با بندگان خود و عشق میانه هیچ نشانه
که سر بر آره نهد که زلف محبوب برسد فرمودند که آنچه عاشق باشند شمع گفتیم که پس هرگاه او روشن
شود بحضار مجلس از روشنی برابر باشد و روی او بهمه یکسان برابر و مرا و از آن عاشق اولیاء الله اند که در عالم
و عالمیان از نور الهی که روشنی بخش اند و همه مخلوق برابر توجه نما باشند و از بخش که با واز ظاهر یا باطن بوی عالم
آید و ران سلیم القلب بوده باشد و همه امور خود را بحق سبحانه سپرده دارند و در تنجا این بیت فرموده **بیت**
سپردم بتو مایه خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را ۔ **ملفوظ** یکی وقت آن فخر الاولیاء قدس سره بزبان
مبارک راندند **بیت** سپردم جمله کار خویش با تو + بدادم اختیار خویش با تو + الهی جمله عالم بنده تست + زیر
منت افگنده تست + کرم بخش بحتاجان غریبان + و هی مقصد مراد بی نصیبان + و فرمودند که این اولیاء الله
را عالم و عالمیان سلام نمایند و این را از رب العزت در جهان و جهانیان تصرف بدست دیده باشد چنانچه
مولینا صاحب فرموده **بیت** اولیا راست قدرت از اله + تیر جسته باز گرداند زراه ۔ این چه چیز است [illegible]
که اولیاء الله هر که در عشق و محبت و بولایت حقیقی قائم شود تصرف او در عرش هم میباشد [illegible]
بیت هر دل که در درد مهر تو آویخته شد + او عاقبت از کنگره عرش آویخته شد ۔ و فرمودند [illegible]
ناز و نیاز هم بظهور آید **بیت** وارد سر این رشته بلی عجز دگر ناز + زین سو همه عجز آمد و زان سو همه ناز + چون از

[illegible] معشوق دارد و عجز و نیاز بعاشق و درجهٔ وحدت عشق عاشق و معشوق وآویختگی از کنگرهٔ عرش

[illegible] سبحانی ما اعظم شانی صادر وناز وکرشمه در جواب رب ارنی انظر الیک لن ترانی

[illegible] انی تبت الیک ثابت است فرموده‌اند که هرگاه حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة

[illegible] تبت الیک گفت بعد از چندی از معرفت خود انی انا الله باو شنوانید واز شجره

[illegible] تسلیم التملق آنست که پیش معشوق از هیچ وجه دم نزند خواهش خویش خیال سوال کند

[illegible] الفقیر لا یحتاج الی الله در جواب سوال عرض کرد که یا حضرت کار ما بندگان

[illegible] تا تمام قرابی رو نماید

[illegible] هرگاه که فقیر را

[illegible] پس چونکه حق سبحانه وتعالی واقف احوال هر کسی حاجت اوای

[illegible] رحمت فرماید طالب فرماید وسلیم التعلب درجه

[illegible] رضی الله تعالی عنه با همه

[illegible] تذکرهٔ عشق بر زبان آورد که عشق چه چیز است

[illegible] که معشوق را نبود

[illegible] العشق نار یحرق ما سوی المحبوب [illegible] نصیب شود

[illegible] بیت آسوده

[illegible] خونخواری عشاق جگر خواره دانی [illegible] کیف [illegible] آزردگی

[illegible] آزار است [illegible] عشق چو آتش

[illegible] عشق [illegible] فرموده‌اند مولانا بیت عشق

[illegible] دل وجان را [illegible] فرموده‌اند عشق درین زمانه

[illegible] از عشق حرفی [illegible] کسی نداند [illegible] خود هیچ کجا فرموده‌اند در

[illegible] معنی لفظ عشق را دیدم که کسی تحقیق نوشته که در لفظ عشق سه حرف است یعنی عین عنایت

یعنی عشق را شیوه عنایت نمودن و از دوم با حق و هم با خلق عنایت بحق آنکه در فرمان بردن [illegible]

خود را مصروف نماید و با خلق آنکه آنچه نزد او باشد در خانه دارد و در دل محبوب باشد [illegible]

و از شیخ شکر نوشته است که هرگاه عشق هوا آید که او را ولی هست اجنبی نیست پس در ان عشق [illegible]

و غیر در وصل خواه فراق هو بخشش برسد در ان مشوش مباش که در عشق ضرر آرزوی [illegible]

ترا غیر یاد معشوق نباشد چنانچه عشق دوست هر آن باید که نباشی تو از ان [illegible]

است یعنی هرچه در عشق رنج و درد هجر و وصل و ناز و کرشمه و خطاب و عتاب بتو برسد از ان [illegible]

و زنده باشی بر حوصله هائی که این همه بارها [illegible] باشد متعلق عشق تو است و فرمودند که معنی عشق [illegible]

که اهل استحقاق گفته درین باری [illegible] محبت و ارادت و شوق [illegible]

کدام است فرمودند اول ارادت است و ارادت آن گویند که سالک را موافق نصیبه ازلیه آرزوی در دل [illegible]

که بجا رسیده شود بران ارادت سعی نماید و جستجوی [illegible] چون آن را یافت بر وساطت [illegible]

و از دل و جان در صرف مال و جان رجوع نماید و با کمال [illegible] و معنی محبت است [illegible]

است که در صرف مال و جان در راه محبوب دریغ [illegible]

که در سیر اولیا چند کلمه درین اشارت است که یکی ازان [illegible] المحبة [illegible]

و دیگر کلمه این است که المحبة التی تمیز الصادق من الکاذب یعنی محبت [illegible]

از نامردان یعنی اگر این مرد محب صادق هست مرا به رضای دوست میکند و [illegible]

نکند تا بصدق محبت درآید [illegible] ازین محبت عشق از عالم غیب پیدا آید [illegible]

آید گویا درینجا از درجه محبت عشق ره آورد [illegible] مرحبا عشق [illegible]

آمدی + آمدی و بردی از من صبر و تاب + [illegible] خانه خراب [illegible]

انوار تجلی وارد میگردد [illegible] گوید [illegible] اسرار [illegible]

بیرون آمد چون منصور ترقی نماید بلکه [illegible]

مرقوم که در قلب [illegible] عالم [illegible]

بر چنین اسرار اند که اگر ذره از آن انوار بیرون افتد همه عالم از روشنائی او منور گردد پس از ان بعد آن سخن که خود را ضبط دارد تا جملگی انوار و اسرار آلهی را واقف شود زیرا که در اظهار آن بندش است فرمودند که درین راه عاشق صادق آنست که هر چه از عالم غیب از اسرار آلهی بر وی نازل شود از آن ذره بیان نسازد تا صد هزار اسرار محبت دوست در ان نازل گردد و این بیت بخواندند بیت سرّیست مرا درون جان از عشقت * گر سر برود ای دوست نگویم با کس

و فرمودند که حضرت خواجه حسن سنجری رح نوشته که اسرار دوست صاحب جمال است و آنچنان جمال را زیر اگر در دل عاشق اند هلاک شوند و فرمودند که دران دل که اسرار آلهی و انوار تجلی و انوار آلهی فرو گیرد اوراسوای عشق بحکایت دیگر چه کار بیت عاشقان را جز حکایت عشق نیست * عاشقان را جز حکایت فسق نیست

و فرمودند که وقتی در لوایح قاضی حمید الدین ناگوری دیدم که حضرت بابا صاحب فرموده اند که عشق این بیت خوانده بیت عشق تو مرا ز سر میران کرده است * در کوی خرابات پریشان کرده است * با این همه رنج عشق اید دوست ببین * اسرار تو در قلوب پنهان کرده است * و و هیچ جا فرموده اند که بابا صاحب وقتی چشم پر آب کرده فرمودند که یکی از ان اسرار هم چنین است که او بازگشت کسی را ذوق آن بازگشت است او را با الفت غیر که چه کار

پس فرمودند که قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت و عشق غرق باشد و فرمودند که دعوی محبت و عشق کسی کند که جان و دل خود در کسوت کالبد معشوق به بندد وقتی که کشاده شود البته بمقام برسد و فرمودند که لوایح حمید الدین ناگوری دیدم که فردای قیامت ندا آید که مجنون را حاضر آید و هم ایشان را که دعوی محبت میکردند چون همه را حاضر آورند خطاب آید که دعوی چنین باید کرد که مجنون کرد که در حیات خود غرق در دوستی لیلی ماند و بعد از وفات هم در دوستی او گفت مصرع پروایت کجا و ارم بجز لیلی * تا در محال دانست پس این رباعی بخواندند رباعی عشقی که نه عشق جاودانی است * بازیچهٔ شهوت جوانی ست * عشق آن باشد که کم نگردد * تا باشد از آن قدم نگردد * و فرمودند که بآن زاهد که عشق نباشد بران چه اعتقاد و فرمودند درویش چون عاشق شود بران ثابت قدم باشد زیرا که یک ذره محبت به از طاعت جملهٔ آدمیان و پریان است و فرمودند که هر آن عاشق که ثابت قدم باشد هر چند که بر سنگ محک زنند عیار صاف بر آید یعنی هر چه از اسرار دوست بیند از خود بیرون ندهد و فرمودند که چون کاملان کار خود از ثبات قدمی بکمالیت رسانند سینهٔ ایشان پر انوار تجلی گردد پس اگر خاک را نظر کنند زر یا در دست گیرند زر گردد۔

واسرار الٰهی را از سر تا قدم او گشاده کنند فرمودند که عاشق در عشق معشوق همه وقت آرزومند لقای دوست می باشد
و از آتش عشقش چنان گداز شود که زرد و ریونه بگدازد فرمودند که سوای عشق حضوری معشوق میسر نیست اگرچه زاهد است
و نماز خوان است فرمودند که هر جای که محبت آید دوی از میان برخیزد و این بیت خواندند بیت تا نفس من
ز عشق دوست زدوم * خاست از ما دوی از کرشمه دوست * **ملفوظ** روزی آنفخر الاولیا فرمودند که
وقتی که زلیخا بعد از یافتن عقد خود بحضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام از پیش ایشان بعبادتخانه
بگریخت حضرت یوسف علی نبینا صلی الله تعالیٰ علیه وسلم پرسید که این چیست که وقتی بدنبال من آمدی و حال از پیش
من بگریزی گفت هر جا که عشق آمد دوی نماند هنگام عشق تو جز تو در دلم نبود و حال که عشق دیگر آمد اگرچه از
طفیل تو میسر آمد گنجایش تو هم در دلم نماند سوای محبوب حقیقی که چه جای تو اگر صد هزار یوسف همچون تو
بنظر آید جز پرستش در دلم جای نیابد فرمودند که عشق آتش است در دل هر کسی که قرار گیرد اگر او از سینه آه
برآرد مشرق و مغرب هرچه در دست همه سوخته و ناچیز گردد فرمودند که وقتی که حضرت موسیٰ علی نبینا و علیه السلام از
عشق با نوار تجلی مشرف شد برقع بر روی خود کرد آن برقع در دم بآن انوار عشق سوخته شد فرمان آمد که ای موسیٰ
اگرچه هزار برقع بپوشی سوخته خواهد شد برو از خرقهٔ ژنده پوشی پرکاله درخواست کن و از آن برقع بساز و بر روی
خود بیاویز چون حضرت موسیٰ علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام آن را بپوشید ناری از آن سوخته نشد **ملفوظ**
فرمودند که در زاد المحبین مرقوم است که چون حق تعالیٰ خواست که اهل عشق را در عالم وجود آرد یکی زمین پیدا
کرد و در آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و انوار و اسرار عشق بدید آن زمین بجنبش آمده در عالم سکر افتاد و فریاد
کرد که المشتاق فی لقاء رب العالمین آنگاه اهل عشق را از آن زمین پیدا کردند یعنی عاشقان را از خاک
عشق و انوار تجلی سرشته اند و هرچه در وجود ایشان است در نور تجلی سرشته شده است پس ولوله در ایشان است
از ابتدا تا انجام در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند فرمودند روزی موسیٰ کلیم مناجات کرد یا الٰهی اگر ...
ری بسوزی بیک آه دوزخ را ناچیز گردانم کسی سوال کرد او گفت پیش آتش عشق محبت او از صد هزار دوزخ
باشد از یک آه سینهٔ عاشق بسوخت و ناچیز شد بی سبب که آتش عشق در سینهٔ عاشقان از همه صعب تر است روز
قیامت حق تعالیٰ کسی عاشق را از راه آزمایش بدوزخ خواهد فرستاد دوزخ از آوازهٔ قدم او فریاد کند که خداوندا

این را برای سوختن من فرستادی با آتش این شخص از من برداشته نمی شود پس دوزخ از وگریزان باشد اگر عاشق مبادا از سکر شعله بیرون دهد تا عرش همه چیز بسوزد و این مصراع خوانند مصراع در سینهٔ عاشقان همه درد دهند ✤ و فرمودند که باباصاحبؒ این مصراع بخواندند و بیهوش شدند و از زبان مبارک این لفظ راندند که در سه وقت نزول رحمت است اوّل در وقت سماع بر اهل سماع و اصحاب آن دویم در وقت قصائص بندگان و درویشان و صفتهائی ایشان سویم در وقت فرو شدن عاشقان در عالم تجلے بر ایشان و فرمودند که وقتی که گویندگان در مجلس خواجه قطب الدین بختیار اوشی و حمید الدین ناگوری رضی الله تعالی عنهما این بیت گفتند و آن هر دو صاحبان را وجد بود و حضرت باباصاحب هم موجود بودند و آن هر دو دست ایشان بگرفتند و رقص میفرمودند و بر هوا ابیات این است ابیات من نه آنم که از عشقِ تو پای پس دارم ✤ اگر تیغ کشی در تنم بکشی در تو نگذارم ✤ بپرس از شبِ هجران که چون بیدارم ✤ مباد هیچ کسی را تو بیت و تنوارم ✤ من از جمالِ توای سروِ باغ ندیدم ✤ هوس نه شد که گهی دل رود بگلزارم ✤ اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز ✤ بجبه نخرم من که مست دیدارم ✤ و فرمودند که از حضرت باباصاحبؒ منقول است که درویشی در عالم شوق و اشتیاق رسید او را وجد آمد خود بخود این بیت میخواندند و بر تمامیت آن هر بار سجده میکردند و باز می استادند و بیت میخواندند و سجده میکردند ما شمار کردیم که هزار بار قدری کم و بیش بخواند و سجده کرد و آن اینست بیت جان و هم از برای جانانِ من ✤ گر بود صد هزار جان و تن ✤ در اینجا کسی بزرگ در خدمت سلطان الاولیا قدس سره العزیز عرض کرد که یا حضرت سجدهٔ اولیا چگونه است در جواب او این ابیات خواندند ابیات سجده گاهی که اندرون اولیاء است ✤ سجده گاهی جمله است آنجا خداست ✤ چشم نیکو باز کن در من نگر ✤ تا ببینی نورِ حق اندر بشر ✤ آن مجاز است این حقیقت غیر آن ✤ نیست مسجد خر درون سروران

ملفوظ روزی سلطان الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که من بگوشه نشسته بودم ناگهان شخصی پیش من آمد و قرآن مجید از بغل خود برآورد و پیش من نهاد و گفت که کیمیا گر هستید بالله مرا هم کیمیا بیاموزانید من حیران شدم که این چه می گوید آخر بنده از شدت و سختی او را از خود در کنار کردم بعده فرمودند که شاید هر آنکس که خدای تعالی بے اسباب ظاهری رزق عطا فرماید او را خلقت کیمیا گر میدانند و سائل شوند که ما را کیمیا بیاموز چنانچه

شنیده بودیم که یکی افغان بخدمت حافظ محمد جمال صاحب علیه الرحمة عرض کرد که شما کیمیاگر هستید مارا از راه مهربانی
بیاموزانید اوشان در جواب او فرمودند خان جیو کیمیاگر نیستم از کرم قبلهٔ عالم رضی الله عنه کار روائی داریم او
بحدی دامنگش شد که بهزار شدت از و خلاص گردیدند نیز فرمودند که یکی بزرگ محمد نام اویسی در شهر
فرید لکهویره رسید و اوشان را آئین بود که پانزده درویش همراه می داشتند و خرچ نان و پارچه آنها از خود
میکردند فریدکور به بدین اینوجه در پی اوشان تقاضا ساخت که شما کیمیاگری دانید مارا هم بیاموزانید
آن بزرگ بحکمت عملی از و خلاص کنانیده رفتند و فرمودند که حق تعالی کسان را که توکل بخشد نخوی تا بشان
روزی دهد که عام الناس را و ان فکری نرسد توکل عجب چیز است بلکه توکل نشان مومن بودن است
که فتوکلوا علی الله ان کنتم مؤمنین در قرآن مجید صادر است اگر توکل صادق باشد ضرور حق تعالی روزی بحساب
دهد بی خرچ هر اهل توکل و از علما فرماید و این بیت خوانند **بیت** بر توکل گر بود فیروز زیست ٭ حق دهد مانند
مرغان روز زیست ٭ و فرمودند که متوکل صادق و اهل شریعت و صاحب طریقت همو نیست که برای روزی اسباب
ظاهری نسازد و دران جستجو نکند بلکه با فراغت دل در یاد خدا تعالیٰ و عبادت او حاضر باشد و هرچه از غیب باو برسد
در قوت خود صرف کند و زیاده را لله بدهد که معنی الدنیا مزرعة الآخرة همین است و یقین داند که هرچه مقدر است ضرور
خواهد رسید جستجو کند یا نه کند **بیت** گر کنی صد هزار باری جست ٭ نخوری هیچ از انکه روزی تست ٭ درینجا کسی عالم
دیگر موجود بود و او این ابیات بخواند **ابیات** شغل جهان ریخ بردن چه سود ٭ که روزی نیاید بکوشش فزود ٭
بدنبال روزی چه باید دوید ٭ تو بنشین که روزی خود آید پدید ٭ انفخر الاولیا قدس سره العزیز شنیدن این
بزبان مبارک راندند که اگر روزی را جسته شود و در پی او دویده آید روزی از و به پهلو رود و اگر بر توکل آهی نشیند
و نجوید روزی خود بخود در پهلوی او در آید و این فرمودند که روزی دهنده حق سبحانه و تعالی است که ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین **ملفوظ** روزی انفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که مصنف سیر الاولیا
از حضرت سلطان المشائخ رح می نویسد که للمؤمنین عشرة انوار نور الروح نور العقل نور العلم
نور الیقین نور التوفیق نور البصر نور الحیا نور المحبة نور الشوق و فرمودند که شوق الی جهات و جهک شوق
المریض الی لباس عافیته یعنی شوق من بسوی روی تست چنانچه شوق بیمار بسوی صحت نفس میباشد

واین بسر سوو ندکہ قال الحکیم لا یجوز فی دور القلب ولا فی ترکیب الطبائع ولا فی القیاس ولا فی الفہم ولا فی الحس ولا فی الممکن ولا فی الواجب انیکون محب لیس لمحبوبہ الیہ میل یعنی حکیمی فرموو کہ روا نیست نزدیک ہیچ دلی ونہ در ترکیب ونہ در قیاس ونہ در فہم ونہ در حس ونہ در ممکن ونہ در واجب کہ یکی را دوست دارد ومحبوب او را میل سوی او نباشد یعنی سالک بعشق آلہی ومحبت او تعالی وشوق جمال کمال ایزوی جان خود را صرف کند وحق تعالی او را واصل خود نگرداند القلب مع القلب تیشاہد واین سخن موافق سخنی ست کہ از حضرت المشائخ رضی اللہ سوال کردند کہ از قلق واضطراب محب محبوب را چہ روشن شود فرمودند کہ این ہم از انست کہ او می کشد مصراع ای بیخبر من میروم او میکشد قلاب را بیت عاشقان ہرچند مشتاق جمال دلبراند + دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق تراند عشق میناز وبحسن ومنامند بعشق + آری آری این دو معنی عاشق یکدیگر اند۔ مؤلف مناقب شریفہ می نویسد چون حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز این کلام واین حکایات برخواندہ بودند فدوی جان نثار یعنی مؤلف مذکور می دید کہ فخر الاولیا از چشم مبارک نمی از اشک بظہور آمدہ وساعتی بسکوت شدند در سمع رسیدہ کہ بازکسی مولوی عرض نمود کہ یا حضرت عشق چہ چیز است واز وجہ درکار فرمودند کہ یکی سالک گفتہ شد کہ عشق آتش ست ہرکہ رسد بسوزاند دیگر ہمہ امرا جز معشوق بیت عشق آن شعلہ است کو چون برفروخت + ہر چہ جز معشوق باقی جملہ سوخت۔ ایضاً بیت ابجد عشقت چو بیاموختم + پیرہن محنت وغم دوختم + حاصل عشق ایسخن وبیش نیست + سوختم وسوختم وسوختم + مگر باز فرمودند کہ عشق اگر چہ آتش است لیکن از لطیفہ آلہی ست وہم فرمودند کہ بعض سالکان عشق را ذات حق گفتہ اند بعدہ فخر الاولیا قدس سرہ العزیز این دعا بخواندند اللہم انی اسئلک حبک وحب من یحبک والعمل الذی یؤدی الی حبک واللہم اجعل حبک احب الی من نفسی واہلی ومالی ومن البارد والی العطشان وبحاضران مجلس اشارہ فرمودند کہ درویش را باید کہ این دعا بعد از نماز خواندہ باشند تا بمحبت آلہی فائز گردد

ملفوظ درین اذکار حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز فرمودند کہ در اذکار عشق ومحبت وشوق ولولہ عشق پیدا آید یعنی دعوی عشق از دل پیدا آید وچون سوختگی عشق از درجہ کمال بدل لاحق شود ہر چند آن را پنہان داشتہ شود آخر روزی از درون بیرون سر زند واین ابیات خواندند بیت چند نہان غم

عشق تو چون طاقت نیست * وقت آن شد که برون آید صد شور بهم دیگر * او کشاده از صنم طاقت عاشق
ببری * چون پس پرده شوی پرده چرا میدری * بعده فرمودند که اگرچه ولولهٔ عشق هم در اختیار نیست لیکن اصل
و کمال مرتبهٔ عشق آنست که حوصلهٔ وسیع در عشق بیاید تا اسرار دوست را شاید ایران کسان که در عشق از کمال
حوصلگی قدم برده و بران مرده اند درجهٔ شهادت یافته اند چنانچه پیغمبر صاحب علیه الصلوٰة والسلام فرموده است
من عشق و عف و کتم و مات فقد مات شهیدا درجهٔ کاملان و مرتبهٔ واصلان اینست **ملفوظ**
روزی آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز این بیت بر زبان مبارک راندند **بیت** ای عشق تو بی نشان جهان
داری * در اصل وجود خود کمالی داری * هر لحظه مثالی و خیالی داری * ای عشق دریغا چه خیالی داری
و روزی این بیت فرمودند **بیت** نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون راندی * نداند کس بپیش و پیش
زبان درکش زبان درکش * و هم فرمودند که **بیت** آنم که بهر ذره ماخوش کردم * در هر نیم ذره دلکش کردم
از آب لطف تو فراخی دارم * دریاب مرا وگرنه آتش کردم * **فائده** بدانکه مؤلف مناقب شریفه در تمامیت ملفوظات
عشقیهٔ آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز در مدح عشق مطلق و خاص عشق حضرت فخر الاولیاء السطی عظیم نهاده و ابیات کثیره اکثر
منقول و قدری از خود هم بطریق نثر در مدح عشق و عاشقان آورده که مطالعه کنندگان را از آن فائده خواهد شد
و عشق فی نفس الامر آنچنین چیزی نیست که بمدح و صفت حقیقت آن فهمیده شود زیرا که این امر وجدانی است
بیانی نیست و نیز در ما سبق مؤلف مناقب شریفه خود از زبان حقایق بیان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز
منقول نموده که بعضی سالکان عشق را ذات حق گفته اند پس چون ذات حق را کیفیت در بیان نباید
عشق را چگونه خواهد آمد لیکن چون کسی را نصیبهٔ ازلیه بهره مند ازین نعمت بوده باشد و جاذبهٔ عشق و درون
او بگیرد از آن واقف از اسرار حقیقت او شود و بداند که عشق اینست دیگری را از آن هیچ آگاهی نباشد
اما محل ورود آن که ذات عاشق است بعلامتهای عشق از همه کس ممتاز باشد چنانچه آن فخر الاولیاء قدس
سره العزیز که فرد کامل از عشاق حقیقی ذات باجمال ذو الجلال است از همه عالم و عالمیان چنان [illegible]
بودند که بمجرد مشاهدهٔ جمال با کمال او شان هر فرد جن و انسان بلکه ملائکه آسمان [illegible] له عشق حق
تعالیٰ از درون ایشان همچون آفتاب جهانتاب روشنی بخش عالم و عالمیان است تا بحدیکه اگر [illegible]

عالم و اہل ایشان کہ ہرگز نام و نشان عشق ہم نشنیدہ بودندی و باتفاق مشرف بدیدار فیض آثار گشتندی
چنان رقیق القلب و جان نثار گشتندی کہ گفتی از قدیم اثر محبت در دل ایشان قایم و دایم بودہ و اگر فاضلی
یا عالمی یا دیگرے کہ پیش از دیدار فیض آثار جمال با کمال ایشان در دل خود انکاری داشتی عیاذاً
باللہ تعالے منہ چون از بہ روزی فائز بمجلس قدسی شدے بمجرد رسیدن و مشاہدہ کردن عقیدہ او بعقیدہ
مبدل مے شد کہ بسر و قدم انداختہ بی اختیار طالب راہ شدی بلکہ بسا واصل باللہ شدندی و از ین علامات
عشق آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز امید کہ کسی را از بنیدگان آن محفل قدس منزل انکاری نباشد
و دیگر علامت آنکہ اگر کسی را در کار تحفے جد و کوشش میدیدند یا کسی را زاری رقیق القلب و گریان
و میدیدند خواہ آمران شخص از امور دنیاوی بودی خواہ دینی آن را رجوع بعشق میفرمودند کہ این ہم ظہور
عشق است چنانچہ میان محمد سرل کہ یکی از غلامان قدیم آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز است در اول
از عشق مجازی بہرہ داشت و آخر بحقیقة از نظر کیمیا اثر فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فائز شدہ چنانچہ بعد
از فراغت شغل اشتغال مراقبہ و مشاہدہ ذات شریف کہ از یکنیم پاس روز بقدر قریب نیم پاس در عبادتخانہ
نشستہ می ماندند کہ دران نیم پاس مذکور ہر کسی را رخصت آمد و رفت برای سوال حاجات می بود لیکن
شتاب حاجت خود عرض کردہ و جواب با صواب یافتہ مرخص مے شد و دران وقت میان محمد مذکور کہ قدوقت
الفرقت او را از نشستن در حضور ممانعت نبود بلکہ بگوشہ عبادتخانہ می نشست و حکایات اکثری عشق آمیز
و قدری دیگر عرض میکرد و اکثر بجواب مسرور القلب و سرفراز می شد و این رخصت نشستن او در خدمت
درچنین وقت ہم از سبب مزاج عشقی او بود و الا درینوقت کسی را رخصت نشستن نمی بود پس میان مذکور
روایت می کند کہ یکی روز من بعبادت معبود در خدمت بگوشہ عبادتخانہ نشستہ بودم کہ میان عبداللہ کہوکر
کہ او ہم یکی از پیر برادران ست و دران ایام تمام غریب و نادار شدہ بود بخدمت حاضر شد و قدمبوسی کردہ
گریہ و زاری آغاز کرد و نالہ زار و زار برداشت ذات آنفخر الاولیاء فرمودند کہ ای میان عبداللہ از چہ رسیدہ
کہ چنین نالہ و زاری میکنی او عرض کرد یا حضرت یک جفت نرگاؤ داشتم کہ بآن زراعت میکاشتم و وجہ
معاش می نمودم الحال یک نرگاؤ آن جفت بمرد دیگر از کجا آرم کہ معاش خواہم کرد پس ادراک سلی دارم

فرمودند که خدا خواهد داد و اثر این دعا هم در اندک زمان ظاهر شد که عبد الله مذکور بعد از آن در معیشت تنگی ندارد لیکن
چون میان عبد الله را دعا فرمودند رخصت فرمودند و او بیرون رفت بر زبان حقایق بیان آوردند که ای
میان محمد این چه بود عرض کردم که یا حضرت این میان عبد الله بود که برای ترکا فرموده می گریستند فرمودند
که ای محمد این هم عشق بود من باز عرض کردم که یا حضرت شما دانید لیکن این میان عبد الله برای ترکا گریه
میکرد باز فرمودند نه این هم عشق بود چند بار تکرار این سخن کردم و خود حضرت نیز تکرار میفرمودند اگرچه غرض من
از تکرار آن بود که چیزی زیاده تفصیل خواهند فرمود لیکن خود از آن زیاده چیز فرمودند غرض این حکایت
آنکه آن فخر الاولیا را چنین امور را هم رجوع بعشق مے فرمودند از کمال شفقت و رعشق ذات جل جلاله و علامات
ایشان اگر شمرده شود دفتری دیگر املا باید کرد لیکن از خوف تطویل حمل دراز نمودن مناسب نمود اگر در
سرای سعادت کس است حرفی بس است فائده دیگر بدانکه مرجع عشق و عاشقان انجام پذیرفت لیکن
هر کسی را که از فیض ازل نصیبه از آن برسد در هر وقت هر آن ثنا خوان او میشود و چون او در راه حق
وسیلهٔ اعظم است پس ایشان یعنی طالبان حق بلکه واصلان نیز با وشان شفقتی داده اند و سبب وسیلهٔ عظمی بودن
او آنست که هر ریاضت که درین راه درکار است چنانچه قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و عدم خلط
با انام و ترک دنیا تمام بلکه ترک هر دو عالم بالعشق تمام آسانست که ازین امور در هیچ بعاشق نمیرسد بلکه بغلبهٔ
عشق همه خود بخود حاصل مے شوند و این نعمت غالباً خاص با خواجگان چشت چشتیه سرشت است که ایشان
اکثری باین راه عشق طی مقامات عالیه باندک زمان بلکه در یک آن نموده باشند و ازین جهت اکثر اهل
سلاسل بفضیلت ایشان قائل اند و این حکایت کاتب منتخب از خود نمیگوید بلکه از والد بزرگوار خود یاد داشته
که اوشان از زبان حقایق بیان حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز حکایت فرمودند که یکی روز در مجلس حضرت
فخر الاولیاء حاضر بودم که فرمودند نام این سلسلهٔ شریفهٔ ما از قدیم عشقیه است زیرا که اصل [illegible] سر چشمه
عشق است و نام چشتیه از شیخ ابو اسحاق رحمه مشهور شده و مشهور شدن این اسم از آنست که شیخ ممدوح رحمه
نوری همچو نور وقت چاشت در روز و شب تابان می بود از آن سبب لقب اوشان چشتی و نام سلسلهٔ شریفه

او شان خفیه معروف و مشهور گشت چنانچه تمام سابق را سوای خاصان کس نداند پس این طایفه چنان بعشق حق مشهور بودند که نامهای سیادت و قرشیه دنحوها همه در عشق گم و محو ساخته بآن شهرت گرفته و چون صفات عشق و عاشقان پایان پذیر نیست پس برین چند ابیات انجکایت عشق را ختم کرده هم من فهم - ابیات

کس نداند مدح عشق اندر جهان
بی نهایت را چه داند کس بیان
گر شوند اقلام اشجار زمین
هفت دریا هم مدادی بهر این
تا ابد ننویسد این اسرار را
مدح شرح عشق آن دلدار را
آن تمام آید زین عشر عشیر
در نیاید در کتاب و در صریر
اینچنین فرمود مولا معنوی
در کتاب مستطاب مثنوی
شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد وین ناتمام
قول لا احصی ثنا در وی روایت
زانکه مدح خویش را خود سزاست
در مدیح عشق گفتن من کیم
چونکه عشق آید بگوید که بسم
یک عاشق را علامتها بود
ستی علامت پل کرامتها بود
زانکه امت بر همه گلشن بود
که ز عشق حق دلش روشن بود
تا رکوی عشق را آن بار نیست
بلکه نور مطلق است از ار نیست
صد هزاران جان فدای عاشقان
عاشقان ذات حق را شائقان
لاابالی از همه عالم زنند
زانکه مقبولی حق را لایقند
گر دم مدح عشق و عاشق می زنم
راه مدح و وصف خواجه خود کنم
یک مجمل خوشتر آید در بیان
اینچنین گفتند اسلاف مهان
خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
بلکه چشم و فرع بد را زان سیر
می سرایم من بعنوان دگر
کور چشم بد ازین حسن جمال
تا که چشم بد نه بیند این کمال
چونکه مدح عشق نبود در عیاب
ختم کن والله اعلم بالصواب

ملفوظ - روزی بحضور آن فخر الاولیا قدس سره العزیز ذکر توحید افتاد آن فخر الاولیا فرمودند که در کتاب لب لباب دیدم که توحید عبارت از آنست که سالک را در کونین مشهود نگردد الا ذات حق تعالی شانه و توحید بر سه قسم است توحید شرعی و آن اثبات کردن وحدت است مر حق را و توحید عقلی و آن اثبات وجوب مر حق تعالی را و نفی وجوب از غیر او و توحید کشفی و آن اثبات وجود است تنها مر حق تعالی را و نیز آن فخر الاولیا فرمودند که در فتوحات مرقوم است که سالک را واجب است که این نه چیز را اختیار کند

تا کامل شود الجوع والسہر والصمت والعزلۃ والصدق والتوکل والصبر والعز والیقین فہذہ تسعۃ امہات الخیر تتضمن الخیر کلہ دہم فرمودند کہ صاحب عوارف نوشتہ است کہ سالک را ہشت چیز واجب کہ اختیار کند تا او را رتبہ حاصل شود الاول الایمان باللہ ورسولہ والثانی التوبۃ النصوحۃ والثالث الزہد فی الدنیا والرابع تحقیق مقام العبودیۃ بدوام العمل اللہ تعالیٰ ظاہرًا وباطنًا والخامس قلۃ الطعام والسادس قلۃ الکلام مع الناس والسابع قلۃ المنام والثامن العزلۃ من الناس۔ دہم فرمودند کہ الحق سالک توحید ربانی را این امور ضروریست کہ بجملگی اختیار کند تا بتوحید حقیقی فائز شود و این بیت خواندند بیت اگر خواہی تو توحید خدا را ✤ قدم داری شریعت مصطفی را ملفوظ مؤلف مناقب شریفہ نقل مے کند کہ مولوی امام الدین ورنافع السالکین مے نویسد کہ روزی شخصی الفخر الاولیا قدس سرہ العزیز عرض نمود کہ غریب نواز اخبار میگویند کہ اولیا اللہ تعالیٰ خدا تعالیٰ را بچشم می بینند شما ہم بینید فرمودند کہ الحال ما ہم مے بینیم دیگر شخصی عرض کرد کہ غریب نواز من نبی صاحب صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است من رآنی فقد رأی الحق حال ما غلامان چہ باشد کہ ما بیچارگان چگونہ زیارت نبی صاحب بکنیم فرمودند کہ شما مارا بہ بینید ملفوظ روزی در حضور الفخر الاولیا قدس سرہ ذکر معرفت او فنا ذکی عالم عرض نمود کہ یا حضرت قبلہ ما معرفت چیست در جواب فرمودند کہ معرفت نام مرتبہ ایست و معنی معرفت شناخت ربوبیت است و شناخت ربوبیت رسیدن بحق است بلکہ خود حق بودن است و آن حاصل نشود مگر بحیوۃ قلب و علامت حیوۃ قلب آنست کہ وری مشاہدہ ظہور تجلیات و انوار الٰہی باشد و قلب آئینہ است مگر او را صفائی مثل صفائی آئینہ درکار است و صفائی سوائی مصقلہ شکل پس برای آئینہ قلب مصقلہ باید و مصقلہ او ذکر حق است چنانچہ در حدیث شریف آمدہ لکل شئی مصقلۃ و مصقلۃ القلب ذکر اللہ و فوائد ذکر وقتی میسر شود کہ قدم بر شریعت و طریقت و حقیقت کما ینبغی داشتہ باشد بزرگی پرسید کہ فرق درینہا چیست فرمودند کہ الشریعۃ ہی اقوال النبی چنانچہ در حدیث شریف است و الطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی وقیل الشریعۃ ہی الطریقۃ الواضحۃ والطریقۃ ہی التقوی والتنفس عن التوجہ الی رضاء المولی وبعضی ایمعنی ادلی و افضل گفتہ اند بیت شریعت مقدم دار اکنون ✤

حقیقت از شریعت نیست بیرون + کسی کو در شریعت راسخ آمد + حقیقت راه بروی خود گشاید + **بیت**
محالست سعدی که راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفی + پس فرمودند که هرگاه محب صادق استقامت
شریعت و طریقت و حقیقت حاصل کرده بذکر حق تعالی شاغل شود فوائد پذیر باشد اما در ذکر محبت و شوق
در کار باید که ذکر با محبت و شوق و اشتیاق نموده باشد و فرمودند که ذکر انواع دارد این را آن ذکر باید
که بدان اجازت داشته باشد و برای ذکر آداب نیز در کار است اوقات طریق نشستن بر فاسنن مطلوب
آنهم از اهل اجازت باید فهمید و تقوی و پرهیزگاری از جمله معاصی کردار ذمیمه حاصل ساخته بر امورینه شریعتیه
و طریقته و حقیقته خود را مواظبت پذیر گردانند درینجا مولوی صالح محمد عرض نمود ذکر تمام باید یا الا الله باید
الله فرمودند که این معنی بمدارج دارند اول کلمهٔ لا اله الا الله باز صرف الا الله باز صرف الله بعد ازان صرف
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه را فتنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هُو هیَ هم فرمودند مگر آن
با آخر درجه است **ملفوظ** روزی ذکر روح افتاد مولوی صاحب مولوی نور الله بهنڈ بوالہ بزبان
آوردکه اگرچه حق سبحانه تعالی در قرآن مجید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فرموده لیکن کیفیت
معرفت آن از بزرگان چگونه ثابت است در جواب آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بر زبان مبارک راندند
که طریق معرفت آن عقل است نه سعی لیکن آن عقل معاش نیست عقل معاد است که منه المبدء والیه المعاد
را داند و فهمد و فرمودکه در کنز العباد مرقوم است که انبیاء و بعض اولیاء و علما او را دیده اند و لیکن ادب نگاه
نگهداشتند و از آنچه پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام ساکت مانده اند خاموش مانند و با غیر مستحق صفت روح نکنند
درینوقت یکی شخص خدایار نامی حکیم مشهور که غلام و مرید حضور بود موجود بود بیان کرد که قبله من علم
روح در علم حکمت نیز مندرج است آنفخر الاولیاء قدس سره فرمودند ما دیده ایم کہ در شرح نام حق بیت
اول در معنی مصرع ثانی چیزی بقالب حکمت نوشته مگر رای حکمت علیحده و رای عرفاء علیحده و هرچه امر ربی
ست آن علیحده تحقیق این معنی بر من عرف نفسه فقد عرف ربه منحصر سوای آن امکان حیرت و غیرت است نهایت
بران شد که شرح نام حق حاضر آورده حکیم مذکور برای خبر حکمت رد برو آنفخر الاولیاء قدس سره بخواند چون
تمام کرد فرمودند علماً وقالاً درست و عرفاناً ومشاهدتاً مقام سکوت است **ملفوظ** روزی بحضور آنفخر الاولیاء

ذکر انفاذ کہ آنچہ از بعضی بزرگان لفظ حق حق حق کہ سہ بار بعد از نماز فریضہ میخوانند خاصہ در خاندان صابریہ بسیار استعمال میکنند چگونہ است خود حضرت فخر الاولیاء فرمودند کہ لیس بینی و بین ربی فرق مگر شاید کہ نظر بر عدم وجود خود بودہ باشد و آنوقتی تواند بود کہ مربوب را در حضرت رب وجودی نباشد و او در مقام شہود ذات مطلق خود را بلکہ کل ما سوای وجود را عدم محض دیدہ باشد بعد ازین بگوید الا انی تقدمت بالعبودیۃ یعنی اسم عبودیت بر من است والا موجود اوست کما قیل بیت نامیست ز من بر من و باقی ہمہ اوست * ما فی الوجود واحد الا اللہ * لیس فی الدارین الا ربی * وان الموجودات کلہا معدومۃ - اما گفتہ اند بیت این سخن گر غافلی گوید خطا است * لیک از دیوانہ و عاشق رواست - بیت ایخواجہ سر ستک شدی بر عاشقان خشک زدی * خصم خداوند خودی کشتی گرفتی با خدا - پس فرمودند کہ در عہد حضرت سلیمان علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام کنجشک بر کنجشک عاشق شدہ بود با معشوق خود گفت در مجلس سلیمان علیہ الصلوۃ والسلام بر من سر در الا ملک سلیمان برہم زنم سلیمان علیہ السلام شنید و گفت چہ گفتی کنجشک در جواب گفت ان للعاشقین سر حاصل این سخن آنکہ این سخن مجذوبانہ است توقف دران اولی ست الا بوجہی کہ بشرح رجوع یابد - ملفوظ

روزی بعضی از علماء از حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ عرض استفسار کرد کہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ حدیث است در جواب او فرمودند کہ در جواہر اسرار دیدہ ایم کہ این کلام نزد بعضی بزرگان فرمودہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ است و بعضی حدیث گویند امام نووی بعدم صحۃ آن تصریح کردہ لیکن اگرچہ حدیث نیست مگر در کتب مشائخ و علماء مستشہد است و موافق او در قرآن مجید و احادیث بسیار وارد است کقولہ تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون سنریہم ایتنا فی الافاق وفی انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق و در اخبار انبیاء علیہم السلام آمدہ حاکیا عن اللہ تعالی کہ یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و قال صلی اللہ تعالی علیہ وسلم اعرفکم بربکم اعرفکم بنفسکم - ملفوظ روزی بحضور حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز در مکان احمد پور در مجمع علماء و نیز صاحبزادہ میان احمد صاحب علیہ الرحمۃ طائفہ کہ نسبت تصوف بخود میکنند و بغیر اذن پیر بیعت کنند و مرید نمایند ... فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ چون مرید سلوک مقامات جد و پیر کند خیال گرفتن خلافت نکند و ہرچہ پیر ...

پسندہ کند زیادہ ہوس نکند و در عبادت باریتعالی مستقیم باشد و مقام توکل و مجاہدہ بجون جگر راست کند شغل
نقل کتب و قول بزرگان ہمین است و این بزرگان کہ من اللہ و من الشیخ مجاز بودہ اند خود را سخوشی درین کار
نیاوردہ اند و خود بخود شروع درین کار البتہ نکنی کہ کار خود را نابکار کردہ باشی بلکہ با خدا مکابرہ کردہ باشی
و آنکہ در یاد حق و یاد پیر مستغرق باشد و گرفتن خلافت از پیر چون خیال کند بیت بی یاد روزگار تو گر
یک نفس زنم * تضییع عمر باشد و تعطیل روزگار ۔ ملفوظ وقتی در تصوف از زبان مبارک آنفخر الاولیاء
قدس سرہ العزیز این لفظ شنیدہ شد کہ تصوف حسن خلق است التصوف ہو الاخلاق الحسنۃ ملفوظ
وقتی چنین ذکر فرمودند کہ اہل سلوک را دہ خصلت نیک باید اول آنکہ سوگند خدا نکند نہ بحق نہ بناحق نہ بقصد
و نہ بغفلت کہ موجب ظہور انوار است و دویم دروغ نگوید نہ بجد و نہ بہزل کہ موجب شرح صدر است سیوم
وعدہ خلاف نکند کہ موجب جمع احباب است و مرتبہ عروج عند اللہ است چہارم ہیچ چیز را لعنت نکند و جانداری
را نیازارد کہ اہل دنیا در امان مانند و نیز در عقبی درجہ احسن یابد و مقرب بارگاہ حق باشد پنجم دعا بد نکند آن را
کہ لائق آن باشد اگرچہ ستم کردہ باشد ششم حکم کفر و شرک و نفاق نکند باہل قبلہ کہ موجب قرب خدا تعالی
است ہفتم نظر بغیر محرم نکند نہ آشکارا و نہ پنہان بلکہ ہمہ حواس را نگہدارد و ہشتم پرہیز از آنکہ صرف باشد و بار
خود بر دیگری ننہد از خورش و پوشش و مانند آن اگرچہ اندک باشد محتاج بود یا نہ کہ زین عابدان است و نہ
منفقان و بدین عمل قوت می یابد در امر معروف و نہی منکر و ہمہ مردم در چشم او یکسان باشند چہ اغنیا
و چہ فقرا و یقین و توکل کامل شود و نہم طمع نکند بچیزی کہ در دست مردم است کہ غنا اکبر است و غنا
خالص و ملک عظیم و فخر جلیل و دہم تواضع کہ این خصلت اصل ہمہ طاعتہاست ملفوظ روزی
حضور آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز کہ علماء بسیار موجود بودند ذکر او فنا کہ از مرتبہ حق سبحانہ و تعالی حیات
قلب و مشاہدہ انوار تجلیہ الہی حاصل مے شود آنفخر الاولیاء فرمودند کہ چہ جائی قلب کہ از مشرق تا مغرب
ہمہ منور گردد دیگر معرفت حق سبحانہ و تعالی سوای ورزش ذکر اذکار و شغل اشغال فرمودہ پیر مشکل است
اگرچہ طریق ذکر جہری و خفی و سری و روحی در کتب بزرگان مرقوم است مگر حصول آن بجز پرورش و نظر
مبارک پیر حاصل نباید کہ ہرچہ ہست در فرمودہ پیر منحصر است پس از فرمودہ او تا صر نباید شد تا کہ رو بمقصود

خود فائز شود و انوار الٰہی را حجابی نیست در نظر خاصان خدا از ہر جا بطرح عجائب رو نماگردد چنانچہ حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ فرمودہ بیت در خرابات مغان نور خدا می بینم ؛ این عجب بین کہ چہ نوری ز کجا می بینم - درینجا مولوی حامد نامی چند ز کہ مرید صاحب سیر از حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز نوائد یاب بود عرض نمود کہ یا حضرت انوار رنگہا بسیار گویند حضرت فرمودند کہ مولوی جیو اول این امر گفتنی نیست تعلق بمشاہدہ دارد ولیکن در کتاب مرغوب القلوب نوشتہ است کہ سالک را در ہر منزلی عجائبات پیدا شود و در آن عجائبات نوری طالع گردد مگر ہر نور را مقام علیحدہ و مرتبہ علیحدہ است کدام نور قلبی و کدام روحی و کدام ملکی و کدام ناسوتی و جبروتی و کدام رشدی و کدام سولی و کدام حقی و شناخت و فہم آن وقتیکہ از ورزش بہا در مشاہدہ در آمدن پیر یا از مرشد صاحب رشد ساختہ شود تا کہ نور حقی را شناختہ خود را بران قائم گرداند آنگاہ فرمودند کہ در تمہید عین القضاۃ ہمدانی نگاشتہ کہ ہرگاہ حق سبحانہ و تعالیٰ بندہ را دوست خواہد اول برای او دوازدہ ذکر کشاید بعدہ در قرب بعدہ بر کرسی توحید نشاند بعدہ بردار داز و پردہ تا کہ ببیند حق را بمشاہدہ بعدہ در آرد او را در خانہ یگانگی بعدہ ظاہر کند و کشف شود از ان کبریا حق و ببیند جمال او و چون افتاد نظر بر جمال باقی ماند بلکہ آن حق گردد پس آنوقت گردد بندہ از خود فانی و بحق باقی پس افتد در نگاہبانی خدا تعالیٰ و بیزار شود از دعوی کردن ذات خود پس فرمودند کہ درین باب شکر حق را آوردہ است کہ چون بندہ یکبار حمد خدا می گوید پر شود سبو آن زمین و چون دو بار شکر حق گوید پر شود از نور آن آسمان و چون سہ بار گوید پر شود از نور آن آنچہ در آسمان و زمین است پس در ریز باز ذکر نور افتاد فرمودند کہ نور شکرانہ علیحدہ است و آن نور کہ بذکر اذکار و شغل اشغال و مراقبہ بر دگاری بر سالک منجلی گردد علیحدہ است و رنگہای او سرخ و سفید و سبز و سیاہ ہر نہ از اسرار الٰہیہ بودہ باشد اما فہم رنگہا و مقامات ظہور آن محقق از پیر یافتہ شود فرمودند کہ مبدا آن ہمہ در آیۃ اللّٰہ نور السمٰوٰت تا نور علی نور است درینوقت مولوی عبد اللہ عرض کرد کہ شرح این انوار دکشف ...

از نظامیہ در رسالہ حضرات اجمیری صاحب است کہ حسب فرمودہ حضور مطالعہ کردہ ام حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ مولوی جیو آری در کتب و رسالہ ہای بزرگان جز فاہمہ احوال موجود است

اگر سوای ورزش و توجہ بہ حاصل نباید و تسلی بجز حصول نمیشود مصراع شنیدہ کہ بود مانند دین۔ ذر مو دند لوز حق را نور سیاہ گفتہ اند کہ مقیم اوست دیگر ہمہ ساز مولوی جامی این خواند بیت

سیاہی چون بہ بینی نور ذات است ۔ چو تاریکی در و آب حیات است ۔ حضرت فرمودند گفتن نباید حاصل کردن باید پس اینجا اینقدر فرمودند کہ چون آئینہ دل بتدریج از تصرف مستقل لا الٰہ الا اللہ صفائی یابد مظہر برای انوار غیبی شود و در بدائیت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق پدید آید و چند انکہ صفائی زیادہ شود انوار قوی تر مے گردد و بعد از برق مثال چراغ و شمع و شعلہ و آتشہای افروختہ شام شود پس انوار علوی پدید آید و در ابتداء او صورت کواکب خورد و بزرگ بعد از ان بصورت قمر و بعد از ان مثل شمس و بالاتر از ان انوار مجرد از مثال نمایان خواہد شد لیکن طالب صادق ہیچ یکے از ان انوار را سر فرو نیارد و منشرح نشود۔ **ملفوظ** مؤلف مناقب تہ نفیہ می نویسد کہ در وقتی بعرس حضرت باباصاحب قدس سرہ العزیز مولوی محمد خلیل لالکیانوالہ و مولوی عبد الرحمن سکنہ موضع ماکانہ آمدہ از بندہ داشتند عاء و دیدن تالیف بندہ کردند چون در ذکر انوار نظر کردند گفتند کہ این سخن و بنیاد ما نیز از زبان گوہر فشان آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز شنیدہ داریم تبرکاً آنرا ہم درین درج باید نمود پس از ایشان رو بروی خود چنان نویسانیدند کہ روزی حضرت صاحب در ذکر حصول معرفت وصول مشاہدہ انوار چنان فرمودند کہ اگرچہ بورزش ذکر اذکار و شغل اشغال و مراقبہ و تصورات انوار الٰہی و اسرار رحمانی بر آئینہ دل بقدر صفائی آنفخر را پرا و یابند و بمکاشفہ و معائنہ و ضمیر در آئید لیکن مدعی است کہ شغل و تفکر و تصور بی صورتی پیش گیرد ہستی وہمی و خیالی خود را در ہستی حقیقی حق سبحانہ تعالیٰ کہ با وجود لیس کمثلہ شئی ذات بحت او نیز موجود است محو گرداند و اقامت خود بذات بی صورتی درجات مقرر داند چنانچہ بزرگی گفتہ کہ **مصرعہ** کہ ما قایم بہستئ خدائیم ۔ درینجا کسی عرض نمود کہ آنچہ حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ گفتہ کہ **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین ۔ کاینجا ہمیشہ باد بدست است دام را ۔ ازین مفہوم شد کہ آنذات یافتہ نمی شود آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ معنی آن چنین نیست کہ ہرگز یافتہ نمی شود بلکہ حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ این از ان گفتہ

کہ ذاتِ حق بمراتب وراء الوریٰ است بران کسی محیط نمیشود کہ ہو علی کل شئی محیط ہمچون است ازان بحد کلیہ
او رسیدن مشکل است چراکہ نہ ابتداء او و نہ انتہای او معلوم و ہمعنیٰ ہم حافظ علیہ الرحمۃ فرمودہ **بیت**
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ✤ آنچہ آغاز ندارد نپذیرد انجام ۔ یعنی آنچہ ذات بحت است
بہ نہایت وی فکر نمیرسد لہٰذا در حدیث شریف آمدہ لا تتفکروا فی ذاتہ و تفکروا فی صفاتہ پس باعتبار
بحت کہ وراء الوریٰ است حافظ علیہ الرحمۃ این بیت گفتہ و اولیا را ہر مقامی کہ بتہ آید ازان چیزے
گویان باشند دریکجا این بیت گفتہ است **بیت** کس ندانست کہ منزلگہ دلدار کجاست ✤
اینقدر ہست کہ بانگ جرس می آید ۔ بالجملہ حق را از روی صفات یافتہ می شود مگر بہر مقام کہ سی
کردہ میرسد دران مقام ازان صفات مشاہدہ یابے شوند و نیز فرمودند کہ در رسالہ دیدہ ایم کہ
حق سبحانہ و تعالیٰ من حیث الذات دیدہ نمی شود و من حیث الصفات دیدہ می شود ازورای حجب
صفات مگر صفات بذات تعلق دارد اگر ذات نباشد صفات ازکجا آید حصول ایمعنی بر نفی وجود
خود منحصر ۔ **بیت** قلم بر ہستی خود زن ہمی آزمان اورا ✤ درون خود تفکر کن کہ سرتاپای نورانے
بطون خود مصفا کن بشو فارغ بہر جائی ✤ قدم در نا مرادی زن برو در بحر عمانی ✤ بخوانی لا الٰہ ست
اگر فہمی تو الا اللہ ✤ درون فکر یکساعت ببین ہر جای سلطانی ۔ تمام شد کلام حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ
منقول از زبان آن ہر دو مولوی **ملفوظ** وقتی اززبان آن کان حقائق شنیدہ ام کہ فرمودند
کہ چون روح اولیاء کمال پذیرد بہر شکل کہ خواہد ظہور کند و کمال روح موقوف است بر متابعت حضرۃ
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم و اجتناب نمودن از مناہی ۔ **ملفوظ** وقتی فرمودند کہ اولیاء
عین حق اند و ہدایت در دامن ایشان بستہ شدہ است و توجہ ایشان عین توجہ ذات حق اگرچہ
اولیاء خدا خدا نیند لیکن زخدا جدا نیند ۔ **ملفوظ** روزی بحضور آن فخر الاولیاء ذکر کمالات
و عارفان و اتم درجہ معرفت افتاد بر زبان حقائق بیان آوردند کہ در کتابی ...
نہ رسد تا کہ از تعارف یاد نیارد و عارف کسی بود کہ ہر چہ سوای او بود از دل بیارد تا بیگانہ گردد
چنانچہ دوست بیگانہ است و عارف آنست کہ خاموش باشد اندوہگین مانند عارف در راہ محبت کسی است

که دل خود را از کونین باز آرد و عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیر تر باشد علامت عارف دوست
داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولیٰ و عارف کسی ست که چون بامداد برخیزد از
شب یادش نیاید عارفان مانند آفتاب اند که بر جملگی مے تابند از نور ایشان ہمہ عالم روشن
پس فرمودند چنانچه حضرت قبله عالم رضی الله تعالیٰ عنه که از آفتاب نیز ضیا زیاده داشت که جمله
عالم از شرق تا غرب و عجم و عرب بلکه از عرش تا تحت الثریٰ از نور فیضان اوشان پر نور و روشن
است و در ہمو وقت کسی بار گوینده حاضر بود گویان شد ہندی جگ سارے نون روشن کیتا
ہاہے کہرل سنہاری + جگ روشن کیتا نور محمد کہن ملائک سارے - باز گوینده گفت ہندی الف ارادے عشق دے
کیتا آن ظہور - وچ سائیں دے ہمان مرجا واله نور - جناب حضرت از شنیدن این سکوت ورزیده نشسته
بودند مگر بگیه و کس را وجدی بود و این امر در وقت پیش از قیلوله بود آخر بعد از لحظه خود آنجناب
بر چهارپائی قدم مبارک برای قیلوله دراز فرمودند و از حاضران مجلس شریف یاران و درویشان
که برای تبرک و تیمن غمض دست و پا مبارک شروع نموده بودند سخنی ظهور یافت که اولیاء الله را
قدرت است که چیزیکه از حق بخواهند بیابند از زبان حقائق ترجمان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز آمد
که یک سال در کوہستان باران نه شده بود و گیاه پیدا نه شده خلق الله و مالدار که از گرسنگی مال
تنگدل شدند پیش یکی ولی الله آمدند و عرض نمودند که از عدم گیاه ہی مال بگرسنگی ہلاک مے شوند دعاء
فرمائید که بارش شود تا گیاه پیدا شود و مواشی آسوده شوند آن ولی الله در جواب اوشان فرمودند
که شما را باران در کار است یا گیاه اوشان عرض نمودند که سوای باران گیاه از کجا پیدا شود آن ولی الله
فرمودند که حق جل شانه قادر است اگر گیاه بی باران پیدا آرد عجب نیست پس دعا خواستند و شب در میان
آمد چون مردم علی الصباح از خواب بیدار شدند و در کوہستان نظر کردند ہمه جای کوہستان که جای
پیدائش گیاه بود پر از گیاه سبز شده دیدند که از ہر قسم زیاده از طراوت باران تر و تازه و لائق چریدن
گردیده استاده بود پس بخدمت آن ولی الله آمده شکر الہی و وصف احسان آن ولی الله بجا آوردند
و اموال مواشی را از آن گیاه چرانیدن گرفتند باز حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بلفظ مبارک راندند

ازان روز آن ولی الله را بلکه تا حال اولاد او را غرشین لقب افتاده که همه خلق الله اوشان را باین لقب
خوانند زیرا که غر در زبان افغانی کوه را گویند و شین گیاه سبز را گویند در اینجا کسی عالم بر زبان آورد که انسان از
سرّ حق است خود آن فخر الاولیا قدس سره العزیز در جوابش این بیت بخواندند **بیت** گر نبودی سرّ حق
اندر وجود * آب و گل را کی ملک کردی سجود۔ نشنیده که الانسان سرّی وانا سرّه در بارهٔ او صادر است
باز کسی دیگر عرض نمود که یا حضرت آن ولی الله غرشین لقب که گیاه سبز از حق تعالی خواست بر آمد
این را کرامت گویند یا اجابت دعا، در جواب فرمودند که ولی الله را کرامت و دعا هر دو باشند کرامت
از توجه ولی و دعا از زبان در هر دو امر او مختار است که از کرامت چیزی ظاهر آرند یا بوساطت دعا و بزرگان
اهل شریعت چنان نمائید که در باطن از دل توجه نمائید و در ظاهر دعا فرمائید تا بمددگاری امداد
لفظی سوال او مقبول شود که در شریعت و طریقت کتمان کرامت آمده است و هم فرمودند که کرامت از
نور باطن و صفای قلب ظهور یابد و اجابت دعا، و تاثیر لفظ از پاکیزگی زبان و حلال خوری میسر آید
پس در اینجا از کسی سوال شد که بعضی امور از مردم هندوان بغیران ظهور یابند آن چگونه است در جواب فرمودند
که این امر بر چهار نوع است یکی معجزه و آن از خوارق انبیا و رسل است و ظاهر نمودن آن بر ایشان
فرض است چنانچه از ولی الله خوارق ظاهر شود آن را کرامت گویند چنانچه از غوث الاعظم و خواجگان
چشت اهل شرع بظهور آمده مگر کتمان آن ضرور و بعضی خوارق از مجذوبان و مجانین پیدا آید آن را
معونت گویند که اهل شرع را علم و عمل هر دو بود و ایشان را علم باشد نه عمل و آنچه از هندوان ظاهر آید آن را
استدراج نام دارند که از مجاهده پیدا آید و فرمودند که اگر کسی خواهد که خود را از محبان اولیا خدا کند متابعت
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر خود لازم کند و متابعت شیخ را عین متابعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم پندارد۔ **ملفوظ** دیتی ذکر افتاد که بعضی از اولیاء الله کا بدعت ظهور یابد بران چه خیال کرده
شود فرمودند که از اولیاء الله که کامل مکمل اند از ایشان بدعت ظاهر نه شود اگر شود بر کل [illegible]
که بدعت همیشه از دنیا بیاید یا گاهی گاهی و بدعت نیز بر دو قسم است حسنه و غیر حسنه اگر بالکل غیر حسنه است این
بدل وارد در وا انکار نکند و اگر حسنه است از کرده و فرموده او حکمت داند والله تعالی اعلم کدام سبب دران باشد

واین امر را دلیل نباید ساخت و نباید پرسید **ملفوظ** روزی در حضور آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز ذکر نذر معین و غیر معین و شتولی بزرگان اهل حیات واہل وصال مذکور شد فرمودند که ہمه درست است لیکن فرق آن بنحو یست که نذر معین آنست که نذری نذر الله و نذر بزرگان ماہانه یا سالانه مقرر کرده باشند ادای آن ضرورت دارد و غیر معین آنست که گاہی بحسب توفیق فی سبیل الله از طعام یا نقد بر بدیا بجناب بزرگی چیزی از طعام یا شیرینی پخته برای اہل وصال ختم خوانند خاصه بروز عرس وی و بدیہ تا بجیم اہل حیات ببرد و آنچه بر مطلب خود نذر الله یا برای بزرگی منوتی کنند بحصول مطلب آنرا ہم ادای نماید دریجا شخصی از علما از یازدہم که بنام پیر صاحب علیه الرحمة مقرر است پرسید که آن چگونه است در جواب فرمودند که در کتاب سعادة الانبیا اجرای آن خود از رسول کریم صلی الله تعالی علیه وسلم آورده و نیز از پیر صاحب علیه الرحمة آورده که اکثر یازدہم ہر ماہ می نمودند و بعضی آن را از عرس رسول مقبول صلی الله علیه وسلم نوشته که جناب پیر صاحب یازدہم ہر ماہ میکردند اگرچه عرس در ماہ ربیع الاول مقرر است اما وشان بہ نیت عرس در ہر ماہ چیزی موجود از طعام و شیرینی و شیر ختم خوانده صرف میفرمودند پس بدینصورت جائز فائدہ دریجا مولف مناقب شریف بعضی وظائف که برای حل مشکلات کسان سوال کنندگان از آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرموده نوشته لہذا کاتب منتخب نیز بہ نبرکا و متابعتہ بعضی را می نویسد که مخلصان آنرا دیده عمل نمایند تا فوائدیاب شوند و از فیض آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بہره یاب گردند **ملفوظ** مولف مناقب شریف می نویسد که بالمشافه این نیازمند یکمرد نابینا بحضور آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز عرض نمود که یا حضرت من نابینا شدم دعا بخیر خواہم غور فرمایند که مرا باز بینائی حاصل شود و باو فرمودند که درود شریف بسیار بخوان و بر چشمان دم کرده باش بفضل الله تعالی روشنائی چشمان خواہد یافت آنشخص نابینا باز عرض کرد که یا حضرت در سابق ازین درود خوانده میماند فرمودند که درود شریف اینچنین چه نسبت که تو آنرا بخوانی و چشمان تو روشن نشوند درود شریف بسیار بخوان ضرور روشن خواہند شد و درین فرمودند که یکی شخص میان قبول نامی از آشنایان ما بود روشنائی چشمان او گم شده بود او درود شریف خواندن شروع کرد تا که نه لکه تمام کرد چشمانش روشن شدند و ہم فرمودند که یکی از اقربار

صاحبزادگان بہاروی معذور شدہ بودند در ورد شریف خواندہ باشد فی الجملہ آن شخص چندی ورد شریف خواند بعد یک ماہ بیا شد **ملفوظ** وقتی از زبان حقائق بیان آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز شنیدم کہ فرمودند ہر کدام راہی و صبحی در پیش آید یا کدام مقصود دارین در دل دارد سلسلہ چشتیہ بنام پیر خود یکصد دستی دو دو بار در سہ روز و در دستغاث ہر روز سیزدہ بار بخواند بمطلب خود فائز خواہد بود **ملفوظ** روزے شنیدم کہ بہر و یشی فرمودند کہ این دعا ہر روز یکصد بار خواندہ باشی در دین و دنیا سرخروئی بود دعا این است

اللھم انی اسئلک برکۃ فی العمر وصحۃ فی البدن وزیادۃ فی العلم وسعۃ فی الرزق وثباتا علی الایمان ونور قلوبنا بنور العرفان بحرمت نبی آخر الزمان صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم برحمتک یا ارحم الراحمین۔ **ملفوظ** یاری ذکر کرد کہ من از تنگدستی خود در حضور انور عرض کردہ بودم ارشاد شد کہ این کلمات خوانندہ باشی ہر روز یکصد مرتبہ بفضلہ تعالیٰ محتاج بکسی نباشی پس عامل شدم از آن روز فراخ دستی یافتم کلام این است

اللھم یا رب الارباب ویا مسبب الاسباب ویا مقلب القلوب یا غیاث المستغیثین یا اہل السخاوۃ نصر من اللہ وفتح قریب وبشر المومنین فاللہ خیر حافظا وھو ارحم الراحمین۔ **ملفوظ** روزی شنیدم کہ فرمودند

بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحانک لا الہ الا انت یا رب کل شیئ ووارثہ ورازقہ وراحمہ ہر کس برای مطلب خود ہر روز ہفدہ بار بخواند **ملفوظ** یکمرتبہ در پاکپتن کسی بزرگ از آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز از وظیفہ مسبعات عشر سوال کرد او را فرمودند خواندہ باش چونکہ فدوی حاضر بود فرمودند کہ شما ہم مسبعات را ورد میدارید عرض کردم کہ قبلہ خیر ارشاد شد کہ شما بجای مسبعات این دعا خواندہ باشید کہ بجای مسبعات است

بسم اللہ الرحمن الرحیم انت ربی لا الہ الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء اللہ کان ومالم یشاء لم یکن ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اعلم ان اللہ تعالیٰ علی کل شیئ قدیر وان اللہ قد احاط بکل شیئ علما اللھم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل ذی شر ومن شر کل دابۃ انت آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم۔ در ینجا وظائف دیگر نیز نقل نمودہ لیکن تبرکا ... ساختہ دیگر در آن کتاب مناقب شریفہ باید دید **ملفوظ** روزی فرمودند کہ اللہ ہر کسی گوید لیکن گفتن اولیاء دیگر تاثیر دارد این بیت فرمودند بیت عام میگویند ہر دم نام پاک * این اثر کند چو بود عشق پاک

پس فرمودند که اولیارا حق سبحانہ وتعالی ہمہ قوت از جناب خویش عطا فرمودہ است کہ ہرچہ اوشان کنند بکنند اختیار دارند آباد وسبب ایشان در عالم ظاہر نمیشوند یکی آنکہ از اظہار کرامت بماقی درجات نمیرسند بلکہ بند مے شوند و دیگر آنکہ اگرچہ ایشان را حق تعالی مظہر رحمت خویش در حق عالم وعالمیان فرمودہ لیکن ایشان ذات او سبحانہ تعالی را در افاضۂ رحمت زیادہ وافضل دانند کہ رحمتی وسعت کل شئی وارد است نیز فرمودند کہ از اولیا کرامت برحق است ضرور بر وقت ضرورت بظہور آید لیکن حتی الامکان کشف آن نباید کرد و نزد بعضی صوفیہ کرام منع نمایند بلکہ اظہار آن را کفر دانند و دریجا مناسبت مقام تعبہ حضرت ذوقی کہ مشہور است بیان فرمودند بعد ازان فرمودند کہ نزد اہل کمل کمال در درجہ تسلیم است و فرمودند در فنا فی اللہ شروع در اسلام است و در درجہ تسلیم سالک مسلمان حقیقی شود و از ہمہ مدارج اعلی مقام تسلیم است اگر کسی از اہل اللہ خارق عادت بقصد کند کافر گرد و اہل تسلیم ہمہ کار بحق سپارند و خود تصرف نکنند کہ حق تعالی مالک ہمہ اشیا است ہرچہ مرضی او باشد کند و این بیت بخوانند بیت ما و من جملہ بینش از نہید + مالک ملک اوست ملک او را دہید - **ملفوظ** روزی بزبان مبارک راندند کہ مقصود اصلی از ذکر و فکر حق است و آن بعزلت و تنہائی حاصل مے شود و در شان حق از انبیا و اولیا اکثر خلوت تنہائی اختیار داشتہ اند بلکہ نبی کریم صلی اللہ تعالی علیہ وسلم را گرفتن ونشستن در غار حرا منظور بود برای ہمین مقصود بودہ و فرمودند کہ ذکر آنست کہ یکدم بغیر آن بیرون نباید کہ آنچہ دم بغیر ذکر است زندگی نیست - و فرمودند کہ مراد از ذکری کہ دم خالی نرود پاس انفاس است و مراد از فکر وقوف قلبی است و سالک را باید کہ در سہ چیز مداومت نماید یکی پاس انفاس دویم وقوف قلبی سوم شغل درود وصلوۃ و این بیت خوانند بیت اگر تو پاس داری پاس انفاس + بسلطانی رسانندت ازین پاس + ترا یک پند بس در ہر دو عالم + کہ بر ناید زجانت بی خدا دم - و فرمودند کہ اولیاء اللہ مظہر خدا اند در فیض رسانی ہمچو فیض سلیمانی یعنی ہر چیز کہ از ایشان صادر آمد از حق سبحانہ وتعالی باشد اولیا مثل ناودان اند و ودان رنشف است کہ آب سما از و جاری ست و اولیا را شرف است کہ حق سبحانہ وتعالی در ایشان کمال اسما و صفات خود ظاہر نمودہ کہ مظاہر ممکنات مثل اوست **ملفوظ** ازین بعد فرمودند کہ

که صاحب فتوحات می نویسد که کشف کرامت هیچ چیز نیست بلکه کشفِ کرامت آنست که سالک در جمیع اوقات خود را بعبادت حق تعالی معمور دارد و هیچ دم بضلالت و غفلت نگذارد که در طاعت ذوق و لذت یابد و هر گونه برضای ایزدی راضی بوده باشد و این بیت خواندند **بیت** اگر شاه روز را گوید شب است این ٭ بباید گفت اینک ماه و پروین۔ **ملفوظ** روزی شخصی عرض کرد که یا حضرت قبله دعا فرمائید که حق تعالی تقصیرات ما بیچارگان از فضل خود و بهمین توجهات محبوبانهٔ حضور معاف فرماید و وقتِ نزع بالخیر گرداند حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز این رباعی خواندند **رباعی** روز و شب میخواهم از رب این دعا ٭ از گروهِ مومنان کن ابتدا ٭ بر رهِ شرعم بده محکم قدم ٭ هم بکلمه ورد وقتِ نزع دم ۔ و فرمودند که اول دعا از خدا تعالی سلامتی ایمان بعده رفع بلا بعده نیکوئی اولاد و رزق باید طلبید **ملفوظ** مؤلف مناقب شریفه می گوید که درینجا قصهٔ دیگر از فرمودهٔ فخر الاولیا قدس سره العزیز یاد دارم و آن اینست که شخصی گوربخان نام بلوچ از مریدان قاضی صاحب کوٹ مٹھن بود و در ملازمی سرکار محمد بهاولخان باتفاق کدام خدمتگاری سرکار در سنگهڑ شریف رفته بود بخدمت حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز قدمبوسی نموده بتقریب گفتگوی عرض کرد که یا حضرت آنچه چشتی بهشتی لفظ مرکب کرده میگویند واقعی چشتی بهشتی باشد حضرت غریب نواز بجوش عشقیه دوش او را بدست مبارک گرفته بجنبانیدند و فرمودند که شما هم چشتی بهشتی شما هم چشتی بهشتی چند روز گذشته بود که در جنگی در موضع دیره غازیخان از طرف سرکار خانمذکور بسکهان در عمل رنجیت سنگه بمیدان آمد و دران جنگ آن گوربخان از دست سکهان شهید شد و موافق مسئلهٔ شرعی شهید را بهشت واجب است چون آن بلوچ داخل سلسلهٔ چشت بود چشتی بود و شهید شده بهشتی گشت و فرمودهٔ آنذات فخر الاولیا چون معجزهٔ رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ظاهر آمد و محقق شد **ملفوظ** روزی ذات آنفخر الاولیا قدس سره العزیز میفرمودند که اگر سلسلهٔ دیگر باشد باید که سلسلهٔ چشتیه نیز در میخوانده باشد و اندک بیش کلام الله خوانده [illegible] ایشان بخشیده باشد که ان شاء الله تعالی از همه مدارج و برکت نام رفتن و نشان ایشان در بهشت جای خواهد یافت و این ابیات خواندند **ابیات** هر که خواند شجرهٔ پیران چشت ٭ او بماند جاویدان اندر بهشت ٭ بود هر یک پیر چشتی

ای فتاد ؛ بر ند مگاهِ محمد مصطفی ؛ ہم تفسیر و حدیث وہم اصول ؛ عالمی بودند ہر یک از رسول ؛ گر بخوانی فاتحہ بارواح شان ؛ روی ہوزخ رانہ بینی بیگمان ؛ الحق در حق اگر از سیعان باشیم از یشان گیرند واگر بد باشیم بایشان بخشند ۔ ذکر بعضی الفاظ متبرکہ آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز کہ بوقت ملاقات بعض فقراء صاحب نسبت اتفاق افتاد ۔ ملفوظ ازان جملگی یکے آنکہ ۔۔۔ عرس شریف حضرت بابا صاحب آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز در پاکپتن شریف تشریف آوردند عہد سجادگی دیوان صاحب شیخ میان محمد یار رضہ بود و سجادہ نشین صاحب و دیگر صاحبزادگان بابا صاحب ۔۔۔ بیعت بابا صاحب مظہر کمالات صوری و معنوی میان محمد باقر صاحب کہ شیخ خاندان ۔۔۔ چشتیہ از سلسلہ میران سید بھیکہ قدس سرہ کہ مشہور است و معرفت پیدا شتند و میانصاحب موصوف ہم در انجا عرس مبارک موجود بود اتفاقاً در ایام شریف روز جمعہ در آمد چون نماز جمعہ در مسجد خانقاہ شریف می باشد و مخلوق نماز بان فراہم شدند میان صاحب میان محمد باقر رضہ نیز در مسجد شریف حاضر شدند و ذات فخر الاولیا قدس سرہ العزیز کہ ہنوز در تجدید وضو شاغل بودند میانصاحب موصوف علیہ الرحمۃ منتظر تشریف آوری ذات فخر الاولیا نشستہ بودند و نیز میان صاحب ۔۔۔ مود کسی برود و حضرت را اطلاع کند کہ نماز تیار است در ینوقت صاحبزادہ میان گنج بخش صاحب کہ خلف حقیقی دیوان صاحب دیوان غلام رسول صاحب علیہ الرحمۃ است و مرید میان صاحب ممدوح بود گفت کہ حضرت میان الہی بخش چہ ۔۔۔ کہ از مریدان او شان است آنرا فرستادہ شود کہ ۔۔۔ خواندہ بیارد تا نماز ادای کردہ شود لیکن صاحبزادہ مرحوم در گرفتن اسم چراغی مرحوم ۔۔۔ او بحضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز طرحی نکتہ چینی داشت کہ دیگر چراغیان بیعت بمیان صاحب علیہ الرحمۃ داشتند ۔۔۔ الہی بخش مع پسران خود در خدمت حضرت صاحب بیعت داشت و درین امر ظہور ایچنین حکایت ۔۔۔ میان اکثر شد پس میان صاحب شاید کہ ہمین معنی را فہمیدند بصاحبزادہ مرحوم فرمودند کہ اینچہ گفتی کہ میان الہی بخش مرید او شان است و شما و ما مرید او شان نیستیم گفتن این لفظ بشما چہ شایان است و بدل و جان بدانید و تصدیق کنید کہ ما و شما مرید او شان ہستیم چہ از روی عقیدہ و چہ از روی حقیقت پس گفتن

این سخن صاحبزاده مرحوم لاجواب گردید فائده بدانکه کاتب منتخب یکدو سخن دیگر از زبان بابی شنیده ام
که ادرا میانصاحب مرحوم فرموده بود وآن اینست که گفتند صاحبزاده جیو مایان که پیش ظهور فیض
این حضرت از هندوستان بجانب حضرت باباصاحب رض می آمدیم در راه در شهرها و موضعها کسی
نمازخوان هم ندیدیم واکنون که می آییم اگر در دهی یا شهری اتفاق شب گذاری مے افتد خالی از
تهجد خوانان نمی یابیم این همه فیض و ظهور نور دین و به برکت ذات شریف این حضرت است شما چه دانید
درحق این حضرت و درین امر لاوری نکرده باشند که بی ادبی ست فی الجمله و درین سخنها حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز در رسیدند و نماز قائم شد بعد ادای نماز چون بجای خود باز گشتند آن گفتگوی
صاحبزاده مرحوم میان صاحب علیه الرحمه کسی در سماع عالی رسانید فرمودند اگر در خانه پیری باشد شاید
که مثل این میانصاحب باشد که مثل آفتاب خاندان صابریه روشن شده است و نیز میانصاحب
در بعضی اوقات در برج نظامیه برای زیارت حاضر می شد و نیز حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز در
حجره اوشان که صابریه نام دارد تشریف برده بودند و نیز کسی شخص از احوال میان صاحب
علیه الرحمه استفسار کرد ... سلسله صابریه بوجود ایشان است پس نیز چنین
باید که نام و نشان اجداد و نسبی و ... سخن کند فائده درینجا این سگین بے تسکین
کاتب منتخب نکته از زبان میان حاجی خان کاتب رحمة الله تعالی که غلام خاص و مرید با اخلاص حضرت
فخر الاولیا قدس سره العزیز مردی صادق القول بود یاد دارد و نوشتن آن مناسب مقام فهمیده
می نویسد که گفت دران ملاقات آنفخر الاولیا قدس سره العزیز و میانصاحب محمد باقر علیه الرحمة و
مولوی صاحب مولوی قادربخش علیه الرحمه که معتمد و مخلص خاص حضرت فخر الاولیا بود گفت که
ای حاجی خان باید یکبار بخدمت میان صاحب میان محمد باقر علیه الرحمه رفته علیحده از ...
نیز زیارت کرده آید پس بنده یعنی حاجی خان باتفاق مولوی قادربخش مرحوم ... اوشان رسیدیم
و اوشان چون معلوم کردند که از غلامان آنحضرتیم بسیار بلاطفت و مهربانی مشرف فرمودند و متوجه
محاکات و حکایات بزرگان بجناب مولوی صاحب گشتند در اثنای حکایات گفتند که مولوی صاحب

شمارا مقام پیر خود معلوم است مولوی صاحب مرحوم دست بسته عرض کرد که یا حضرت ما مردم ظاهر بین
را سوای استقامت شریعت و طریقت از مقامات بزرگان چه خبر پس آن بزرگ علیه الرحمة فرمود
که مقام این حضرت بسیار عالی ست و نام آن مقام مقام محبوبی ست که فوق آن مقام مقامی دیگر نیست
بعد ازین مقام سیر این بزرگان در عین آن مقام باشد که آن را نهایت نیست پس میگوید مسکین بے تمکین
کاتب منتخب که الحمد لله که آنچه در دل این نیاز منزل از قدیم عقیده و عقد محکم شده بود از زبان چنین
بزرگی که وصف او را از زبان حقایق بیان فخر الاولیا قدس سره العزیز شنیدی ظاهر و هویدا و روشن
شد و این مسکین بعد از دستخط کنانیدن سلسله شریف از فخر الاولیا قدس سره العزیز بطریق سند
عرض نموده بود که یا حضرت آنچه ذات بابرکات در دستخط کردن سلسله شریفه ثبت میفرمایند خواندن
آن بر عقیده مرید است یا این را خواندن ضرور است امید که از عقیده بنده واقف شده فرمودند
مرضی مرید است هر چونکه خواهد بخواند پس بنده از آن روز بلقب محبوب بارگاه رحمان میخواند الحمد لله
علی ذلک درینجا تفصیل بسیار است لیکن از خوف تطویل محل مجمل گذاشته شد بزرگی در مدح آنحضرت
فخر الاولیا قدس سره العزیز گفته **ابیات** بعالم جلوه گر شد صورت اسرار رحمانی * باین فخر و باین نور
باین شان سلیمانی * تعالی الله زهی شانی که ذات پاک تو دارد * نمیدانم که سبحانی و یا محبوب سبحانی
همان نور جهان آرا که شد اندر عرب پیدا * همانا در عجم آمد بکر و فر افغانی - **ملفوظ** دیگر از آنجا
آنست که یکبار ذات فخر الاولیا قدس سره العزیز در ایام عرس شریف حضرت باباصاحب علیه الرحمة بحضور روضه
منوره بیرون سو از طرف بالین شریف ایستاده ختم شریف بخشیده بدعا فاتحه خیر عز رخصت یافته از لودی
قادر بخش پرسیدند که میانصاحب میان غلام قادر سنوری که آنهم از مشائخ صابریه بود در عرس حضرت
حضرت باباصاحب رض موجود بود او شان سابق در خدمت حضور در حجره منور برج نظامیه ثانی فیضیاب
صحبت شده آمده بودند کجا باشند که سنت وداع ادای کرده شود مولوی مذکور وغیره کسان عرض
کردند که قریب دریچی خانه است پس از انجا بان طرف تشریف فرما شدند و فدوی یعنی مؤلف مناقب
شریفه که حاضر الخدمت بود همراه آمد هنوز ذات فخر الاولیا قدس سره العزیز قریب حجره او شان نرسیده

بودند کسان او شان را خبر گردند که حضرت صاحب برای ملاقات و رخصت شما می آیند آن بزرگ
که اندرون حجره بود با ستماع این خبر فی الفور از اندرون حجره بیرون آمد که آنحضرت قریب حجره او
رسیدند از طرفین بطرفین ملاقات گردید میانه صاحب عرض نمود که ای قبله درین زمان سلسله
خواجگان چشت اہل بہشت ذات بابرکات آفتاب جهانتاب است از روشنی و توجه یادگیری ما یاران
را فراموش نفرمائید و ہر لحظہ ما یاران را از سلک دعا طلبان و فیض پذیران ذات خویش منصور
میفرموده باشند حضرت درجواب فرمودند که ای میان صاحب ذات شما خود از چشت اہل بہشت است
و اینجانب صرف از نام گویان و اسم داشته چشتیان است حضرت ایشان ما را بمهربانی خود مشمول الطاف
دل میداشته باشند بدین کلام حسن التیام بدعا فاتحه خیر از یکدیگر رخصت گردیده حضرت صاحب ہمونده سوار
شده روانه بطرف خانقاه حضرت قبله عالم رح شدند۔ ذکر بعضی اسوله میان غلام محی الدین قصوری
و اجوبه حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز۔ **ملفوظ** دیگر از انجمله آنست که مرتبتا میانصاحب
میان غلام محی الدین قصوری که از مشائخ خاندان نقشبندیه مشهور است در پاکپتن شریف بر عرس
مبارک حضرت بابا صاحب علیه الرحمة بذات شریف آنفخر الاولیا قدس سره العزیز مشرف اندوز صحبت شده بوجه
واز بعضی نکات و نبات عرفان الهی متعلقه خاندان نقشبندی وغیره در خدمت ذات فخر الاولیا سوال
کرده ذات شریف ایشان که بفضل الهی درین زمان بمدارج غوثیت و قطبیت ارشاد بخش بر چهار خانواده
چشتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه وغیره کلهم بود بهر جواب خاندان چه از علم ظاهری و چه از علم باطنی
ایشان را لاجواب و بند ساختند و چون او شان بدعا خود جواب هر سوال از جناب ایشان استفاده
پذیر شدند و آخر سائل شدند که یا حضرت شنیدن سرود و سماع خاصه بخواندن چشت بکدام مراتب و بکدام
واسطه مرغوب است حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بزبان حقائق بیان آوردند که سبحان الله کم
تا بیر که بزرگان نقشبندیه را ازین ہیچ آگاهی نیست که می پرسند بعده فرمودند که صاحبان ...

تعلقدار و سماع آن دردمندان عشق را دوای ست و حضرت ذوالنون مصری فرموده است السماع
وارد الحق یزعج القلب الی الحق پس آنمیان صاحب عرض کرد که درباب عشق و آن وارد الحق نیست جعفره

فرمودند که خبر شما بشماست لیکن **بیت** منزلِ عشق از مکان دیگر است ❊ مردِ این راه را نشان دیگر است ❊
او عرض کرد که منزلِ عشق کرا حاصل است در جواب فرمودند مصراع عاشقانِ خواجگانِ چشت را ❊
باز آنمیان صاحب عرض کرد که اہلِ عشق را در کارِ عشق مرتبهٔ تسلیم حاصل آید و بعده این بیت خواندند
بیت کشتگانِ خنجرِ تسلیم را ❊ هر زمان از غیب جانِ دیگر است - درین وقت میان صاحب مذکور عرض
نمود که یا حضرت مشهور شده که خواجه قطب الدین بختیار اوشی در شنیدن این بیت واصل بحق شدند چرا از غیب
اوشان بجانِ دیگر مدد نیافتند و این سماع و اندرون این جناب کارگر نگشت حضرت فخر الاولیا قدس سره
دران لحظه خاموش ماندند شاید که ایشان را تعجب آمد که این بزرگ چه گوید و چه پرسد پس بعد از ساعتی
فرمودند که میانجی اینحکایت را چه بیان کرده شود بشنوید که مصراع اول را مقام فنا فی اللهی است و مصراع
ثانی را بقا باللهی ست پس هرگاه گویندگان مصراع اول گفتندی حضرت خواجه صاحب در مقام فنا فی اللهی
عروج یافته از خود فانی می شدند و وقتی که مصراع ثانی میگفتندی بمقام بقا باللهی جان نو میگرفتند گویا در
عروج و نزول مستقر بودند تا آخر که تقدیر ایزدی براین مقرر که برزخ وجود عنصری و لباس بشریت طاری
آنحضرت که چون وجود مسعود جناب حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات کرده بود
برای دیدار و فوائد عامه بود و الّا نه در اصل بعلامات عدم سایه و عدم مس مگس وغیره سوا نور علی نور مرتبهٔ
وحدت حقیقی نبود و آن هم از مظهور و صورت ظاهریه در واحدیت و بدار پرده احدیت انتقال یافت سیر
دیگران را اگر که زبان چه قدر و هم بزرگی گفته **بیت** اگر عالم بیک دستور ماندی ❊ بسا انوار که ان پوشیده ماندی
و چون اوقات این امر بتقدیر ایزدی منحصر بوقت که برای کسی منعقد زبان موجب مثل آن سرور صلی الله
علیه و سلم خواهد یافت و اگرچه خواجه صاحب در مقام محبوبیت کلی در ذات محبت و افاضت وصل دائمی
سابق ازان بهر لحظه حاصل و بیان مقام وان درجه وصال پیوسته بانند الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب هم صادق است نیز جناب خواجه صاحب را خطاب شهید المحبت شدنی بود یعنی مرتبه شهادت
یافتنی بود و نیز این حقیقتی ازین قائل بود لیکن از شورش و ارتفاع پذیرا آمدنی بود و لهذا
بارادهٔ الهی گویندگان مصراع اول را بار بار مصراع ثانی که حیات بشری بود از زبان

اوشان بلکہ از ہمہ دانندگان و شنوندگان و دانشمندان شہر دہلی یکبارگی اہل تعضا وقدر برگرفتند و فراموش
کنانیدند ہر چند کہ تفحص کردند حرفی ازان نیافتند تا بحدیکہ سہ روز حضرت خواجہ صاحب را ہمان
حالت ماند پس لاجرم ذات خواجہ صاحب بدان لفظ کشتگان خنجر تسلیم سلیم الغلب بود بذات احدیت
سراسر محویت یافتہ رفتند لیکن انانکہ کشتہ خنجر تسلیم ہستند زیست بشریت اینجہان را چہ کنند و بچہ کار شان
آید و مبا نچہ شنیدہ باشید کہ بعد چند مدت مصراع ثانی کسی را یاد آمدہ بود و بادشاہان دہلی بطرز مجلس
برمزار مبارک خواجہ صاحب ہمان ابیات را گویانیدند و سرائیدن شروع کنانیدہ بود در گفتن مصراع
ثانی کہ ہر زمان از غیب جان دیگر است مزار مبارک شان و جنبش و تحرک آمدہ بود بلکہ از پائین مزار شریف
سوراخی و جنبش ظہور یافت و ہمان تحرک و ترانہ پای مبارک ازان سوراخ در یافتند پس علما و دین
و دانشمندان حاضر المجلس فی الفور گویندگان را ضبط کردہ خاموش کنانیدند تا کہ مزار مبارک آرام
یافت ازان تا الآن در ایام عرس شریف آنحضرت رض برمزار مبارک مجلس نکنانند بلکہ جای دیگر است
بآن درجہ کہ آواز سرود و ساز گویندگان برمزار مبارک نرسد و آنجا مجلس عرسانہ می کنانند و علامت
آن سوراخ در پائین مزار مبارک تا حال نمودار و زیارتگاہ خلائق است بروز عاشورہ خادمان مزار نوبار
صندل و مشک آمیختہ برمزار و آن سوراخ فشاندہ و انداختہ می مانند **فائدہ** مسکین بے تسکین کاتب منتخب
میگوید کہ مؤلف کتاب مناقب شریف بعد از حکایت میان علام محی الدین قصوری بسطی عظیم در سماع
از حل و اباحت آن آوردہ کہ کم کسی چنین بسط نمودہ باشند و تاویلات اہل تحقیقات کہ در باب
مدح رخسار و خد و خال و زلف و خط و قد و بادہ و می و میخانہ و دیگر ہرچہ و غزلیات و قصیدہ مذکور
می شود کہ برای مبتدیان سبب ضل مے شود ذکر نمودہ و سوال و شبہ منکرین را جواب دادہ لیکن ...
تطویل کاتب منتخب ازان نیاوردہ و در آنجا باید دید اما حاصل و خلاصہ این مسئلہ آنکہ شیخ ...
قادری دہلی رحمۃ اللہ تعالی در مدارج النبوۃ ذکر کردہ و آن اینست کہ بعد از ... بسیار نمودہ ...
کہ بران اعتماد حرمت کردہ شود و از احادیث و آثار یافتہ نہ شود پس بعد از تحقیق بسیار ترجیح حل و
اباحت سماع نمودہ بلکہ سند ہای صحیح از امام اعظم ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ سماع ثابت نمودہ و کذا آن امام

اصفائی آن نموده اند و دیگر این مسکین از والد بزرگوار خود یاد دارد که فرمود من یکبار برکاب حضرت فخر الاولیا
بر خانقاه حضرت قبله عالم رضی اللہ عنہ رفته بودم و در انجا دو سه شخص از علما بخدمت حضرت فخر الاولیا
قدس سرہ العزیز آمده قدمبوس شدند و عرض نمودند که غریب نواز ما یان در ملک شمال سکونت داریم و از قدیم
مرید دامن گرفته این خاندان شریف هستیم و برعرس شریف حضرت قبله عالم رضی اللہ عنہ آمده باشیم لیکن
علما آنجا ما را منسوب به بدعت میدارند و میگویند که شما به سوی بدعت میروید که در انجا سرود می شنود شما
هم می شنوید و دو سه نسخه کتاب فقه موجود داشتند آنها را بکشادند و عرض کردند که در کتب نیز مسائل موافق
گفته آن علما موجود است پس ما یان که غلامان حضور انور هستیم او شان را چه جواب گوئیم خود مهربانی فرموده
ما را تعلیم فرمائید جناب حضرت فخر الاولیا قدس سرہ بزبان حقائق ترجمان آوردند که شما با و شان
هیچ جواب نگوئید که این اختلاف از سر نو نیامده بلکه در زمان تقدم واقع است و این مسئله مختلف فیه
و فرمودند که سماع خود بخود نه وجه حل و نه حرمت دارد و حل و حرمت او موقوف بر خیال و تصور شنوندگان
زیرا که اگر بخیال حرام چنانچه زن بیگانه و امارد و شراب ظاهر می شنود حرام است و اگر کسی غریب بر خیال
خدا تعالی و رسول صلی اللہ تعالی علیه وسلم یا بر خیال پیر خود می شنود او را چه گناه و کدام حرمت پیدا
آید که این سماع و صوت حسن افزائنده تصور می شود که آن تصور در دل کسی جا گرفته باشد پس
بگوید کاتب منتخب که این تفصیل سماع که از آن فخر الاولیا منقول شده موافق ما حصل ابیات شیخ سعدی
است رحمته اللہ تعالی که گفت ابیات بگویم سماع ای برادر که چیست ✤ اگر مستمع را بدانم که کیست
اگر مرغ معنی بلند است طیر او ✤ فرشته فرو ماند از سیر او ✤ وگر مرد لهو است بازی و لاغ ✤ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ✤ در بیان حقیقت صوت حسن و آواز درد۔

ابیات

فیض روح اعظم است این بانگ درد	نفخ صوری زو چه باشد یک سرود	نفخ صوری مرده تن زنده کند
بانگ رود کی جان پاشنده کند	روح چشش خورد بر یاد الست	گفت لبیک و باستقبال جست
بسته خورد و محو شد در وصل یار	همچو قطب الدین اوشی بختیار	لی مع اللہ ات فی زد لبود
انتهی از کن فکانی امو بود	نسبت پنهان هست و صوت حسن	با جمال با کمال ذی المنن

جانِ صافی از کدوراتِ هوا
محو گشت و رسته شد از ما و من
عشقِ پاکِ لایزال بے مثال
بلکه فهمِ نامهٔ لاریب را
تا رهد جان از ندایت از عنا
لیک در بانگت بود ذوقِ دگر
صد هزاران جان به پیشِ آن نبی
میطپیدند از دمِ بے خویش او
این نوائی بینوایانست و بس

فهمِ آن نسبت کند این نغمها
فهم راز نسبت این خوش ندا
چونکه جان را پاک کرد از هر وبال
گفت پیغمبر ارحنا یا بلال
در مقامی بی مقامے فنا
لذتِ عشقت چو نبود ای جوان
محو در ذات و بفهمِ غیبی
منکر حال است دائم در عنا
لب به ندای بینوائی خوش نفس

فهم چون گیرد بپرد از بدن
کس نداند غیرِ عشاقِ خدا
کرد آسان فهم و رازِ غیب را
یاد ما ده اتحاد بے مثال
گرچه دل دائم ازان شد با خبر
لحنِ داؤدت نگیرد در روان
مرغ و ماهی آب و بادی پیش او
گرچه شمسِ بازغه داند شاد

ملفوظ وقتی میان صاحب میان نجم الدین هندوستانی بحضور آنفخر الاولیا قدس سره العزیز عرض کرد یا حضرت قبله من مارا مار عشق گزیده است اگر مرادِ وصالِ معشوق کنانید بهتر والا جان خود را بر دروازهٔ حضور عالی فدا خواهم ساخت در جوابش این رباعی خواندند. شعر. لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب له ولا راقی ❊ الا الحبیب الذی شغفت به ❊ فعنده رقیتی وعنده تریاقی ❊ پس فرمودند که عشق بلاء عظیم است طرفه بلا را می سوزد و بمناسب این حکایت فرمودند که میان حسن علی ثبت و الافضل جام چنیسر و لیلمان سندی ذکر کرده است که بتقدیر الٰہی یکبار از سببی درمیان ایشان جدائی واقع شد چون بعد از چندے باز ایشان ملاقی شدند بمجرد دیدن یکدیگر هر دو جان بحق تسلیم کردند پس بر لفظ مبارک راندند المجاز قنطرة الحقیقة. نیز فرمودند من مات بعشق مات شهیدا - وایضا فرمودند که دو زنان با یکدیگر آشنائی داشتند یکی از دیگری پرسید که عشق بچه طور حاصل آید آن دیگری گفت اگر تو طالبِ عشق بودی با من مشورت نمیکردی و این بیت فرمودند ابیات [illegible] ساختن است ❊ بلکه نقدِ دل و جان باختن است ❊ عشق نے دلق رقبا دوختن است ❊ بلکه باغ فنا سوختن است ❊ عاشق آن دان که از خود باز رهد ❊ نغمهٔ ترکِ خودی ساز دهد ❊ ره دولت

نہ سوئی نعمت عقبی نگرد * نبارہ حاجات او دوست بود * ہر چہ جز دوست ہمہ پوست بود * در ینوقت پیر بخش نامی نقال کہ از غلامان آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز موجود بود بطریق قوالی این بیت خواندن گرفت بیت در چشم مجنون بودہ لیلے شدہ نمودہ * لیلے کجا مجنون کجا خود بودہ خود بودہ * متصل آن حضرت صاحب فرمودند شعر لا آدم فے الکون ولا ابلیس * لا ملک سلیمان ولا بلقیس فالکل عبارت وانت المعنی * یا من ہو للقلوب مقناطیس * پس پیر بخش مذکور این ابیات را قوالی کردن گرفت ابیات دل داغ ترا بجان گرفتہ * در دو نوجا و دان گرفتہ * بر تن چہ زلی کلاہ کافور * کاین شعلہ در استخوان گرفتہ * دیگر شخص این بیت گفت بیت گاہ نقش دیو وگاہ آدم کند گاہ نقش شادی وگاہ غم کند * حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز شنیدن این بیت بر زبان حق بیان راندند کہ ذات محبت است کہ در ہر لباس ظہور میکند ملفوظ روزی در مسئلہ تصوف اندکی ذکر افتاد خود ذات فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز این مصراع ہندی بر لفظ مبارک راندند مصراع ہابیل قابیل آدم کے بیٹے آدم کن کا جایا ۔ و این بیت متصل آن بخواندند بیت ہر قوم راست راہی دینی و قبلہ گاہی من قبلہ راست کردم بر سمت کج کلاہی پس بدین تقریب صاحبزادہ صاحب خواجہ محمود صاحب کہ در تونسہ مقدس درین مجلس موجود بودند و این آن زمانہ بود کہ خود ذات فخر الاولیا از ضعف طبیعت بمہار شریف و خانقاہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ کم تشریف فرمامی شدند عرض نمودند کہ اگر طور ذات مبارک یکمرتبہ تشریف بخانقاہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ میبرند چہ خوش بودے در جواب فرمودند صاحبزادہ جیو دل ما ہر لحظہ میخواہد کہ مثل مرغان بپریدہ بر سنور بر خانقاہ مبارک رسیدہ باشیم لیکن چارہ کہ پیر و ضعیف شدہ ایم و بیتے بخواندند بیت جوانی شد و زندگانی نماند * جہان گومان چون جوانی نماند * جوانی بود خوبی آدمی * چو خوبی رود کے بود خرمی * ملفوظ روزی بحضور آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز ذکر شغل ظاہر و باطن و مراقبہ و پاس انفاس و ذکر سری و خفی و اخفا در افتاد ۔ آنفخر الاولیا قدس سرہ فرمودند کہ ہر نفسی کہ از بندہ بر می آید و جاری باشد گوہری پاکیزہ است باید کہ آن را رایگان نکند یعنی در بیرون آمدن و اندرون رفتن آن تامل نماید و ہمہ وقت در آن مستغرق

شود کہ این استغراق درجۂ عبادت کلی دارد بلکہ اگر کسی دیگر در مجاورت او باشد آنہم در محل عبادت است
اگرچہ خفتہ باشد و اگر این نباشد اوقات ضائع رفتہ باشد بعدہ فرمودند کہ برای مشغولی ہفت وقت
است سہ در روز و چہار در شب در روز از بامداد تا اشراق و از اشراق تا چاشت و از عصر تا شام
و در شب از شام تا عشا و از عشا تا تہجد و از تہجد تا سحر و از سحر تا صبح **ملفوظ** روزی آن فخر الاولیا
قدس سرہ العزیز فرمودند کہ خلق بر چہار نوع یکی آنکہ ظاہر ایشان آراستہ و باطن ایشان خراب و در دوم
کہ مشغولی باطن زود کارگر باشد لیکن اول مشغولی ظاہر در کار است زیرانکہ این بجائی عشق مجاز است
و آن بجای عشق حقیقی مجاز بحقیقت برساند کہ المجاز قنطرۃ الحقیقۃ و سوای ورزش باطن مقامات
نیابد و فرمودند ورزش باطن مراقبہ است و در اصطلاح مشائخ مراقبہ رؤیت قلب مر حق تعالی را
و ذکر خفی بالاتر است از مراقبہ بہفتاد درجہ کہ مراقبہ رؤیت قلب است مر حق تعالی را و ذکر خفی علم بندہ است
حق کہ طالع است بر ظاہر و باطن و درین حال بندہ را شعور است بدین رؤیت و این علم بر دل
بندہ مستولی شود و از شعور بی شعور ماند ذکر خفی خوانند دریجا سوال شد کہ مراقبہ مرید مر حضرت عزت را
و حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وسلم را و مرشیخ را ہر یک علیحدہ می باید یا جمع نیز می شاید فرمودند
کہ جمع نیز ممکن است و علیحدہ ہم اگر خواہد کہ جمع کند چنین باید کرد کہ بداند بین یدی اللہ حاضر است
و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمچنین است و شیخ بسیار دیگر چنان انشیند کہ گریہ بخواہش ہوش نشیند
ملفوظ از میان صاحب میان نجم الدین ہندوستانی شنیدم کہ مرتہا در حضور حضرت فخر الاولیا
قدس سرہ العزیز عرض کردم کہ یا حضرت بدین بندہ توجہ فرمایند در جواب فرمودند کہ ہنوز توجہ ما
دربارہ خود نشناسی کہ از صدہا گروہ ہر سال دیدہ و دیدہ می آیی سوای توجہ ما می آیی پس
بدین فرمودہ حضرت چشم کشادم شد کہ الحق سوای توجہ ذات شریف ایشان آمدن امکان
ندارد **ابیات چند ہیچ** بہانا زشنید زہد ہا سبق بردہ و در قرب حق برہانا
در دست شان کہ یزدان مختار گردست شان کسی را کہ خوانند آنہا را برانند قدم
کہ مقبول ایشان زراہ ادب شود زود مقبول درگاہ رب سعی ہی کہ از پیش شان راندہ شد

ز حق گشت مردود و وامانده شد ـ ذکر بعضی ملفوظات وسخنان عالی آن فخر الاولیاء که این مسکین
بی تسکین کاتب منتخب بگوش خود از آن کان حقائق شنیده و در کتاب مناقب شریف
نیافته ـ بدانکه چون ملفوظات مذکوره در کتاب مناقب شریفه که غرض اصلی از انتخاب آنها بود تمام
شد پس بعضی سخنان عالی آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز که در کتاب موصوف مذکور نبود و کاتب
منتخب از آنحضرت یاد داشت که ذکر آنها مناسب دیده مذکور می سازد بتوفیق موفق حقیقی و توجه
آن خلاصة الاولیاء قدس سره العزیز **ملفوظ** روزی این مسکین بے تسکین در مجلس شریف آن
فخر الاولیاء قدس سره فرمودند که هدایت خاص در قبضه قدرت حق تعالی است جل شانه دیگری درین
دخل ندارد **قوله تعالی** یهدی من یشاء و درین قصه یاد فرمودند که روزی حضرت سرور کائنات
صلی الله تعالی علیه وسلم افضل الصلوة واکمل التحیات محفل آرائی صحابه رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین بودند که شخصی اجنبی که پیش ازین کسی او را اوینجا ندیده بود داخل محفل قدس منزل شد
و بدیدار مبارک آن حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم فائز گردیده در رقص کردن چنانچه عادت
بادیه نشینان عرب است که در وقت شعر میگفتند شروع کرد و بعد از ساعتی که رقص او بآخر رسید
بگوشه محفل شریف بنشست و گریه زار زار آغاز نهاد و چون از هر دو امر یعنی رقص و گریه فارغ شد
خود آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم استفسار فرمودند که ایجوان چرا باول آمدن اظهار سرور
نمودی و در آخر بغمناکی و گریه مشاغل شدی آن شخص در جواب عرض کرد که یا حضرت صلی الله علیه
وسلم وجه شادی و غم در رقص و گریه من واحد است آنکه حق تعالی هدایت باختیار خود نهاده است
زیرا که من شتربانی ام که چندین سال در جنگل مشغول بودم که یکی شتر سوار راه رود و در نزدیکی من گذر
کرد و داد چیزی از اشعار عرب می گفت که در آن نام مبارک شما بود من از وی پرسیدم که ای شتر سوار
صاحب این اسم شریف کجاست او مرا بایطرف اشارت کرد من همان لحظه مال را در آنجا در آن جنگل
گذاشته بانصوب صواب روانه شدم و چندین مسافت بود که بعد از سه روز بانقطع منازل بخدمت
شریف و دیدار پر انوار فائز شدم و یقین است که شما در آنجا موجود نبودید بلکه خدا تعالی موجود بود

کہ مرا ہدایت نمود پس من ازان جہت مسرور شدم و رقص نمودم کہ الحمد للہ کہ حق تعالی جلشانہ ہدایت را
بدستِ خود نہادہ است اگر بدستِ شما بودی مرا کی امید میسر شدی و گریہ من نیز ازانست کہ چون دریخا رسیدم
معلوم کردم کہ خویشان و اقربا رحضور انور را حضور بعداوت میبینمائید بلکہ بجنگ می آئید پس بر احوالِ ایشان
غمناک شدم کہ کاشکی ہدایت بدست شما بودی کہ ایشان را برای رعایت خویشگی و قرابت پیش از ہمہ
مخلوق ہدایت می بخشید بد و چون ہدایت بدستِ قدرت حق جلشانہ منحصر ماند ایشان را حاصل نشد
پس سبب رقص و گریہ من ہمی باشد **فائدہ** بدانکہ در قصہ این اعرابی انفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز
نقل این آیۂ کریمہ ادای فرمودند کہ انک لا تھدی من احببت ولکن اللہ یھدی من یشاء
بیت حکم یہدی من یشاء پیش دار ٭ کارِ خود تفویض کن با کردگار ٭ اہدنا بر گواز توفیق خواہ
جملگی یا بندگا نیم او ست شاہ ٭ ہر کہ را او خواند کس او را نراند ٭ ور کسی را راند کس او را نخواند ٭ **ملفوظ**
دیگر روز نیز ذکر ہدایت افتاد و بندہ نیز حاضر مجلس شریف بود انفخر الاولیا قدس سرہ العزیز فرمودند کہ ہدایت
متعلق بوقت باشد ہر گاہ کہ آن وقت بیاید پیادگان ہدایت از غیب حاضر آیند و اسباب ہدایت مہیا شوند
برین نیز حکایت فرمودند کہ شخصی بود میان گل محمد نام کہ با ما نیز آشنا بود او حکایت حالِ خود میکرد
کہ من در سن جوانی پیشۂ ملازمی و چاکری میکردم و قدری علم خواندہ بودم و کتب فقہ از کنز قدوری
و شرح وقایہ ہر جا کہ با آن علاقہ نوکری مے بودم ہمراہ خود میداشتم و گاہی کہ فارغ می شدم مطالعہ
مسائل مے کردم لیکن چون سعادت ہدایت ہمراہ نبود نماز گاہی میگذاردم و گاہی فوت میکردم و چون
وقت خواب کردن می شد کتب مذکورہ را زیر چہار پائی نہادہ خود بالای چہار پائی میخفتم پس چون
وقتِ ہدایت رسید آشنا از غیب روی نمود آنکہ روزی نماز مغرب در یکی مسجد ادای نمودم دیدم کہ یکی مرد
سادہ طور اجنبی در ان مسجد نماز میخواند در دل من خیال آمد کہ شاید این مرد از اہل اللہ مرا
باشد کہ نماز را بتمام اخلاص و بخوب طور ادای مے ... از پس بخیال آنکہ ... [illegible]
... [illegible] بعد از نماز ... [illegible] ... وقت آن مرد وداع
گفتم نزدیک او رفتم و گفتم کہ در شما برکتی بنظر مے آید چیزی از وظائف برینده عنایت نمایید کہ

حق جل شانه ذوق و شوق یادگیری خود عطا فرماید پس آن بزرگ چیزی در و عنایت فرمود پس
من بجای خود رفتم و فرموده او را عامل شدم و چون وقت خواب رسید بحسب عادت قدیمه خود کتب
زیر چهارپایی نهاده خود بالای چهارپایی خفتم ببرکت آن در و فرموده آن بزرگ بمجرد خفتن خیال آمد
که عجب بی ادب هستم که کتب فقه زیر افتاده و من بالا خفته باشم لیکن آن خیال را خیال واهیه دانسته برنخاستم
باز آن تصور در دل جولان گرفت باز رد کردم باز آن فکر باز آمد تا بحدیکه مرا خفتن نداد برخاستم و کتب را
برداشته بران چهارپایی نهادم و خود زیر چهارپایی خسپیدم پس آنحضرت الاولیا قدس سره العزیز فرمودند
که چون وقت آید پیادگان هدایت بیایند چنین اسباب مهیا میشود و بعد ازان بیان گل محمد صاحب نمودند
بود و مارا نیز آشنا بود **بیت** چو از حق نیک باشد قسمت کس * بود در عاقبت زان بهره اش بس
ولی مردان باوقات است هر کار * چو وقت آید شود زان بهره بردار **ملفوظ** روزی این مسکین
حاضر الخدمت بود که سخن در صفت علم افتاد آنحضرت الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که علم نیز بهدایت نیکو است
و اگر هدایت همراه نباشد خود علم سبب وبال و نکال شود و فرمودند که این همه طریق و مذاهب باطله اهل بدعت
و هوا از روافض و خوارج و معتزله و وهابیه وغیره از همه علما پیدا شده اند نه جهال و فرمودند که عالم تنها بطرف
جهنم نخواهد رفت بلکه بهر طرفی که رود گروهی از تابعان همراه او باشند یعنی خواه به بهشت رود خواه
بدوزخ زیرا که اگر هدایت از حقتعالی یافت بسبب علم او دیگران نیز هدایت یاب شوند و به بهشت روند
و اگر در ضلالت افتاد دیگران هم از سبب اعتماد بر علم او تابع او شوند و در ضلالت او فتاده در پس او
بدوزخ خواهند رفت نعوذ بالله تعالی عنه و نیز فرمودند که علم چون شمشیری ست که قیمت آن هزار روپیه
باشد پس هر کسی که در دست او چنین شمشیر باشد اگر دل او برجاست و در مقابله دشمن بزدل نشد
سر دشمن خواهد برید و اگر دل او بدست نماند و دشمن بر او غلبه کند دشمنش سر او بشمشیر او خواهد برید همچنین عالم
با هدایت باشد دشمن او که نفس و هوا باشد یا دیگر ضلالها از مغلوب شوند و اگر هدایت یار او نه شد
دشمنان مذکوره باین علم او را در ضلالت و غوایت خواهند انداخت بلکه در چاه ضلالت هلاک خواهند گردید
بیت علم همانست که پاکیزه است * کز اثر قالب دلی زنده است * روشنی جان و دل از وی بود

چیرگی عقل هم از وی بود ٭ علم کدان تا آن نفس و شهوت ٭ علم جدل با هران را وضاست ٭ جهل بازین
علم بسی بهتر است ٭ علم بلیسی است از وی بهتر است ٭ ملفوظ شخصی بود علی نجیر نام که در لودیانه شهر نفیس
تحصیل علوم شاغل میبود و کتاب توضیح و تلویح اصول میخواند و در خانه کسی قریب خویش که در قصبه لهمان
سکونت داشت کار خیر و کد خدائی بدختر او کرده بود و ناشد اعلم که از محبت علم خواندن یا از سبب قصور
قوت رجولیت بدل خیال رفتن بخانه و صحبت زن و جز خود نکرد و بعد از ایام کثیر خسر او در لودیانه بمقصد آمده
او را در گوشه برد و گفت که ای فلان اگر در رجولیت تو قصوری بود این کار که تدارکی چرا آمدی و چون نکردی
پس دوای خود بکن و گویند که این چیز بگفت که والا دختر را خلاص کن یعنی طلاق بده و چون این خبر با او
از اول نیک ... بود و ندبرگار بدست او نیامد ناگاه از غم و سوز و طعنه خسر از بیت و شعر کسی ... شده تا بقدری مسافت
در پس یکی کوه رنگ رفته و گردن و غیره را بشاخ خود ... خود را بپاک کرده بیهوش شده
افتاد و قدری رمق در وی باقی بود که اتفاقا شخصی بر سر او رسید و حال او دید و در شهر رسانید پس
علما و فقرا او را از آنجا برداشته بر جای او آوردند و احوال او بحضرت الفوز الا ولیا قدس سره العزیز گذارش
گذار کردند آن حضرت عالمیان فرمودند که او را بگوئید که از این گناه تو به کند تا حق ببخشاید و او را
بیا مرزد و فرمودند که چاک او را بدوزند و در کنند شاید که حیات او باقی باشد و صحت یاب شود پس بر
فرموده مبارک کار بند شدند و او پیغام حضور در باب توبه رسانیدند و او بجان و دل قبول کرد
امید که بعد حضور توبه با ایمان سلامت رفته باشد لیکن آن عزیز که ... و ... با زیست و با ایمان تام
شده بود و پس بعد دیدن و شنیدن این احوال علی محمد جیدان ... در فرمودند ... طاری
شد که بیانی گفتن نیست و هر شب در خیالات آنکه از چنین علم که شفوق ... بود ...
شد از علم خواندن چه حاصل شده است لیکن ... ایام ... شد ...
خلوت الفوز الا ولیا و دستگیر حقیقی ... رسان ... شده او را ...
تاکید ... که خواندن علم و مطالعه آن ... علم ... بود
... علم ... کاری ... از چشمان

این مسکین ظاهر شد و چون آن دستگیر عاجزان شکستگی احوال این شکسته دل را ملاحظه فرمودند بجایی
همو میابی بلطف و کرم قدیم دستگیر شده از ورطهٔ غم و الم بساحل نجات خوشدلی معزز فرمودند و از زبان
گوهر فشان دُرر جواهر از کان حقیقت برآورده بر جان این خاکسار انعام فرمودند مولانا روم خوش گفته است
بیت تا نگرید طفلک حلوا فروش ✤ بحر بخشایش کجا آید بجوش ✤ تا نگرید ابر کی خندد چمن ✤ تا نگرید طفل
کی جوشد لبن - فی الجمله خطاب شد که ای پسر هدایت در علم نیست اگر در علم هدایت بودی پس علامه زمخشری
که مصنف تفسیر کشاف است و هیچ عالم مثل او نه قبل او و نه بعد از او در جهان موجود شده هدایت بودی
و چون هدایتش نبود معتزلی بود و بوقت نزع عذره ازو همین او [illegible] مرا بخواندن از آنجهت
است که علم نیکو چیز است اگر هدایت نصیب کسی از حقتعالی باشد علم بکار آید [illegible] ای پسر با تسلی باش و در
خواندن علم مشغول و سرگرم باش که او تعالی جلشانه فضل خواهد کرد پس ازین سخنان عالی که سرمایهٔ حیات ابدی
بودند دل نیاز منزل قرار گرفت و باز بخواندن علم بتسلی خاطر مشغول گشت امید که از برکت فرمودهٔ ایشان
هدایت عنایت خواهد شد امیر خسرو رح خوش گفت **بیت** هر که ز دل و من حیران گرفت ✤ گنج بقا زین
ده ویران گرفت - **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر الخدمت و مشرف مجلس بود که سخن در مجذوبان
که در هیئت مسلوبان و مجنونان میباشند افتاد آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راندند که از صحبت
و مجالست ایشان دور باید بود زیرا که از ایشان نفع نمیرسد بلکه اکثر مضرت میرسد و اگر بالفرض نفع
رسان گردند همچون خود خواهند کرد پس احتراز از صحبت ایشان لازم بلکه صحبت اهل ارشاد که صاحب
شریعت اند لازم باید گرفت که از صحبت ایشان سراسر نفع باشد و ضرر هرگز نمیرسد **ملفوظ**
روزی این مسکین داخل مجلس شریف بود که سخن در شفقت اهل الله بر جمیع خلق الله افتاد آنفخر الاولیا
قدس سره العزیز فرمودند که بزرگان گفته اند که در دین دو چیز لازم است التعظیم لامر الله تعالی والشفقة
[illegible] الا الشفقت علی خلق الله تعالی و فرمودند که شفقت مجذوبان و مسلوبان [illegible]
[illegible] در دهلی شریف بود یکی روز دیدم که مردان [illegible]
[illegible] شخص [illegible] استفساری کرد که فلان این کار چه [illegible] جواب گفت [illegible]

زیرا که بر شهر دهلی حادثهٔ عنقریب واقع شدنی ست که همه خلق خراب خواهد شد از ان بر حال ایشان نوحه میکنیم و
خاک بر سر میپاشیم و فرمودند که اینچنین شفقت مجذوبان را که بالکل آزاد باشند میباشد پس شفقت اہل کمال را
ازین قیاس باید کرد که چه مقدار باشد **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر الخدمت بود که سخن در صفائی
مجذوبان افتاد و آنفخر الاولیا بر لفظ مبارک راندند که ایشان را بسبب سلوک یا بسبب نظر کسی از اہل الله
مرتبه از صفائی وغیره حاصل شود پس بعد ازان بکدام سبب عقل ایشان مسلوب شود و آن صفائی که
قبل از سلب عقل حاصل شده باشد بعد ازان نیز باقی ماند پس بدان صفائی چیزی از امور آینده [illegible]
از حس ایشان را معلوم میشود و بعضی اوقات چیزیکه بزبان آورند از سبب آن نیز شتاب ظهور یابد پس
برای این صفائی ایشان اینحکایت فرمودند که جد مادری گل محمد یعنی صاحبزاده صاحب مقبول بارگاه
صمد صاحبزاده گل محمد رح حکایت میکرد که من یعنی خسر حضرت صاحب فخر الاولیا قدس سره العزیز در لشکر
نادرشاه ملازم چاکری بودم و در آنجا یکی مجذوب آزاده طور میبود خدمت او از نان خوراندن وغیره
میکردم و او التفات بکسی نمیکرد و خدمت را نیز چیزی نمیدانست لیکن من بسبب این آزادگی او از خدمت
او دست بردار نمیشدم مدتی برین میگذشت یکی روز آن مجذوب نزد من آمده مرا بگوشه برده گفت که شب
آینده که در پیش ست آید نادرشاه از دست کسی خویش خود کشته خواهد شد و حادثهٔ عظیم واقع شود و از بسیار
کس کشته شوند و غارت عظیم خواهد شد شما چنین کنید که اسباب خود را [illegible] تیار نموده بدارید هرگاه که شور و غوغا شنید
سوار شده و اسباب را برداشته ازینجا گریخته بروید که از فتنه امان یابید [illegible] ازان مجذوب باز پرسیدم که سبب
کشته شدن بادشاه چیست گفت که فریادی مظلوم بدرگاه حق جل شانه مقبول شده و قصه آن مظلوم
چنین است که شخصی صاحب عزت بود در ان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنحال را دید و دیگر باره از آن خون پیشه بطرف آسمان روی آورد و گفت ترا هم پناه است این فریاد او بدرگاه
حق جل شانه رسید و مقبول شد و حکم به قتل بادشاه از بادشاه بلی اشتباه تحقیقی صادر شد فی المجلس من که برگفته او
اعتماد کلی داشتم از و رخصت شده بطور خفیه یاران و رفیقان خود را اطلاع داده بطریق خفیه در تیاری
اسباب باشاغل شدیم تا که تمام مهیا شده نشستیم چون شب رسید منتظر وا نشستیم تا که غوغا و شور و فغان
شروع شد ما با فرصت سوار شده اسباب برداشته بگریختیم و بسلامت بوطن خود رسیدیم پس از گریختن
ما چنان فتنه و لشکر واقع شد که اکثری یکدیگر را کشتند و بسا مردم بغارت تیار شدند و ما بسبب برکت خدمت
آن مجذوب بمال و جان سلامت آوردیم **ملفوظ** روزی بنده کاتب منتخب در محفل قدس منزل موجود
بود که سخن در صعوبت و سهولت معرفت حق جل شانه آمد مولوی صاحب مولوی محمود که یکی از جلسار محفل
شریف بود عرض نمود که یا حضرت معرفت حق جل شانه آنچنان چیز است که برابر او چیزی نیست اما حصول
آن چنان صعب بنظر می آید که بر کوه بلندی پایه صعود مشکل است آنقدر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند
که مولوی جیو اگر این یعنی بنده خیال کند که من باین مرتبه میرسم این مشکل محال شده است زیرا که این یعنی بنده
چیزی نیست و پیش فضل حق جل شانه هیچ صعوبتی ندارد بلکه بسا سهل و آسان است **فائده** میگوید مسکین
کاتب منتخب که گویا درین تقریر مضمون ابیات مولانا نظامی قدس سره السامی ادا فرمودند ابیات مثنوی
نشاید ترا جز بتو یافتن ۞ عنان باید از هر دری تافتن ۞ چو پژمرده را باده زان شد کلید ۞ که از اندرون خویشتن در دمید
۞ کسی کز تو در تو نظاره کند ۞ ورقهای بیهوده پاره کند ۞ بسی منزل آمد مرا تا بتو ۞ نشاید ترا یافتن
الا بتو ۞ **ملفوظ** روزی این مسکین در محفل شریف بود اثنای سخن آخر رسید که فرمودند که اول درجه
اسلام فنا فی الشیخ و آخر مرتبه اسلام درجه تسلیم پس سخن برین تمام شد والله تعالی اعلم که از چه تقریب سخن
افتاده بود **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر مجلس شریف بود که فرمودند که هر جا یکصد مسلمان
جمع باشند یکی از ایشان ولی الله باشد و ولی برسه طریق میباشند یکی آنکه آن ولی الله خود را ولی داند
و دیگران هم میدانند که این ولی الله است و دیگر آنکه خود میداند و دیگران نمیدانند و دیگر آنکه خود و دیگران
خود را نمیداند و نه دیگر هیچ چنین بر هر جا که یکصد قبر از قبور مسلمانان باشد یکی از آنجا قبر ولی الله باشد ـ

ملفوظ روزی سخن در قصور دین درین زمانه افتاد آنفخر الاولیا قدس سره بزبان مبارک راندند که درین
زمانه هر که هر پنج نماز همیشه بجماعت بگذارد ولی الله باشد **ملفوظ** روزی این مسکین در وقت وضو کردن
برای نماز ظهر حاضر الخدمت بود و میان محمد اکرم خادم حضور انور آب لی وضو بر اعضا مبارک میریخت آن خادم مرحوم
عرض کرد که یا حضرت ولائیت چیست و ولی کرا گویند آنفخر الاولیا قدس سره العزیز اولاً خواستند که سوالش را
بخوش طبعی تبدیل نمایند لیکن آن خادم یعنی میان محمد اکرم بطریق الحاح عرض رسان شد که سوال هر غلام را
جواب باصواب حاصل شود و این بنده هر سوال که بکند بخوش طبعی مبدل شود پس برین سخن او کشاده پیشانی
التفات فرموده بلفظ مبارک آوردند که حق تعالی استغنائی در دل بنده پیدا کنند که از هر کس مستغنی شود
استغنا را ولائیت نام است و این صاحب استغنا را ولی گویند **فائده** بدانکه در هر سخن عالی آنفخر الاولیا قدس سره
رمزها و نکته ها مندرج و از خوف تطویل بیان آنها معطل گذاشته شود اما درین تفسیر ولائیت که فرموده اند رمز نسبت
باشتمال ولائیت جمیع مراتب کمال را و چنان عنایت فرمودند که بفهم سائل بموجب استعداد او هم قریب باشد
و معنی ولائیت هم بطریق کمال ادا شود پس باعتبار آنکه غنا وصف خاص حق تعالی است این تفسیر اشارت
بتوحید کامل اکمل میکند و رمز توکل کامل که از مقامات عالی ست و این تفسیر بر هر کس ظاهر و عنایت باشا
تسلیم که اعلی از هر مقام اولیا است و بزرگان در آن مقام فرموده اند الفقیر لا یحتاج الی الله فناست نیز نسبت
و چون برین اسرار این کلام معجزه نشان مشتمل است از دیگر مقامات ولائیت بطریق اولی پنهان باشند و این
مسکین اگرچه از مقامات اولیا بالکل ناواقف لیکن بحسب ظاهر عبارت و استنباط فهم ناقص چیزی گفته می
شود معاف فرمایند و حصول این استغنا در ذات آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بطریق کمال موقوف
بر مشاهده این آثار مذکوره ذخیره است که مصراع شنیده کی بود مانند دیده - ابیات بدانکه تا بود از در
کسی را بسعادت مستعان آزاد و مستغنی شود از هر دو عالم در جهان نه حاجتی دنیا ندارد و فارغ
واصل بمولی بود پس چیست حاجت غیر آن - **ملفوظ** روزی بتقریبی ...
آوردند که نیک از همه کس آنست که خود را از همه کس بد داند و بدتر آنست که خود را از همه کس نیک داند **ملفوظ**
روزی این مسکین حاضر الخدمت بود که میان محمد یار منشی که غلام خاص حضور انور بود و در آنوقت حاضر بود در زبان

که این جهان را بسیار آزموده‌ایم و گرم و سرد او را چشیده‌ایم الحال دل میخواهد که بآن جهان رفته احوال او را ببینیم که البته
احوال و بدلی ست و کل جدید لذیذ و نیز انتظار رفع خواهد شد آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که تا که
توشهٔ آنجهان تیار کرده باشد آن شوق و طلب او باشد و ما که توشه و اسباب آن سفر چیزی نداریم شوق
رفتن هم نداریم درینوقت آن محمد یار مرحوم عرض نمود که یا حضرت اگرچه بندگان توشهٔ راه هیچ نداریم لیکن
آینده و حال نیز به گناهان بار خود زیاده می کنیم پس ازین زیادتی بار خلاص شویم خود حضرت در جواب فرمودند
اگرچه گناه میکنیم اما امیدوار هستیم در آینده که حق تعالی توفیق توبه دهد و ما توبه خواهیم کرد تا گناهان پیشینهٔ ما
آمرزیده خواهند شد که توبه بکفر ذنوب است سبحان الله چه تلقین غلامان آن فخر الاولیا قدس سره العزیز
را مرید بود که بسیار براه راست بانگ گفتار می آورد و بزرگی خوش گفته **بیت** توبه مکن توبه شکن
باز باز چندانکه باب توبه اکنون است باز **ملفوظ** روزی بنده بمحفل شریف موجود بود که شیخ
نامی قریشی بحضور عرض رسان شد که ما از غلامان و مریدگان حضور او هستیم و میان صاحب میان
محمد یار که از اوستادزادگان حضرت قدس سره العزیز بود و نیز همچنین غلام حضور است و وقتیکه با اوشان
گفتگوی باشد ما یافته ... صاحب در حضور ما زیاده می شود سبب معلوم نمی شود آن فخر الاولیا
فرمودند که آری هر دو از یاران ما هستید ولیکن فرق عظیم است و درینجا حکایت بر سبیل تمثیل فرمودند
که در زمان پیشین طالب علمی بود که بخدمت کسی اوستاد علم میخواند و بعد از فراغت علم بخدمت کسی درویش
صاحب معنی رفته از و تلقین ذکر حق جلشانه گرفت و چون او را از ان ذکر تاثیر پیدا شد اکثر اوقات بخدمت
آن درویش برای استفاده میبود و آمد رفت بسیار میکرد و اوستاد علمی را باز یاد نیاورد و بخدمت
باز نرفت اتفاقا یکروز در کوچه بایکدیگر اوستاد و شاگرد ملاقی شدند اوستاد گفت که ای من ترا علم
ملق شد که پیش من باز نیامدی و شنیده و دیده می شود که پیش فلان درویش اکثر اوقات حاضر می باشی
او ترا چه می دهد که چنین فریفتهٔ او شدی شاگرد گفت که ای حضرت آن درویش مارا چیزی نمی دهد لیکن
او مرا نام خدا تعالی آموخته است اوستاد گفت ای کم همت اینچه لفظ است من ترا نیز در هر کتاب که نزد
من خواندی هزار هزار جا اسم خدا تعالی آموخته ام شاگرد گفت که آن خدای دیگر است که آن درویش نام او را

آموختہ است یعنی در اسم آموختہ تو و آموختہ او فرق عظیم است **ملفوظ** کسی کہ در جناب آنفخر الاولیا
از قسم بی ادبی کردی و آن کس را حاجتی دنیاوی پیش آمدی کہ بجز وسیلہ گرفتن آنفخر الاولیا روائی
آن حاجت و مشکل کشائی بنظر نیامدی ۔ آن صاحب حاجت با وجود آن بی ادبی خود در حضور آمدہ طالب
مدد ظاہری و باطنی گردیدی بجلدی برای مشکل کشائی او از ہر قسم کہ بودی از دعا یا از رقیمہ مراسلہ مبارکہ
سعی فرمودندی و اگر کسی در انوقت یاد نمودی کہ یا حضرت این ہمان شخص است کہ بہ نسبت جناب
فلان بے ادبی نمودہ بود در حضور در حق او چنان توجہ مصروف فرمائید در جواب فرمودندی کہ انتقام ما ہمین است
کہ ہر کس کہ در حق ما بدی کند ما در حق او نیکی کنیم شیخ سعدی علیہ الرحمۃ خوش گفتہ است ۔ **بیت**
بدی را بدی سہل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اساء ۔ **ملفوظ** در سالی باران در موسم باران
دیر کردہ بود و مردمان سنگھڑ کہ گذران ایشان بزراعت بارشی مے باشد جمع شدہ در حضور آن
فخر الاولیا استغاثہ آوردند کہ یا حضرت دعا فرمائید کہ خدا تعالی بارش باران جاری کند و الا مال مواشی
ما ہلاک می شوند آنفخر الاولیا فرمودند کہ بسبب طاقت خود و لب نان و گہگریان خیرات و صدقات بدہید کہ
او تعالی جلشانہ ببرکت آن خیرات تقصیر شما عفو فرماید و باران بفرستد و فرمودند کہ در کوہستان ما عادتست
کہ بوقت بندش باران خیرات از قسم ذبح بسیار کنند حق تعالے باران بفرستد چنانچہ شخصی بود در کوہ
کہ بیست گوسفند در ملک خود داشت و زراعت او از بندش باران خشک میشد او ذبح گوسفندان
شروع کرد کہ یکے ہر روز میکشت کسی گفتش کہ ای فلان واللہ اعلم باران آید یا نہ باری این گوسفندان
بدست خود ہلاک میکنی او جواب گفت کہ اگر باران آمد و زراعت من سیراب شد گوسفندان دیگر بسبب آن
زراعت بدست خواہند آمد و الا این گوسفندان خود از گرسنگے خواہند مرد اتفاقاً ببرکت آن خیرات چون
نوبت گوسفند سیزدہم رسید باران جاری شد و زراعت او سیراب شد و ہمچنان گوسفندان
بحاصل آن زراعت خرید و نیز فرمودند کہ عادت مردم کوہستانی اینست کہ بوقت نیامدن باران مالداران
جمع شدہ پس ہر کس بمال دیگرے چنانچہ مثلاً من بمال تو و تو بمال من رفتہ یک گوسفند کہ خریدہ و
برگزیدہ باشد از مال چیدہ بر آوردند و ہمہ گوسفندان چیدہ کہ جمع شوند ہمہ را در راہ خدا تعالے ذبح کنند و ہمہ را

بخوانند و بدهند تا که حق جل شانه بفضل خود از برکت آن فرج بلادن نازل فرماید **ملفوظ** روزی
بنده حاضر الخدمت بود سخن در فریاد مظلوم افتاد خود آن فخر الاولیا فرمودند که فریاد مظلوم فوراً مقبول
بارگاه حق جل شانه شود و ظالم را پاداش ظلم بدهند و برین حکایت آوردند که شداد کافر که دعوی خدای
کرده بود و باغ ارم در مقابل بهشت بنا کرده چون شنیده داشت که محلها و غرفها بهشت از خشت زر و سیم
بنا کرده شده اند همه سیم و زر که بر روی زمین بود بدست او آمد از هر کسی غصبیده در تعمیر منازل ارم
خرچ کرده و عوانان را بگماشته بود تا از هر کسی که از جنس سیم و زر چیزی بیابند غصبیده بیارند و دران
کودکے یتیم بود که گوساله های کسی به اجرت چرانیدی و از اجرت آن دو حلقه انگشت بقدر وزن
درهم یا قدری کم و بیش از سیم خریده در انگشت داشت و نزد او بسیار عزیز بود زیرا که از اجرت محنت خود
حاصل کرده بود پس کسی از عوانان شداد آن سیم در انگشت او دید و غصبیده بگرفت و آن کودک از ان سبب
بسیار دردمند شده بگریه در آمد و گفت بعضی مردم میگویند که خدای دیگر غیر شداد هم است اگر من مکان او
دانستمی نزد او رفته فریاد این امر رسانیدمی شاید که او عوض من کردی و انتقام من گرفتی کسی که این سخن
ازان کودک شنید او را فهمائش کرد که آن خداوند است که هر جائیکه باشی و فریاد بجانب او کنی او شنود
و فریاد رسد پس آن کودک آه و ناله گفت ای خداوند من جفت حلقه را بسیار دوست داشتم
ایشان از من غصبیده بردند بجناب تو استغاثه میکنم و تو انتقام از ایشان توانی گرفت پس بار فریاد
زاری او اثر کرده شداد دران ساعت که یکپای او اندرون ارم بود و یک پای بیرون تمامی متعلقان
خود از آدمیان و اسپان و شتران و خران و گاوان تا بحدیکه نبود که از جنس زندگان مقبوض شد
چیزی از متعلقان او زنده نماند سعدی علیه الرحمة خوش گفته **ابیات** حذر کن ز دود درونهای
ریش * که ریشی درون عاقبت سر زند * بهم بر مزن تا توانی دلے * که آهی جهان را بهم بر زند *
چراغی که بیوه زنی برفروخت * بسی دیده باشی که شهرے بسوخت * **ملفوظ** روزی بنده حاضر الخدمت
بود که کسی شخص بتقریب سخن آورد که قاضی قطب الدین عهده القضا در روپیه در سرکار بطریق رشوت داده
عهده قضا بر و مسلم دارند خود آن فخر الاولیا از شنیدن این بیت بلفظ مبارک راندند **بیت**

مبادا ولی آن فرمایہ شاد که از بہرہ دنیا و دین بیاد سونیز بسا اوقات که ذکر رشوت در قضا افتاد فرمودندے که ہر کسی را که تپ لاحق دگاہی تپ نوبتی فرمودندے اگر بگوید ای تپ از من دفع شو و آلا نزا در قبر قاضی رشوت خور خواہم انداخت تپ دفع شود **ملفوظ** روزی این مسکین در وقت خلوت بدر وازہ عبادتخانہ خاص رسید واز شگاف دری نظر کردم دیدم کہ یک شخص محلوق الراس کلان دستار کمربستہ بشکل جوانان یک دل مستقل در خدمت حضور دوزانو شدہ نشستہ سر در افگندہ چیزی عرض مینماید پس گوش با صغای عرض او نہادم شنیدم کہ میگفت کہ یا حضرت توجہ فرمائید کہ حق تعالیٰ بر بندہ عشق خود عطا فرماید و چون ہر کسی را از صحبت نشینان حضور معلوم کہ طبع مبارک آنحضرت اولیا بشنیدن نام عشق تمام در کشادگی و در شگفتگی مے آمد تا آن شخص توجہ فرمودہ بزبان مبارک راندند کہ ای فلان تو عشق مے طلبی و ما خود میخواہم کہ اگر بادہ خوری عشق مارا الست میزدی خوشبودی و ور این فرمودن بکشادہ روئی و فرخندہ پیشانی دست مبارک بر پشت آن میزدند و بار بار آن سخن تکرار میفرمودند میفرمودند سبحان اللہ چہ محبت عشق در دل آن محبوب بارگاہ رحمان جا گرفتہ کہ باوجود این کمال عشق کہ بمرتبہ محبوبی رسیدہ بودند ہنوز تشنگی عشق باقی بود شیخ سعدی علیہ الرحمۃ خوش گفتہ است **ابیات** حریفان خلوت سرای الست * بیک جرعہ تا نفخہ صور مست * دلارام دربر دلارام جو * لب از تشنگی خشک بر طرف جو * نگویم کہ بر آب قادر نیند * کہ بر ساحل نیل مستسقی اند * بر رفت شان خلق کی راہ برند * کہ چون آب حیوان بظلمت درند **ملفوظ** یک مرتبہ کسی شخص یک بچہ گو زن بخدمت حضرت صاحبزادہ صاحب گو ہر درج ولایت اختر برج کرامت الطف نشان حضرت سجادگی روش میان صاحب میان اللہ بخش صاحب ادام اللہ تعالےٰ ظلال لطفہ علی مفارق المسترشدین آوردہ داد و شان او را بخدمت مالوف نمودند و نزد خود داشتند تا کہ چنان مالوف و عادت و تربیت یافتہ شد کہ درین محلہ و کوچہ ہا و دیگر مکانات تا کہ بیرون شہر میگردید و میرفت و باز ... در ... بی آمد و یک جرس خورد ... بر گلوی او انداختہ بودند تا بجلجل ... برآمد کہ آن بچہ گوزن در ... بزرگ شد روزی شاید کہ بآن عادت از شہر بیرون رفتہ بود و در آن وقت نائی کافر حیتن نام

از طرف ناظم ملتان در سنگھڑ حاکم بود اتفاقاً از تونسه مقدسه بطرف سنگھڑ سوار شده میرفت گذر
بچه گوزن از بیرون شهر در نظر او آمد والله عالم کسی سپاهی را گفت یا خود سپاهی آن را تو فنگ
زده زخمی کردند و بعد از زخمی شدن او را ذبح کردند چون او را گفتند که بچه پرورده حضرت صاحبزادگان
است و خود بخود بهر شهر مشهور بود که دیگر کسی چنین چیزی در دامن کوه کجا میداشت القصه بعد از آن
ذبح کرده آن کشته شده را بخدمت آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرستاد و گفت از نادانی شد
و ما ندانستیم که این آهوی حضور انور است خود آن فخر الاولیاء چنین امور چندین التفات خبر داشتند
پس بعد از تحقیق آنکه این بچه پرورده صاحبزاده صاحب است باز بطرف آن کافر فرستادند که
این را چون کشتید خود بخورید ما باین چه کار داریم پس چند ایام برین گذشته بود که یک روز بنده
نیز در مجلس شریف مشرف بود که یحیی بلوچ برخوردار نام که قرابت خالیه باین کاتب منتخب داشت
در حضور پرنور بیان شد که با حضرت در زمان حیات حضرت دین پناه علیه الرحمة یک خروس بود
حضرت دین پناه علیه الرحمة بعضی مردمان بطریق دزدی خفیه کشته خورده بودند پس آن خروس
برای فضیحت آن دزدان در شکم ایشان آواز و بانگ میکرد تا هنوز گوزن حضور را شاخ بر دل
پیدا نمیشود یعنی اگر شاخ بیرون در شکم خورندگان گوزن پیدا شدی البته شکم آن بدکیشان دریده شدی
و ایشان هلاک گشتندی در جواب آن فرموده که ایشان یعنی صاحب خروس مانند آنهم یعنی فحل
و ما خصی هستیم ۔ **فائده** بدانکه درین لفظ خصی اشاره بی ظاهر است بمقام تسلیم که فوق آنمرتبه از مراتب
عرفان منصوریت و صاحب این مرتبه راضی باشد و مسرور گردد از جان و دل تا آنچه از حق آید از گرم
و سرد و خود را دخلی در هیچ کار نگذارد و نه از راه کرامت و نه از راه ظاهر لیکن حق تعالی منتقم حقیقی ست
انتقام او از دولت نگذارد چنانچه باندک زمان اثر آن شاخ گوزن ظاهر شد که فرنگیان در ملک
غلبه کردند و برای حمایت فرنگیان مردم مسلمان قوم کهوسه آن کافر پلید را بعد خواری کشته و مردار
ساختند و دیگر عامل کاران پیشه کفار گم کسی کشته شده باشد مگر این را سزای آن گوزن رسیدی
بود پس محقق شد که دست صاحب تسلیم دست حق است و دشمنش دشمن او **ابیات جدیده**

صاحب تسلیم چون تسلیم شد * فارغ رواز امید و بیم شد * دوست او پس خاصۃ اللہ بود * گرچہ ظاہر یار عبد اللہ بود * دشمن او ہم عدو حق بود * چونکہ او فانی ست و باقی حق بود * حق نیابت او کند در جملہ کار * می بود دائم بحفظ کردگار * چونکہ رفت او ز میانہ وحق بماند * حق ید اللہ فوق ایدیہم براند * پس توسل او بکن اے مرد کار * تا شوی واصل بذات کردگار * گر شوی تسلیم او ای بوالفضول * آن یابی کہ نیابد در عقول *

ملفوظ روزی سخن در دعا خواستن از حق تعالے در آمد و آن روز قریب ایام وصال حضرت منقول بارگاہ صمد حضرت صاحبزادہ گل محمد صاحب رضی اللہ تعالے عنہ بود کسی شخص شاید کہ بسا جری و صاحب حوصلہ بود عرض نمود کہ اگر خود حضور انور برای صاحبزادہ صاحب دعا فرمودندے امید کہ البتہ او شان را شفا حاصل شدے کہ دعا ہمچون شما او نشود در جواب فرمودند کہ این لوگ در دعا خواستن ہم منتظر اذن می باشند شنیدہ اید کہ حق جلشانہ بنوح علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام خطاب فرمودہ اند **قولہ تعالی** لاتسئلن مالیس لک بہ علم چون رخصت نیافت از دعا باز ماند **ذکر بعضی ملفوظات** منقولہ از دیگران بروایت صحیحہ **ملفوظ** حقائق و معارف آگین استاذیم حضرت مولنا مولوی محمد امین رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ یک روز حضرت فخر الاولیا برای تلقین بندہ یعنی آن مولنا فرمودند کہ برای وصول الی اللہ سہ طریق است یکے سلوک و دیگر جذب و سویم صحبت پیر کامل لیکن افضل و اسہل ازین ہمہ طریق صحبت است حتی الامکان صحبت را از دست نباید داد **بیت** آنچہ صحبت کرد با جان حزین * ابر نیسان ہم نکردہ با زمین * آفتاب سنگ را گوہر کند * سنگ آہن را صحبت زر کند * قلب قلب خویش را نزد پیش یار * تا بپیش قلب تو گردد عیار * زندہ پائندہ گردی از دمش * ای برادر شو قرین وہمدمش * موافق این سخن آنکہ در وقت طالبعلمی کہ بندہ در تونسہ شریف علم می خواند شخصی عسکری ہندوستانی دہلوی کہ از مجازان آن حضرت بود بخدمت حضرت فخر الاولیا آمدہ بود اراد تمند بود و او را در نزدیک مدرسہ حضرت اوستاذیم داوند و قدر سال در آنجا بماند از ہیبت او بزرگی دیدہ بودیم ولی طالب العلمان مدرسہ بدو ہم آشنائی پیدا شد و حکایات لی محابانہ بیلد بلکہ شگفتہ و اورا و بہم شغل اشتغال از ذکر و جہر ہرگز نمی کرد و ذکر باطن و مراقبہ نیز از دیگر سالکان آن وقت اندک میدیدیم لیکن در اکثر

اوقات بوقت مشغولی وغیرہ از جا برمیخواست و بطرف عبادتخانہ حضور عالی میرفت و بعد از ساعتی دو ساعت
باز می آمد این بندہ و سعید محمد کہ آن طالب العلم بود از سبب بیحالی بخدمت سید مرحوم گفتیم کہ شما برای
دریافت معرفت حق سبحانہ بخدمت آنفخر الاولیا از چندین مسافت آمدہ اید و ما شما را چون دیگر سالکان
ذکر اذکار و شغل اشتغال نمی بینیم این عجب است آن سید رہ فرمود کہ من عرض و لطائف مو حضور کردم خود
آنفخر الاولیا فرمودند کہ وظیفہ اعظم تو این است کہ ما را باز دیدہ میرفتہ باشی ازان سبب من اکثر
اوقات در روز و نیز در شب رفتہ از دور استادہ نظر بجمال جہان آرای اوشان خواہ وقت استراحت
و خواب اوشان باشد خواہ دیگر شغل و مراقبہ میکردہ باشم مولینا روم خوش گفتہ **بیت** یک نظر کردن
بروی اولیاء * بہتر از صد سال طاعت بی ریا **ملفوظ** نیز از استادیم یاد داریم کہ فرمودند
کہ مولوی صاحب مولوی محمد حیات دہلوی کہ او نیز از مجازان حضرت فخر الاولیا بود و استادیم
صاحب بفرمودہ حضرت کتاب شرح مواقف بخدمت اوشان خواندہ بود مرا گفت کہ بعضی معروضات
کہ بخدمت آنفخر الاولیا کردنی دارم و بالمشافہ نتوانم کرد شما یعنی استادیم صاحب از بندہ
گذارش کردہ جواب باصواب حاصل نمودہ مرا باز گوئید من قبول کردم عرض اول آنکہ
در نشست برخاست روبروی حضور متردد می باشم کہ چگونہ بنشینم و چگونہ برخیزم مہربانی تلقین
فرمودہ شود چون این عرض رسانیدم فرمودند کہ مجلس ما قلندرانہ است ہرچونکہ میسر شود انتظار ندارند
بہ نشینند مقصود ازین جواب آنکہ چونکہ دل بشغل و نیاز شاغل باشد اعضای ظاہری ہرچونکہ باشند
باشند عرض دویم آنکہ من ہرچہ دانم ذات شما را دانم ہرچہ مرضی باشد جواب فرمائید فرمودند
کہ اوشان را بگوئید کہ اعتقاد کم ہم نفع کم عرض سویم آنکہ در ہندوستان کہ می باشم بعضی مردم
چیزی از اسباب دنیاوی از نقد و پارچہ وغیرہ بامید ہند در گرفتن و نگرفتن آن چہ حکم است در جواب
فرمودند کہ سوال نکنید و خیال ہم نکنید پس اگر بدون این وجہ بدہند در قبول کردن مضائقہ نیست
کہ آن فتوح است درین جا مے گویند مسکین کاتب منتخب کہ چون ملفوظ شریف را استادزادہ
میان محمد فاضل دید گفت کہ من از والد بزرگوار خود کہ مستند بندہ کاتب نیز اوشان بود ندبطریق

یاد دارم که سوال سوئم مولوی صاحب مولوی محمد حیات این بود که چنان توجه فرمائید که از روز و شب بنده را
خبر نباشد و جواب این سوال چنین فرمودند که حق تعالی مقصود اصلی حاصل فرماید بعد از آن اوستاد زاده
کلان مولوی صالح محمد صاحب نیز تائید همین نمودند پس معلوم شد که کاتب الفاظ یا کلامی دیگر واهمه
شده و در ضبط خبطی افتاده والله تعالی اعلم بالصواب **ملفوظ** از والد بزرگوار خود یاد دارم که گفت یک روز
من در خدمت حاضر بودم که سخن در قصور همت اهل این زمانه افتاد فخر الاولیاء فرمود که در هر زمانه فرق
از قدیم مے آید که در زمانه حضرت مولینا صاحب رض از لنگر اوشان درویشان را نان بقدر یک پاؤ
هشتم پاس یعنی یکبار در شبانه روز بدست می آمد بلکه دو دو سه سه روز از آن نیز بفاقه میگذشت و
چون زمانه بصلاحیت بود اهل زمانه نیز بشوق متصف بودند چنان هجوم و انبوهی مردمان خدایاد بخدمت
اوشان بود که از اندازه گفتن بیرون است و در وقت حضرت قبله عالم رضی الله عنه البته نان دو بهر
وقت یعنی شب و روز بدست می آمد دیگر جامه و نعلین وغیره نبود اگر بود کم کسی را بدست می آمد لیکن مردم
از انبوهی سر خود را بر آستان مے زدند و بهر حال محض دیدار اوشان خوش وقت می بودند و حال
و درین زمان ما نان بهر دو وقت میدهیم و جامه و نعلین نیز بموجب حاجت هر کس را چه از طالب علمان و چه
از خدایادگیران میدهانیم و اگر کسی را قدرے رنجوری و مرضی ظاهر شود حکیم را گفته ادویه از بقال میدهانیم
و با وجود این همه امور رخصت هم میگیرند و غائبانه میروند این همه تاثیر زمانه است **ملفوظ** در اوان
طالب علمی که در تونسه مقدسه بودیم یک روز بعضی یاران حکایت کردند که امروز بوقت عصر تقریب
وجد نمودن سردار خان خراسانی غزنوی که شوریده وقت بود و اکثر اوقات مستغرق در وجد و طپیدگی
میبود و خاصه بمحفل شریف که بمجرد سر مراقبه فرو بردن حال بر وی غالب مے آمد مجنون وار در رقص و طپیدن
مے آمد مولوی محمود علیه الرحمة از جناب فخر الاولیاء سوال کرد که یا حضرت این چه سبب است که سردار
خان از مدت مزید برین یک حال مے ماند فرمودند که نقص همت در راه است باز مولوی مرحوم
عرض کرد که قاضی صاحب کوٹ مٹھن والا نیز وجد بسیار می کردند فرمودند که او هم ناقص بود باز
مولوی صاحب مذکور گذارش کرد که خود جناب فخر الاولیاء نیز وقتی وجد کرده اند فرمودند که او هم

تنقص بود باز مولوی مذکور نام کسان بزرگان پشمینه گرفت هم همان جواب شنید پس خاموش گشت
و بنده دران مجلس موجود نبود و چون این حکایت حضرت استاذی صاحب شنید فرمود که استاد صمد فنا
که شیخ هم این چنین نوشته است که مرد آنست که می خورد و مست نه شود و ملفوظ مولوی حسن علی که
یکے از پیر برادران است حکایت می کند که روزی من بیرون از عبادتخانه آنفخر الاولیاء نشسته بودم
که مولوی متین الدین بهاولپوری که او نیز پیر برادر بود از عبادتخانه اوشان بتمام فرحت طبع و خوش شده
بیرون آمد و گفتم ای مولوی چه امروز از خلوه حضرت تمام خشنود بیرون آمدید باعث آن چیست
گفت بیا ترا نیز خوش خواهم کرد و از دست مرا گرفت و بر جائے دیره خود با خود برد و گفت ترا بشارت می دهم
بآن سخن مبارک امروز حضرت بمن عنایت فرمودند گفتم بیان فرمائید گفت که من در خلوت آن
فخر الاولیاء رفتم و عرض نمودم که یا حضرت غریب نواز ما غلامان که در خانه و وطن خود می باشیم همه سال
نام مبارک حضور در دما باشد و بعد از سال که بخدمت برای زیارة و استفاده بهزار امید در پنجا می آییم
و چند روز که قسمت باشد بزیارت مستفید شده باز بخانه و وطن خود روانه شویم حال ما همان باشد
که بآن حال آمده باشیم شاید که ما مصداق این بیت هستیم که **بیت** تهی دستان قسمت را چه سود
از راهبر کامل * من این مصراع خواندم مصراع ثانی هنوز نخوانده بودم که آنفخر الاولیاء بجذبه تمام فرمود
که پسر خاموش باش و این چنین مگو که بی نصیب بر دروازه من هرگز نیامده است و نخواهد آمد
و اگر تو بے نصیب بودے بسوی ما هرگز نیامدی و خود این آمدن تو نصیب تست دیگر چه میخواهی
مولوی متین الدین گفت که فرحت و شادی من همین است که نصیبه خود را معلوم کردم و شما را هم
بشارت می دهم باین نصیبه که هر پیر برادر باین بشارت داخل است درینجا دو سخن دیگر که خود این
مسکین کاتب منتخب از زبان حقائق بیان آنفخر الاولیاء شنیده یاد آمد یکی آنکه شخصی از اقربا بعیده
این مسکین بود مرا گفت که فلان مرا در حضور حضرت صاحب همراه برده مشرف بیعت کنانید لیکن
بطریق خفیه که دیگر خویشان اقرب من برین مطلع نشوند که طعن خواهند کرد و بنده همراه او شده رفتم
بخدمت عرض بیعت او کرد پس بیعت کرده تلقین استقامت و مداومت بر نماز و روزه و دیگر احکام شرع

فرمودند بعد ازان آن شخص بر پای مبارک آنفخر الاولیاء سر نهاده عرض کرد که البته حفاظت ایمان خواهند فرمود
آن غریب نواز دست بر پشتِ او زدند و فرمودند که برادر من ایمان سلامت است خاطر جمعدار و چون مدتی
برین بگذشت اجل او فرا رسید و بمرد بعد از وفاتِ او زن او شاید که از بیعت او خبر نداشت پیش
بنده آمده اظهار کرد که ای میان جیو این چه سبب است که من شوهر خود را گاه گاه که در خواب
می بینم با گروهی که کلاهِ اوشان قادری است باشند همراه و همدم می بینم و یکی از ایشان باشد گفتم
سبب این است که بیعت حضرت کرده بود بطریق خفیه از شما پس او را در گروه و طائفه خود داخل
فرمودند دیگر آنکه یکبار که حضرت او شاذیم صاحب معارف آگین مولوی محمد امین صاحب بیمار
شدند و بیماری اوشان تمام غالب بود که امید حیات منقطع شده بود و جناب فخر الاولیاء هر روز
برای عیادت اوشان بر مکان اوشان تشریف می آوردند و یک روز که اوشان ضعیف تمام شدند
و خبر علیه ضعف بسامع عالیه رسید و یکبار پیش ازان عیادت کرده رفته بودند دویم بار تشریف فرمودند
بسبب آن عنایتی که در بارهٔ اوشان داشتند که آن مولوی صاحب هم عالم لاثانی بودند و هم سالک
حقیقی پس چون بار دویم داخل مکان اوشان شدند اوشان تمام ضعیف شده بودند لیکن
هوش و زبان بر حال خود بود پس آن فخر الاولیاء بر چارپائی نشسته پرسش احوال کردند و این بنده
نیز حاضر بود و حکیم را که همراهِ آن غریب نواز بود فرمودند که نبض ایشان معلوم کرده معالجه ایشان
بکنید و آن او شاذیم صاحب بمجرد نشستن حضرت فریاد شروع کرد که یا غریب نواز نگهبانی ایمان
بنده بذمهٔ حضور است چندبار حکایت ایمان تکرار فرمودند آنفخر الاولیاء بلفظ مبارک راندند که ای
محمد امین آری لیکن دل سے خواهد اما پیش ازین چیزی خیر فرمودند که دل چه می خواهد و بعد از لحظه
که برای معاودت برخاستند مولوی صاحب دست دامن شریف انداخته باز تکرار سپه و ایمان
در میان آوردند فرمودند که آری آری این کار مامردان است ۔

ملفوظ کسی بار حکایت از زبان مولوی صاحب مولوی غلام رسول [illegible]
بود بعد ازان که این مسکین را اتفاق ملاقات بمولوی صاحب مذکور [illegible] رسیده شد
که فلان حکایت از زبان شما مشهور است می گفتند است یا غلط مولوی فرمود که من
در خلوت تنهائی این حکایت نشنیده ام بلکه در بسیار مردم که [illegible]

لیکن وقتیکه بنده این سخن از مولوی صاحب موصوف پرسیده جای تفصیل نبود که در محفل شریف
حضرت صاحب نشسته بودیم بعده اتفاق پرسیدن نیفتاد لیکن هرچه که از پیش ازان بار شنیده
بودم نقل مے کنم و بیانش آنکه مولوی صاحب مذکور می فرمائیند که روزی در حضرت غریب نواز
سخن در بیعت نمودن خلفاء و فقیران زمانه افتاد آن فخر الاولیاء به بنده یعنی مولوی غلام رسول
خطاب فرمودند که مولوی جیو درین وقت بیعت و ارشاد بر مردمان سهل و آسان شده
است و دران زمان که حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ عنه مارا برین کار آوردند یکے روز
مرا در خلوت طلبیدند و فرمودند که حکم از جناب سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه واله وسلم چنین
صادر شده که شما بر سجادهٔ پیران خود نشسته گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را به راه مستقیم هادی
و راهنما شوند و طالبان حق را بحق رسانند من دست ادب بسته به نیاز تمام عرض کردم که یا
حضرت مرا ازین کار معاف فرمائید من طاقت این بار گران ندارم و مارا محض کرم و شفقت
حضور کافیست و نیز کسی که نزد من آید و من عقد بیعت بندم ندانم که باو در آخرت چه خواهد
کرد پس مبادا که به سبب او سرزرد گرده باشم پس قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ فرمودند که الحال
بروید که این عرض شما بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نموده شود پس باز
روز دوم در خلوت طلبانیده فرمودند که ارشاد سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات در حق شما چنین صادر که شما ضرور برین مستعد شوید و آنکه گفتید که حال آیندگان
و بیعت کنندگان ندانم که چه خواهد شد ازان خاطر جمع دارید زیرا که هر که دست بدست شما آرد
مرید شود او را به شما بخشیدم شود هرچه که باشد نیک باشد یا دیگرگون باشد پس برین باز عرض
کردم که یا حضرت جناب خداوند سبحانه غالب و بے نیاز و لاابالی ست حضرت نوح علی نبینا
و علیه الصلوٰة والسلام که برای پسر خود سوال کرد که ان ابنی من اهلی و ان وعدک
الحق خطاب آمد که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح پس اگر چنین حکم مریدان
و ارادت آیندگان بنده صادر شود کرا طاقت دم زدن باشد پس باز قبلهٔ عالم رضی الله عنه فرمودند
که باز عرض کرده شود پس باز روز سویم در حضور طلبیده فرمودند که با شما از جناب حق جل جلاله
و سرور کائنات علیه الصلوٰة والسلام وعده فرمودند که هر که بدر وازهٔ شما آید و شما او را

قبول کنید درحق او شمارا لیس من اهلک ہم گفتہ شود شمارا برین کار آمدن ضروراست پس
من درگریہ زار زار آمدم حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ ای یار این کار را
بخندہ وبخوشی کسی اختیار نہ کردہ بہرکسی کہ این بار نہادند بدین طریق بگریہ وزاری وخوف
بزور اختیار کنانیدند لیکن شمارا مبارک باد کہ بشما وعدہ عظیم فرمودند کہ کم کسی را باین چنین
صریح وعدہ سرفراز ساختہ باشند واللہ اعلم بالصواب والعھدۃ علی الناقل۔

ابیاتِ جدید کن توصل با سلیمانِ زمان ٭ تاکہ از دیوان بمانی در امان ٭ نرم شو
در زیر مہرش ہمچو موم ٭ تا رہی در دو ہر دو عالم از ہجوم ٭ فارغ از ہر مکر و تلبیس شو ٭ پیش حکمش
رام چون بلقیس شو ٭ تا نوازد این سلیمان مر ترا ٭ محرم رازت کند در دو سرای ٭ اگر تو
موری نامور گردی ازان ٭ گر بگیری دامنش از صدق وجان ٭ منکرش در دو سرای ملعون
شدہ است ٭ زانکہ از سرحق مشحون شدہ است ٭ سرحق را ہرکہ او منکر شود ٭ قہر حق را مہبط و
منزل بود ٭ منکر نور است چشم موش کور ٭ بلکہ ظلمت را بداند عین نور ٭ ہرکہ فارق نیست
در بوم وہما ٭ این سلیمان را نہ بیند از عمی ٭ غیرت حق چشم بندی می کند ٭ پردہ بر روئی
سلیمان مے تند ٭ چشم ہر نا اہل راز وکور کرد ٭ تاکہ فارق شد میان مار ومرد ٭ رحم فرما
ای سلیمانِ زمان ٭ تاکہ ہر مشکل شود آسان ازان ٭

ملفوظ باری نقل کردہ کہ یک روز آن فخر الاولیاء قدس سرہ در مجلس عام
بہ تقریب بر لفظ مبارک آوردند کہ مارا دردادن اسباب دنیا از نقد وغیرہ ثوابے
مرتب نیست وچون در مجلس شریف اکثر علماء می بودند عرض نمودند کہ یا حضرت در قرآن مجید
وحدیث نبوی صلی اللہ تعالے علیہ وسلم ذکر مدح سخاوت واسخیا ہرجا واضح تا بحدیکہ از
ہر وصف نیک او را ترقی دادند وخود ذات شریف کہ این سخن فرمودند مفہوم مانمی شود
پس آن فخر الاولیاء فرمودند کہ حق جل شانہ در قرآن شریف فرمودہ قولہ تعالیٰ
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون۔ پس مارا چون اسباب دنیا محبوب نیست بالفاظ
آن بر ہم حاصل نباشد الحق محبت بجای خود بلکہ از دنیا کراہت چون کراہت کہ از پلیدی
باشد وگرانبار بر طبع مبارک حضور انور می نشست چنانچہ از گفتار آن دنیا نیز در پیشانی نورانی شان

کراہت یافتہ می شد و برآمی این کراہت مثالی کہ مشت نمونہ خروار باشد بگویم کہ یک مرتبہ شخصی حافظ نور احمد نام افغان کہ یکے از پیر برادران بود دوازدہ ہزار روپیہ بطریق نذر بخدمت آنفخر الاولیاء آوردہ بود و بعد از نماز مغرب بحضور بردہ تسلیم خادمان نمود جناب حضرت فخر الاولیاء فرمود کہ الحال شب است نزد صاحبزادہ صاحب بردہ بدارند کہ فردا انرا بر آن درمیان فقراء و علماء نمودہ آید القصہ روز دیگر بعد از نماز اشراق دو ظائف و لائل شریفہ وغیرہ دوات و کاغذ آوردانیدہ نوشتن فرد تقسیم آن شروع کردند چنانچہ ہفت ہزار روپیہ...... بصاحبزادگان قبلہ عالم رضی اللہ تعالے عنہ بتفاریق ہریک دادند و فرستادند و باقی پنج ہزار بر علماء و فقراء و دیگر وابستگان حضور و ملایان مواضعات سنگھڑ شریف تقسیم کردند و لیکن متعلقین لنگر شریف را ازان یک بہلولی ہم ندادند بلکہ بالا بالا تقسیم کردہ دادند۔ و مقصود این حکایت آنکہ چون ازان فارغ شدند بر لفظ مبارک راندند کہ از بار این بلا ہمہ شب مارا آرام و قرار و خواب نیامدہ عجب است کہ ازان کسان کہ این اسباب دنیا نزدیک اوشان بسیار باشد و اوشان بفرحت و آسودگی مے گذارند چگونہ اوشان را آرام باشد پس معلوم شد کہ این ہمہ کلام مبارک برای کراہت و گران باری دنیا بود و پس ازان چیز کہ کراہت باشد چگونہ آن محبوب بود فہم من فہم سال الدنیا جیفۃ و طالبہا کلاب فرمودند و حب الدنیا رأس کل خطیئۃ روایۃ مشہور است **ملفوظ** قاضی نور محمد میگوید کہ یک روز بوقت خلوت آنفخر الاولیاء بزیارت فائز شدم شاید کہ وقت خوش بود بمجرد داخل شدن من در بنگلہ شریف فرمودند کہ ای قاضی مردان خدا خدا نیند لیکن از خدا جدا نیند و بدانکہ حق تعالے جلشانہ بحر ہای رحمت خود حوالہ ما کردہ است لیکن کسی تشنہ پیش ما نیاید کہ ازان بہرہ گیرد **فائدہ** بدانکہ این سخن از علو ہمت آنفخر الاولیاء خبر میدہد کہ با وجود چندین مردم قوی استعداد کہ بخدمت بہرہ یاب معرفت حق سبحانہ شدند لیکن بہ نسبت استعداد آن جناب بمنزلہ کم ہمتان بنظر اوشان می آمدند **ابیات** ہر اگرچہ عالی طواف است ٭ ولی پیش بر عنقا کذاف است ٭ چو نیل و دجلہ ہم بحر طویل اند ٭ بر زخار آنہا بس قلیل اند ٭ فلک گرچہ زمین ہا را محیط است ٭ ولی عرش عظیم آنرا محیط است ۔ **ذکر بعضی ملفوظات کہ در ایام**

عارضۂ اخیرہ ازان فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز وارد شدہ یاد در وقت قریب وصال - بہ نقل صحیح بہ ثبوت پیوستہ کہ چند روز قبل از وصال بہ ذو الجلال آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز این بیت را بار بار تکرار می فرمودند بندہ کاتب منتخب کہ بروز جمعہ بعادت قدیم بزیارت فائز گردید نیز چند بار آنہا را شنیدہ کہ چند مرتبہ در یک مجلس مکرر این بیت یاد می فرمودند۔ و بیت این است **بیت** آہن کہ بپارس آشنا شد ٭ فی الحال بصورت طلا شد ٭ لیکن رمز این سخن کسی را معلوم نہ شد اگرچہ بعضی علماء وغیرہ چیزی میگویند لیکن بمقتضاء ظن وتخمین میگویند و بایشان راز ہای اولیاء اللہ مفہوم نمی شود واللہ الہادی الی الرشاد۔

ملفوظ از سجادہ نشین اولین و دیگر بزرگان حاضرین بتواتر رسیدہ کہ در دو سہ روز آخرین در عارضۂ اخیرہ این بیت را بارہا تکرار می فرمودند **بیت** اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی رسانندت ازین پاس ٭ تا کہ یک بار صریح فرمودند کہ این ورد پاس انفاس ورد ہست بس عظیم الشان و تاثیری عظیم دارد و نیز وقت نزع بسیار نفع میرساند و باز باز وصف این ورد شریف میفرمودند تا کہ شخصی از غلامان حاضر بود عرض نمود کہ یا حضرت این بندہ را رخصت این ورد شریف عنایت شود فرمودند کہ شما را رخصت است و دیگری نیز عرض کرد او نیز برخصت آن مشرف گردید تا چند کس کہ دران وقت طالب گشتند ہمہ را عنایت فرمودند زہی طالع اوشان در چنین اوقات آگین برکات حاضر و فائز گردیدند **ملفوظ** چونکہ حضرت سجادہ نشین اولین دریں عارضہ ہر وقت حاضر الخدمت می بودند بلکہ خدمتہا کہ دران حاجت می افتاد بدست خود می کردند تا بحدیکہ ہر خدمت کہ از دست ایشان می آمد حوالہ دیگر غلامان و خدمتگاران نمیفرمودند اگر از دست ایشان نمی شد دیگران میمنبود و قرب حضور را از دست ہرگز نمی دادند لہٰذا اگر کسے حاجتمند حاجت می آورد بوساطت ایشان عرض مے نمود و بطلب [illegible]

التماس دعاء خیر مے کرد اوشان عرض می ساختند خود فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز میفرمودند کہ فاتحہ خیر برائی تمام یاران ما کہ حاضر اند یا غائب بگوئید و دست مبارک برداشتہ دعا می فرمودند و در چنین وقت کہ وقت کمال توجہ بوصال محبوب حقیقی بود حاضران ازینوقت

بهره یاب می شدند غائبان و مهجوران را نیز بی بهره نمیگذاشت **بیت** زہی بخت و سعادت آن نکوکار * که زد
دست وفا در دامن یار * چه یاری بادشاه دو جهانی * که دارد سر و عالم ارمغانی * سلیمان سہنی واحمد نشانی
که گویدامتی در ہر زمانی * پناه و عصمت امیدواران * که کشت آرزو را دوست باران * **ملفوظ** و نیز
حضرت سجاده نشین صاحب متع الله المستفیدین بطول بقائه میفرمایند که وقتی دران ایام عارضه حرج
میان خدا بخش لانگری حضور انور بجناب فائز شد تمام گریه وزاری شروع نهاد و درد مهجوری وزاری
احوال خود یاد میکرد که آنفخر الاولیا با والتفات فرموده فرمودند که این کدام است عرض رسانیدیم
که این خدا بخش لانگری حضور است درین اوراتسلی داده والتفات عنایت بلطف
یعنی سجاده صاحب فرموده بطریق سیر بر لفظ مبارک راندند که میان خدا بخش آدمی لائق کار بار
و بجا بسیار معتمد بود و ما بر او اعتماد تمام داشتیم این از طریق وفا بود بغلامان و وابستگان **ملفوظ** چون
روز بروز عارضه بند کو غلبه نمودن گرفت و بر ہر کس خوف لاحق شد ہمه کس برائی خود فریاد وزاری
با نجناب رسانیدند و عرض معروض اغراض خود نمودند پس چون ہمه غلامان متعود بفیض و کرم
ظاہر و باطنی آن فیاض حقیقی بودند بجان و دل عرض رسان شدند که غریب نوازا غلامان و مریدان که در از
ذات را دیده و عادت بفیض ظاہری و باطنی حضور گرفته چنان دل میخواہد که بدر وازہ ہای دیگران نروند
چنان عنایت بصاحبزادگان خود فرمائید که ہمه غلامان تا ابد سر آستان ذات شریف نهاده مانیم خصوصا
درحق میان صاحب کرم منش حضرت میان الله بخش صاحب جیو متع الله المستفیدین بطول بقائه که
ہمیشه بخدمتگاری و فرمانبرداری حضور جان فشان و دل قربان میماند و نیز درویشان حضور بابن جناب
در رہبر را مشاہده جمال اوشان که از اجزائی ذات شریف است مدالجه پذیر خواہند گردید پس فرمودند
که الله تعالی جلشانه فضل کند و خواہد کرد و ما از میان الله بخش صاحب خشنود و راضی بخشنود هستیم و نیز
این بیت بر زبان حقائق بیان آوردند **بیت** اگر گیتی سراسر باد گیرد * چراغ مقبلان ہرگز نمیرد ـ
ملفوظ و نیز از یاران محقق شده که بوقت دیگر باز حاضران درباره حضرت صاحبزاده صاحب عرض
نمودند که درحق او چنان عنایت فرمائید که از ہمه حوادث زمان و حاسدان در امان و در پناه شما
محفوظ ماند باز بر لفظ مبارک این بیت آوردند **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد * کسی کو تف زند
ریشش بسوزد * **ملفوظ** و از زبان درفشان حضرت سجاده صاحب شنیدم که فرمودند

که وقتی در شب اہل پردہ از اندرون گفته فرستادند که مردمان حاضران را یکسو کنند که ما یعنی اہل پردہ بزیارت
بودعا فیض یابی فائز شویم چون جای از خادمان وغلامان فارغ کردیم اہل پردہ تمام پروانہ آن شمع جمال
حقیقی گردیدند وہم صاحبزادہ صاحب میان خیر محمد جیو ہمراہ اوشان بود او از زیر دامن فیض مآبین
حضور انداختند و برای او عرض رسان گردیدند که برای ایشان دعاء اجابت پیرائی مصروف
فرمائید واو نیز فریاد وزاری آغاز نهاد وفرمودند که فلان ہستی الله تبارک وتعالےٰ فضل ورحم
فرماید باز صاحبزادہ صاحب عرض کرد حق تعالےٰ سایہ حضور بر سر غلامان مستدام دارد فرمودند
که سایه بسا عظیم است مگر اگر کسی زیر سایه بنشیند تا ثمرہ وراحت آن بیابد بعد ازان برای یعنی
سجادہ نشین صاحب اہل پردہ سوال نمود که ایشان را بدعاء عنایت حقیقی خود سرفراز فرمائید
وعادت شریف در آن عارضه چنین بود که اگر قدری از برای استراحت میفرمودمن یعنی سجادہ نشین
صاحب از چہار پای زیر آمدہ بباز وی چہار پای مے نشستم واگر ارادہ برخاستن ونشستن مے
فرمودند من بر چہار پائی زیر آمدہ می نشستم وبسینۂ خود تکیه می دادم وگاہی پشت مبارک از سینه
من جدا کردہ بتکیه خود استراحت می گرفتند ودر آن وقت که اہل پردہ برای من عرض رسان شدند
بتکیه خود جلوس فرمودہ بودند بآن عرض اوشان التفات کما حقه فرمودہ بر لفظ مبارک
راندند که ما از وراضی وخشنود ہستیم ونیز پشت مبارک خود بسینۂ من چسپانیده فرمودند که ما ہمیشه
ہمچنین بسینۂ او خواہیم بود واز وجدا نخواہیم شد۔ **ملفوظ** از بعضی یاران معتمد علیه بثبوت
پیوسته که چون ضعف بدن عنصری آن فخر الاولیا قدس سرہ العزیز زیادہ بزیادہ به نظر
آمدن گرفت وخوف آتش فراق زبانه زدن آغاز نهاد حضرت سجادہ نشین صاحب متع الله
المستفیدین بطول بقائه که او بسینه مبارک خود آن فخر الاولیا را تکیه دادہ نشسته بودند گریه
وزاری آغاز نهادند تا که اشک از چشمان مبارک بر دوش وپیراہن مبارک ذات [illegible]
افتادند معلوم فرمودند که آن نونهال باغ معرفت بچنین حال از خوف [illegible]
التفات بجانب اوشان که پس پشت مبارک بودند فرمودند [illegible] مبارک اوشان را
بدست حق پرست خود مساس فرمودند پس بر لفظ مبارک راندند که چرا چنین غمناک شدی
بر روی خود ریش کلان شدہ داری ہوش بر جای خود دار که جسم ما بجسم تو ودل ما بدل تو وردہا

بروح تو ہمیشہ ہمراہ خواہد بود باتسلی باش وگریہ مکن بعد ازین لفظ تسکین بر اوشان تصرف و تسلی
دادن دیگران تماشای شدند **ملفوظ** و نیز از حاضران آن وقت و خاصہ از حضرت سجادہ
نشین صاحب واوستاذیم صاحب حضرت حقایق آگہین محمد امین بہ ثبوت پیوستہ کہ در شب آخرین
نیز مردمان خاصہ میان محمد اکرم خادم حضور بار برای حضرت سجادہ نشین صاحب متع اللہ
المستفیدین بطول بقائہ و فیضہ معروض رسان گردیدند و بسیار کوشش و مبالغہ نمودند خود آن
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بعد از تسلی دادن اوشان بر لفظ مبارک این آیت شریف راندند
ونفخت فیہ من روحی و بندہ این معنی را از اوستاذیم صاحب تحقیق نمودہ اوشان فرمودند
کہ متصل قیل وقال عرض معروض برای حضرت سجادہ نشین صاحب این آیۃ کریمہ خواندند
در آن وقت ہر کس را یقین بود کہ دربارۂ اوشان صادر گشتہ بود و بعد ازان اگر کسی شک
آرد او داند انتہی کلامہ پس میگویند مسکین بے تسکین کاتب منتخب کہ چنین نوازشات
از آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز دربارۂ نقادۂ دودمان ولایت نہ تنہا در ینوقت عارضہ اخیر
واقع آمدہ بلکہ قبل ازین بارہا این عنایت در حق اوشان مصروف می شد کہ آن فخر الاولیاء
قدس سرہ العزیز رازدان اسرار الٰہی بودند و معلوم داشتند کہ نصیبہ اوشان از حق تعالی نیک
است چنانچہ یک نوبت صاحبزادہ صاحب قبلہ عالم رض و سجادہ نشین اوشان صاحبزادہ
حضرت خواجہ محمود صاحب رحمۃ اللہ تعالے از برای زیارت فیضیابی از آن فخر الاولیاء قدس سرہ
العزیز در تونسہ مقدسہ آمدہ بود در ان ایام حضرت صاحبزادہ صاحب میان خیر محمد حبیبی مرضی
حضرت صاحب بطرفی رفتہ بود و بعضی آدمان خود را برای باز آوردن اوشان در پی اوشان
فرستادہ بودند و بندہ یعنی کاتب منتخب در محفل قدس منزل کہ دران صاحبزادہ صاحب
میان خواجہ محمود صاحب موجود بودند حاضر بود کہ صاحبزادہ مرحوم پرسید کہ یا حضرت خبری
از میان خیر محمد صاحب آمدہ یا نہ جناب حضرت فخر الاولیاء فرمود کہ خبری نیامدہ لیکن دعا فرمائید
کہ حق تعالی اوشان را ہدایت عطا فرماید صاحبزادہ صاحب علیہ الرحمۃ عرض کرد کہ یا حضرت خود توجہ
فرمائید کہ تا اوشان را ہدایت شود باز حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ فرمودند کہ ما ہمہ نیاز و سوال
بجناب حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ و بسوی شما است شما دعا فرمائید پس فرمودند کہ صاحبزادہ جیو آن دیگر کلان

ما را تسلی ست شما این را دعا فرمائید و بنده کاتب منتخب که در آنوقت موجود بود و لفظ تسلی درباره
سجاده نشین صاحب متع الله المسترشدین بطول بقائه از زبان حقائق بیان شنیده و دانسته
که اوشان نواختهٔ حقتعالی و خاصان حق جل شانه اند باز از آن روز الحمد لله که خطرهٔ شیطانی
چون بعضی دیگر کسان در دل راه نیافت و اینچنین نوازشات در شان اوشان از دیگر
کسان نیز بسیار منقول است و بنده نیز در خواب بسیاری دیده لیکن برای مشت نمونه خروار
برین اکتفا کرده شد بیت از ازل هر که بختیار بود * هر ده اوشش در کنار بود * لطف حق
چون باو رفیق بود * خاصهٔ حق باو شفیق شود * چون خدا را باو نظر باشد * نزد خاصانش دوست
تر باشد * رحم خاصان عین رحم خداست * رحم حق رهنما براه هداست - **ملفوظ** - و نیز از تمام
حاضران آنوقت که شب وصال فخر الاولیاء قدس سره العزیز بود منقول و خاصه از زبان حقائق
بیان حضرت سجاده نشین صاحب متع الله المسترشدین باشارهٔ ثابت که یکبار بقصد استراحت
بودند که اراده برخاستن نشستن فرمودند پس برخاسته نشستند و بوقت برخاستن این مصراع
هندی بر لفظ مبارک راندند بتمام شوق و چشمان نرگسین را نمناک فرموده مصراع
موهنه تون بهڑا دور گگان کراهین رنج - پس حاضران ذی عقل دانستند که ثمرهٔ این شوق
بجز وصال محبوب حقیقی نخواهد بود و بر هر کسی درد و خوف فراق غلبه آورد و بگریه و ناله پیوستند
و خود آنجناب بهر کسی تسلی میفرمودند که باکی نیست و نیز درین شب چون شب از نصف
گذشت نوافل تهجد ادا فرمودند و بعده اوراد دیگر که بعد از تهجد بخواندن شریف بود شروع
فرمودند و بعضی بتعداد تسبیح و بعضی بغیر تسبیح و بعد از آن تیمم کرده شروع در نوافل فرمودند
پس حضرت سجاده نشین صاحب می فرمایند که من عرض کردم که یا حضرت نماز تهجد ادا شده [illegible]
فرمودند که خیر دو شفعه دیگر هم میگذارم و چند بار که دو شفعه تمام می شد باز [illegible]
میفرمودند که مرا بگذارید که دو شفعه دیگر گذارده شود و گاهی سجده [illegible]
کسی بیرون از عبادت خانه رفته باشد می آمد و گفتی [illegible] وقت باقی [illegible] نماز [illegible] می شدند

تا که ضعف طبع بشری عنصر غلبه نمود و وقت نیز نزدیک رسید و بعضی انفاس از عالم ملکوت از حوران
وغیره برای استقبال روح قدس از کمال شوق محبوب النبی آمدن و جلوه نمودن گرفتند تا سه روز که
بر کھٹ شریف بعد دو ازی استراحت بودند که التفات بمن یعنی سجاده نشین صاحب فرمود و بر لفظ
مبارک راندند که این زمان بکجا آمدند ایشان را دفع کنید ما یان که در اول وهله نگفته آن فرسید
حیران شدیم و عرض نمودیم که غریب نواز زنان در ینجا هیچ نیستند فرمودند که اینک نگاه کرده ببینید
که چندین جمع شده اند ما بر ستون حجره شریف مساس کردم و گفتم که این ستون است و این با
فرمودند نه اینک نگاه کنید بر تحمل می آرند ایشان را بزنید و دور کنید پس ما فهمیده یا نافهمیده خاموش
شدیم و همه حاضران بگوئید که اگرچه موسم تمام زمستان و سرما بود تا که اگر کسی از عبادتخانه شریف بیرون
میرفت از سرما لرزه بر اندامش می افتاد و لیکن اندرون عبادتخانه شریف چنان گرمی و سوزش
که از گرمی دل تنگ آمدی و جان و بدن سوخت می شد تا بحدیکه بعضی یاران تحمل آن گرمی
داشتند باز باز بیرون می آمدند شاید که این چنین گرمی درین موسم از شوق آنفخر الاولیا
یافته بود که بزرگان گفته اند **بیت** وعدهٔ وصل چون رسد نزدیک + آتش شوق تیز
بعد از ذکر زبان آنفخر الاولیا قدس سره العزیز ساعتی خاموش شدند چشم مبارک نیز
پس سجاده نشین صاحب متع الله المسترشدین بطول بقائه میفرمائید که حاضران بمن گفتند
باید کرد که چه شد که خود حضرت خاموش شدند پس عرض نمودم که یا حضرت غریب نواز چشم
کشاده نظر عنایت به سوی من فرموده بودند هون یعنی چه می گوئی بگو عرض کردم که خود
خاموش شده اید حال طبع مبارک چیست فرمودند طبع با خیریت است خاموشی برای شغل باطن
است خاطر جمع دارید بعده باز خاموشی در رسیدند لیکن اثر پاس انفاس بر رخ مبارک ظاهر
باز بعد از ساعتی برای انتظار پرسش احوال شریفه نمودیم باز همان جواب با صواب فرمودند
از دو سه مرتبه معلوم کردیم پاس انفاس چنان جاری ست لیکن انفاس کرمیه بدر آمدن
گرفتند تا از جناب لطیف مطلق خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة

مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی - در رسید و روح طیب مطیب بشوق تمام پرواز
نموده باصلِ خود که قدس مطلق است آمیخت و جهان و جهانیان را بآتش فراق و داغ هجران خود
بسوخت - **ابیات فراق آمیز** یار ما چون رُخ نقاب کشید + تیرگی هم آفتاب رسید + اہل
کُرسی و عرش ارض و سما + همه گفتند کاش واویلا + کان بهای دو کون در شک ملک + رُخ بپوشید
ز اہل ارض و فلک + بود عالم از و چو باغ بهار + او چو رفت است ماند چون بن خار + آنجمال که
رشک حوران بود + رفت در قدس کو از آنجا بود + عاشقان سینه چاک و جگر کباب + ماند چون
ماهیان بخشک سراب + چون نگریم خون درین دوری + جان گداز است درد مهجوری + خاصه
بعد از وصال دلبر یار + کو بود دستگیر در همه کار + چون سموم زهجر یا بوزید + سینه ها سوخت و زهره ها
بدرید + ای دریغا که شاهِ محبوبان + وان سهی سرو سرور خوبان + ماند ما را بدین پریشانی + بهزار آه
آه و حیرانی + روز شادی چو باد صحرا رفت + شبِ دیجور ماتم آمد ز رفت + او چو از وصلِ یار ساغر یافت
جگر عاشقان چو آزر تافت + بزرگی گفته - **بیت** کارم از دست رفت و دست از کار + دیده بے نور
ماند و دل بے یار + دل فگارم چرا نگریم خون + سینه زارم چرا نالم خون + **ذکر بعضی عجوبها از**
قسم خوارق آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از تمهید و طوطیه تمهید بیت - بدانکه اظهار
خوارق و کرامت منصور آن فخر الاولیاء قدس سره نبود بلکه کرامتِ اعظم آنجناب استقامت بجادهٔ
شریعت غرا بود که بیک نفس بے متابعت سنت از آن جناب بر نمی آمد بزرگی خوش گفته **رباعی**
راهِ سنت گیر اگر خواهی طریقِ مستقیم + کز سنن راهی بود سوی رضای ذوالمنن + هر مژه در دیده او
چون سنان نیزه باد + کز ضمانِ زندگی خواهد ستانی بے سنن + وهم چنین وجه استقامت سنت نبوی
علیه الصلوة والسلام بود که علماء دهر و روی زمین کشیده بر دروازه و آستانه آنجناب جبین [illegible]
تا که بارها این مسکین نیاز آگین کاتب منتخب بگوشِ خود استماع نموده که [illegible]
متابعت نبی علیه الصلوة والسلام و هر که مخالف شریعت غرا باشد اگر در هوا پریده آید همچو گوزی خر است که
هیچ اعتباری ندارد و نیز مولینا جامی قدس سره السامی در نفحات الانس از بزرگی نقل آورده که

هر که بقصد خود اظهار کرامت کند مدعی ست و ولی الله آنکس است که بی قصد از و کرامت ظاهر شود و حقیقت
این ظهور کرامت بی قصد در آن فخر الاولیاء هویدا بود چنانچه بیان آن بیاید پس بقصد اظهار خوارق
از خود آنجناب بجای خود که اگر از دیگر غلام آنجناب بظهور می آمد او را نیز بزبان تنبیه و توبیخ واقعه می شود
و در معرض خطاب و عتاب رسیده گردید سبب قصبای شنیده دارم اما برای شاهد آوردن باید
نکته گفته شود که دعوی بلا دلیل نباشد اول آنکه مولوی عثمان تومرلشه که یکی از پیر برادران بود
از دیده و شنیده خود حکایت کرد که در اوان طالب العلمی در خدمت مولوی صاحب مولوی محمد یار
کوٹ فقیر الی علم می خواندیم و یکی جوان نور محمد نام همدرس ما بود و او را مرض صرع لاحق گردید چند
در معالجه او سعی نموده شد اما به نشد ما یعنی طالب العلمان مشورت کردیم که اگر بخدمت حضرت صاحب
عرض نمائیم پذیرا شود یا نه شود و اگر پذیرفته نشد بار دیگر کسی را طاقت عرض نباشد از هیبتی که دارند لیکن
هرگاه و اتفاق آمدن حضرت خلیفه محمد یاران صاحب رضی الله تعالی عنه در تونسه مقدسه افتد بخدمت
او رفته عرض نمائیم که غالباً از وشان به دعا و یا بطریق کرامت مشکل این فقیر آسان خواهد شد
همچنین امور از ایشان بسیار مشهور است القصه بعد از مرور بعضی ایام خبر شنیدیم که خلیفه صاحب در
شریف آمده است ما آن فقیر رنجور را همراه کرده بخدمت حضور حاضر شدیم اتفاقاً آن روز عرس بزرگ
بود که بعد از فراغت وظائف مغرب جناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز خود در جای لنگر شریف تشریف
آورده بر کرسی نشستند و روبروی خود تقسیم طعام گوشت و برنج و نان فرمودند و ما نیز در آن ایستاده
بودیم که بعد از فراغت از تقسیم آن طعام لانگری را ارشاد شد که فردا علی الصباح که گوسفند کشتنی است
پوست یکی گوسفند شتاب گرم گرم در خانه فلان جعفر خواهند فرستاد که او رنجور است و او را خواهند پوشانید
یکی کودک در میان مردم در آنجا استاده بود عرض نمود که یا حضرت رنجور من بودم مرا صحت شده
حاجت فرستادن پوست نیست بطریق تعجب فرمودند که ترا چگونه شفا رشد عرض کرد که خلیفه صاحب
مرا مصری دم کرده داده است مرا بخوردن آن شفا رسید با استماع این فرمودند که میان صاحب
یعنی خلیفه صاحب را بخوانید چون بخواندند و ایشان حاضر آمدند آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بطریق

عتاب فرمودند که میان جیو من شما را افغان پٹھان پنداشته بودم شاید که تو بافنده بودی زیرا که حق جل شانه
به بندگان خود رحیم و لطیف است ترا چه مطلب که این چنین از طرف [illegible] بندگان بکنی اگر هزار کس با پنجاب
من و هزار با اینجانب یعنی از زمین و بسیار من بطلبد و مهر و سر انگشت دست مبارک بر داشته فرمودند که
این حضور ما را هم پروای نباشد که خدا تعالی به نسبت بندگان خود رحیم و لطیف است باز باز فرمودند
که من دانستم تو پٹھان هستی شاید که بافنده بودی پس آنجا از غیبه بسیار برخاستند و روان شدند
و مولوی عثمان مے گفت و ما که در آنجا حاضر بودیم تمام غمگین شدیم که اکنون بکار ما نخواهد شد که خود
جناب حضرت صاحب بخلیفه چنین بخشش فرمودند [illegible] در میان [illegible]
چون حاجتمند بودیم بخدمت خلیفه صاحب علیه الرحمة [illegible] عرض کردیم که این فقیر طالب العلم است و غریب
سیرت است و همچنین مرض [illegible] گرفتار است در حق او دعا [illegible] که حق تعالی او را شفا عاجل [illegible]
پس خلیفه صاحب علیه الرحمة برین عرض لحظه سکوت [illegible] بعد از آن فرمودند که اگرچه دل نفع رسانیدن
کسی نخواهد لیکن مرضی حضور درین نظر نمی آید ساعتی باز خاموش شدند بعد از آن فرمودند که اگر شما را
بفهمانیم خواهید کرد یا نه خوشدلی گفتیم که بر چشم خواهیم کرد [illegible] آماده است لیکن [illegible]
پس چیزی سهل بفرمودند چون یکبار آن را استعمال نمود [illegible] حاصل شد و هم [illegible]
آن خلیفه صاحب رضی الله عنه بطرف خانقاه شریف [illegible] عادت [illegible]
شریف نشانده رفتند در آن ایام [illegible] شده که لشکر [illegible] از طرف خراسان [illegible]
و عادت این ملک چنان بود که بوقت آمدن لشکر [illegible] این ملک [illegible]
که تمام ظالم بودند آزار بسیار میرسانیدند کوچیده [illegible]
نیز هر کسی از مواضعات خود کوچیده رفتند لیکن ما [illegible]
داخل نخواهد شد از راه [illegible]
مقدسه نشسته ماندیم القصه مطابق آن خبر مجذوب لشکر [illegible]
و مخلوق که کوچیده رفته بودند باز آمدند [illegible]

معاودت فرمودند وخبر کوچیده رفتن مخلوق ملک سنگهر وتشنه ماندن ما بسمع عالیه رسید بنده را درخلوت
طلبیده فرمودند که چون دیگر مخلوق الله کوچیده رفتند شما چرا نکوچیدید من عذر پیش آوردم که غریب نوازا
شتران باربردار بدست نمی آمدند فرمودند که شتران را چه می کردند عرض کردم که آدمان ڈیوڈهی
حضور را بغیر شتران چگونه میبردیم فرمودند که یک چوبدستی در دست کرده آدمان را با آن در پیش رانده
می بردی باز عرض عذر دیگر آوردم که کتب لنگر را چگونه میبردم فرمودند که کتب در اینجا انداخته میرفتی
چون عذر نماند خاموش ماندم پس بر لفظ مبارک راندند که میانجیو شما را نیز در کدام ملک بودنی است
و دران ملک حاکمی نیز البته می باشد و حاکمان را البته کدام حاجت نیز می افتد و چون شما همچنین تصرف
کردن گرفتید و باین مشهور شدید اگر وقتی حاکم وقت را حاجت افتد شما را بگوید که این امر درکردنی است
و خدای تعالی که جناب لا ابالی ست سوال شما پذیره نفرماید و حاکم زور کند چه خواهید کرد پس بهتر
آنست که هر کاری که دیگر مخلوق بکند شما نیز آن چنان کنید که راه سلامتی این ست میگوید این مسکین
بی تسکین که آنچه خلیفه صاحب گفتن مجذوب پیش یاران گفته بود آنهم بطریق اخفاء عمل بود وگرنه
آن تصرفی بود از ایشان که لشکر را باز گردانیدند چنانچه از کلام انفع الاولیاء مفهوم شد پس دانسته شد
که چون غلامان خود را با ظهار کرامت چنین تنبیه فرمودند خود بقصد چگونه کرده باشند و نیز بارها ملفوظ
مبارک می راندند که بر سر کشف کفش می باید زد اما چون آن جناب محبوب حق بودند قصد ایشان هزار هزار
خوارق حق جل شانه برای اظهار کرامت ایشان که عند الله بود ظاهر می فرمود و اگر برای حاجت روائی محتاج
و مشکل کشائی ایشان شفقت و رحمت متقاضی می شد به پرده عذرهای وظائف که در شریعت غرا مشهور
و دمه کنانیدن پیشتر حضرت قبله عالم رضی الله عنه و به بهانه پس خورده خورانیدن مریضان را آگاه
هم پرده شریعت است بمقتضای سؤر المؤمنین شفاء وغیره چنانچه دعا فرمودن میفرمودند و سخنی که از
پرده بیرون بودی هرگز بر زبان حقائق بیان نمی آوردند چنانچه یکمرتبه موسم بارش قریب بانقضای
رسید و باران نیامد مخلوق الله جمع شده تمام عجز و نیاز و گریه و زاری عرض رسان شدند فرمودند که
هفتاد لکه درود شریف بخوانند پس چون مردمان تمام از بی بارشی تنگ و بجان آمده بودند و یک هفته

اذکار زیاده درود شریف بخوانند باز جمع شده بخدمت عرض رسانیدند که وظیفه فرموده حضور انور تمام کردیم
پس باران بدهانید و تمام تنگ گرفتند و فرمودند که از من یک یک بگا نکنانید اکنون از خدای تعالی
و رسول صلی الله تعالی علیه وسلم یافتنی هندی لینے والا شدیم حقتعالی عنایت خواهد کرد پس در
همان روز بوقت ظهر ابر پیدا شد و باران در رودکوهی که اکثر گذران این ملک بران است جاری و نادو باه
رودکوهی جاری ماند تا که هر کس شکر گذار شد و برای مریضان که طبیبان از صحت اوشان مایوس شدند
و بیماران بحضور استغاثه نمودند میفرمودند که بر گفته طبیبان اعتمادی نیست که اوشان تابع ظن هستند که
قوانین طب همه ظنی اند خدا شفا خواهد داد چنانچه یکمرتبه حاجی خان کاتب مریض بود و خود آنجناب
برای معالجه او میان واصل را که دران زمان طبیب مشهور و فهیم بود از منگروٹه آورانیدند چون طبیب
مذکور بر سر آن مریض رسید دید که آب نیز از حلق او تمام عسرت فرو میرفت بخدمت حضور آمده عرض کرد
که جای و وقت علاج نماند که مریض موصوف از حد علاج نمودن گذشته است فرمودند که شما این
قسم مایوسی از ظن بیان کنید خدا تعالی قادر است که شفا دهد پس بوقت طعام عشاء قدری پس خورده خود
کسی را دادند و فرمودند که این لقمه چند بدست خود حاجی خان کاتب را خورانیده بیا و او پس خورده
را بر و بمیان مذکور که از حلق او آب فرو نمیرفت گفت که مرا حضرت صاحب فرموده که بدست خود
این را بخورانیم حاجی خان دانست که شفقت آمده است عند بعضی لقمه در میان نهاده و اشارت
کرد که بیار او داون شروع کرد و آن خوردن تا که چندانکه بود بخورد و بغیر اذیت پس چون تمام شد
مریض مذکور گفت که مرا فی الحال تمام صحت است پس صحت کامل حاصل شد هم چنین قادر بخش نام
بلوچ که یکی از پیر برادران بود و را لاحق شد تپ دق در تونسه شریف آمده از حکیم خدا یار که دران
ایام حکیم مذکور برای علاج عارضه آنفخر الاولیا قدس سره العزیز در تونسه مقدسه بماندا د و به دوا
شروع نمود لیکن صحت رو نماند شد تا که بعد از مرور ایام کثیره حکیم مذکور گفت
سویم گذشته قابل علاج نماند پس قادر بخش مذکور بحضور آن حکیم حقیقی یعنی الفخر الاولیا قدس سره
عرض نمود که یا حضرت حکیم مرا از علاج کردن جواب صاف داده و گفته که مرض تو از حد علاج گذشته است

فرمودند که برداشته طبیب چه اعتبار که طبیبان سخن از راه ظن میگویند خدا تعالی شفا خواهد داد پس گوشید
کلاه او را نیز پس خود و خود خورانیدند شفا کلی یافت و نیز یکی طالب العلم بود گل محمد نام و هنوز جوانی او را
تپ لاحق شد تا شش ماه او را این مرض لاحق ماند بعد از آن حکیمان و طبیبان متفق شدند که تپ از حد
بالش گذشته قابل علاج نماند آن گل محمد مذکور بحضور انور اظهار احوال خود نمود و مایوسی حکیمان عرض نمود
و در آن وقت که وقت خلوت آنحضرت الاولیا قدس سره العزیز بود یک خربوزه خرد که کسی شخص آورده بود
پیش داشته بودند فرمودند که این را بخور که او تعالی بالشاه شفا عطا کند گل محمد مذکور بکیفیت
که بر مکان خود آمده او را قطع کرده خورده هم بجز خوردن آن مرا معلوم شد که صحت آمده است پس چون موسم
خربوزه بود خریدن و خوردن آنها شروع کردم در آن ایام قلیله تندرست شدم و توانا گردیدم و این هم
برای تمثیل پرده داری اوشان ذکر کرده می شود نه برای ذکر کرامت زیرا که این چنین کارها بنسبت
آنجناب از قبیل کرامات نیست و مثال پرده پوشیدن کنانیدن آنکه یکمرتبه در حرم استسقا و هم عارضه
آگین مولوی صاحب مولوی محمد امین از مرضی مهلک پیدا شد که امید زندگانی اوشان قطع کرده
بودند پس چون احوال مجوری اوشان در حضور انور بیان نمودند فرمودند که بهیند به جناب حضرت قبله عالم
رضی الله تعالی عنه نذر کنید چون کردند فی الحال اوشان را شفا کلی حاصل شد و چون روز دیگر باهم
برای زیارت بوقت خلوت فائز شدند آنجناب فرمودند که ای فلان معلوم کن که مرتبه صاحب پیشه
توشته را بگذار و [illegible] گاهی با جزئی خوش طبعی چیزی میفرمودند و در آن مردمان کار بند می شدند زیرا که
معلوم داشتند که عادت شریف ایشان پرده داری است چنانچه اگر لاغ میدادند که آن را دهنی [illegible]
کوشید زراعت مردم [illegible] میشود و استغاثه می آوردند بطریق خوش طبعی و تبسم می فرمودند که ندی [illegible]
بگو بیار که قوت و غذای تو گیاهی است تو گیاه را بخور و زراعت قوت ما است آن را بگذار چون رفتند
رفته این پیغام میرسانیدند ندی زراعت را گذاشته گیاه خوردن شروع میکرد و چنانچه شخصی در حضور
آمده عرض کرد که [illegible] موشان [illegible] سوراخ میکنند و چندان بسیار شدند که گذران ما از انها تنگ شد
[illegible] شود که دفع شوند بطریق خوش طبعی بلفظ مبارک راندند که بر موشان بگو که از [illegible] دفع شوند

الافوج غارت بہاولیہ لنگر ٹال بشما بیدازم و نام بہاولیہ کہ یکی از امیرزادان غارت کنندگان بود
سبب آن فرمودند کہ او درانوقت در مجلس حاضر بود و با و نیز بطریق خوش طبعی حکایاتی غارت
نمودن او میفرمودند القصہ آن شخص نزدیک سوراخ موران رفتہ پیغام حضور انور ادا نمود بمجرد
رسانیدن آن پیغام موران در دخول سوراخہای خود حملہ نمودند تا امروز یک مور در خانہ او باز
ظاہر نشد و گاہی برای پردہ داری کاری بذمہ دیگرے میکردند چنانچہ بسمع آمدہ کہ شخصی از خانقاہ
حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالے عنہ بجناب حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز گذارش کرد کہ این بندہ
را ہر ہفتہ مار میگزد من ازان عاجز آمدم غور شود درانوقت مولوی صاحب مولوی امام الدین الوری
کہ گوشیدانہ مجازان آنجناب بود و در مجلس حاضر بود او را ارشاد شد کہ این شخص را از خانقاہ لکھوکا
لمار انوال المشہور است ہمراہ بردہ آنصاحب خانقاہ را بگو کہ معرکہ خود را یعنی ماران را بگو کہ این غریب
را نگذارند مولوی موصوف بموجب ارشاد کاربند شد بعد ازان آنشخص را ہرگز مار نگزید چنانچہ قاضی
نور محمد میگوید کہ اہل پردہ من دنبل در گلو پیدا آمد چنانچہ آب از حلق فرو نمیرود و نزدیک بود کہ راہ
دم زدن بند شود آن را بر اسپ نشاندہ پیش جناب فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز آوردم عرض کردم
کہ تا سہ آدمی بمردن این بمیریم زیرا کہ یکے این زن بمیرد دویم طفل کہ بر پستان او شیر خوار است او ہم
خواہد مرد سویم من عاجز بندہ بمیرم غور فرمائید کہ این را شفا شود و ہر سہ سلامت بمانیم برین عرض من
روی انور متغیر گردہ تمام ہیبت فرمودند مرا شریک خدا مقرر کردہ کہ چنین گفتار میکنی پس اگرچہ
با ہیبت فرمودند لیکن چون چارہ دیگر نبود جرأت کردہ باز عرض کردم کہ شما را شریک خدا مقرر نکردہ ام
لیکن محبوب خدا میدانم اگر مہربانی فرمائید درمان شد باز تمام شوخ چہرہ فرمودند کہ دفعہ نشود مگر
این سنگ کہ نزدیک منست ترا خواہم زد گفتم کہ این امر سہل است کہ مرا حضور خود سنگ زدہ اقفا
رسانید پس چون دانستند کہ دفع نمیشود فرمودند کہ باری دوائی بکن گفتم کہ تا
بیار و لیکن اگر از حضور مدد شود پس سعی دوا خواہم کرد پس فرمودند کہ بدو دوائی بکن کہ خداوند
تعالے شفا خواہد کرد پس فرمودند کہ در موضع تہیر دکی زنکہ در دوا دنبل خوب میرسد او را بیار

القصه او را آوردم چون دنبل او دید گفت که بقدر پاو پخته درین دنبل ریم تیار شده ایستاده است اکنون
چیزی برین باید نهم تا بعد اصلاح آن ریم را بدست کاری بر آورده شود پس چیزی بران دنبل
بابست و بوقت عصر آب از حلق فرو رفتن گرفت و بوقت عشاء چیزی خوردن شروع کرد علی الصباح
که آن طبیب برای دست کاری تیار شده آمد و آن بند را کشاده چه بیند که اثری از آثار دنبل نبود گویا
هرگز از اصل نبود پس آن حیران شده گفت ای قاضی جی این امری دیگر است و ترا مبارک باد پس
من در آنوقت برای خوردن او تدارک کردم و چون دیدم که طعام بی آزار بخورد و پیش حضور انور
رفتم از دور دیده فرمودند که قاضی جی حکایت حال عزیز بنو بگو عرض نمودم که رسیدن و دادن
آمدم فرمودند که الحمد لله حق تعالی بار از شر تو امان داد و عروس ترا باد و به شفا حاصل شد همچنین ظهور
پرده داری پیش آمدند و نیز اگر کسی بحرکت جن گرفتار شده در حضور آنجناب استغاثه کردی
اگر وقت خوش بودی پیغام بنام پادشاه جن نامه سلیمانی یا آن جنبان فرستادی آن جن دفع شده رفتی
چنانچه میان حاجی خان کاتب حکایت کرد که چون فرزند کلان من که غلام محمد نام داشت بحد
رفتار و قدم برداشتن رسید و هنوز کلام کردن نیاموخته بود بعضی اوقات که از بیرون خانه نشسته
می بودیم و دروازه خانه باز بود اندرون خانه می شد و چون باز بیرون آمدی چیزی از شیرینی پخته
تازه در دامن پیراهن می آورد و ما حیران می شدیم که از کجا آورده که در خانه ما ازین جنس چیزی
خاصه این تازه پخته در هم است سه چهار مرتبه که این احوال را مشاهده کردم از خوف اذیت در حضور
انور فخر الاولیا قدس سره العزیز عرض کردم که با ما هیچ آزاری و نقصان نگاهی نرسید اما این احوال
سه چهار مرتبه دیدیم آید فرمودند که این جنبان است تو بر دروازه خود ایستاده بگو
که از خانه من دفع شو بحکم والا پس من رفته گفتم که حضور جناب حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز چنان میفرمایند بعد ازان اثری ازان امر ندیدم چنانچه مولوی صاحب مولوی الله بخش
حکایت می کنند که روزی شخصی همکان ما آمده نشسته ما آن شکل چهره و بدن او دیده ازو پرسیدیم
... گفت ... از ... کجا می آییم

و من بحرکت جن گرفتار هم و بر خانقاه پیران گردیدم و حیله‌ها کردم لیکن این بلا دفع نشد الحال در اینجا
آمدم لیکن واقفیت بکسی ندارم اگر کسی از شما لله عز و جل همراه من شده بخدمت جناب حضرت صاحب
عرض حال من کند شاید که مرا شفا حاصل شود و شما را ثواب باشد پس حاجی بابا لال نزد ما نشسته بود و او را
گفتیم که این کار این مسافر بذمهٔ تست پس آن حاجی مذکور او را همراه گرفته رفت و بعد از ساعت دو ساعت
باز آمدند و دیدیم که در چهرهٔ آن شخص فرق بسیار از حالت پیشینه ما راست احوال پرسیدیم حاجی بابا مذکور
بیان کرد که من این را در حضور بردم و عرض احوال او کردم شاید که وقت خوش بود فرمودند که
این شخص را بر فلان دو کریک که درخت ارک استاده از طرف ما بگو که این غریب را چرا تعذیب کرده‌اید آینده
این را خلاص کنید من همان پیغام بانکه حکم نافذ سلیمانی رسانیدم پس از این شخص پرسید که از ... حال
کردیم او گفت که بمجرد رسانیدن از دوش من گویا صد من بار بود که جدا شد و حرارتی در بدن پیدا آمد
و من از اشتغال خود میدانم که مرا شفا حاصل شده است پس آنچنین [illegible]
و اگر کسی در با دمیگردی که دریا زمین باز [illegible] کسی [illegible] که نام [illegible]
بر کلوخ خوانده در دریا بیندازد چون آنچنین کردندی دریا [illegible] گشته [illegible]
بزرگوار این مسکین چنین فرموده بودند چون کار بند شده [illegible] که یک کلوخ بعد از آن [illegible]
در دریا انداخت و کسی را خود کلوخ دم کرده میداوند که این را در پای میرون دریا در زمین [illegible]
و چون عمل کردند مراد بر آمدی و دیگر از کشف قلوب که در هر مجلس [illegible] بر مردم [illegible] شد از
به پرده پس مقصود خود از سخن عالی ایشان که در جواب خیال خود می‌شنیدند [illegible]
عمل می‌کرد و مقصود می‌رسید لیکن کسی را طاقت آن نمی‌بود که [illegible] جواب [illegible]
خداوق و مزدن نمیاد چنانچه این مسکین کاتب [illegible] طالب العلمی [illegible]
میماند علت [illegible] و موی [illegible] داشته [illegible] بود [illegible]
عنایت شد پس روی انور جانب ما کرده فرمودند که [illegible]
نمیشود خیال کردم که وقت [illegible] خوانده‌ام

پس آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز ازچہ باعث میفرمائید کہ نماز ایشان جائز نیست بمجرد انخیال باز بنظر
سرفراز فرمودہ برلفظ مبارک راندند کہ صاحبانِ موی تہہ روغن کہ از بقالان میخرند و آن موی سر را تر
مینمائید آن روغن تمام پلید باشد زیرا کہ دست اوشان و ہم آوندہای اوشان تمام پلید باند و
ہرگز از کافران کجا این رعایت کہ اشیاء اوشان پاک باشد پس بندہ چون چنین جواب شافی
شنیدہ بیقین معلوم کردکہ روغن اگرچہ از دوکان بقالان نباشد ہم پاک بدست نیاید برین تنبہ
شدہ و ہمان روز پیش از آمدن وقت نماز حلق سرکرد چنانچہ روزی در وقت قیلولہ آنفخر الاولیاء
قدس سرہ العزیز حاضر بودم برچہارپائی استراحت فرمودند و مردم برای تبرک مساس عضای
مبارک شروع کردند بعد از ساعتی فرمودند بروید و آرام کنید من کہ از انبوہی مردم جای برای
غمز نیافتہ بودم بستون بنگلہ شریف برابر رخ مبارک استادہ بودم خیال میکردم کہ حضور میفرمائید
کہ بروید آرام کنید جای آرام درجہان غیر این مکان شریف کجاست کہ دراینجای زفتہ آرام کنیم
بمجرد آمدن انخیال چشم مبارک کہ بہم نہادہ بودند باز کردہ بنظر سرفراز کردہ فرمودند کہ فروالی ادب
پس ہمچنین کشف قلوب و جواب باصواب در ہر مجلس چندبار می شدند لیکن چون بہ پردہ بود
کسی پیش کسی ظاہر نمیکرد و ہمچنین امور کہ بعضی از ان بقلم آمدند اگر بتفصیل ذکر کردہ شود دردفترہا
ہم نگنجند لیکن بعضی از ان از بعضی اجناس برای تمثیل پردہ داری آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز
ذکر نمودہ شد و امثال آن چیزہا را و نیز غیر آنہا را چنانچہ یکی را از حکومت جہان معزول کردن و دیگری
برتخت نشاندن و غریق را از غرق رہائی دادن و دیگران را در بیداری برای مشکل کشائی ملاقی شدن
و خود درینجا بودن و در خواب تسلی دادن و مطابق آن ظاہر شدن و وظائف در خواب فرمودن
و چون در بیداری برای تکرار آمدند گفتند کہ یکبار گفتہ بودیم بران اعتبار نداشتید و محض بدعا در بردن
کسان افزودن کدام کدام را شمردہ شود کہ زبان بیان را طاقت تفصیل نیست اگرچہ بہ نسبت دیگر
فقیران و بزرگان کرامت عظیم بنظر مے آید لیکن آن کسان کہ جلیس و قرین آنحضرت اند از قسم کرامت
ہم تصور نمے کنند پس چون از تمہید فارغ شدیم بتوفیق اللہ تعالیٰ جل شانہ چہار امر از قسم عجائب

و غرائب آن فخر الاولیا قدس سره العزیز که بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور بطریق مخت نمونه خروار ذکر کرده شود تا که این منتخب نیز از ذکر آن خالی نباشد و نیز بعضی آن را صاحب مناقب شریفه ذکر کرده آن را بمطابق علم خود تلخیص نموده شود انشاء الله تعالیٰ عجیبه اول آنکه یکمرتبه آن فخر الاولیا قدس سره العزیز بموجب عادت قدیم بعرس حضرت قبلهٔ عالم رض بطرف خانقاه ایشان تشریف فرما شدند بعد از انقضای عرس شریف معاودت فرمودند ما نیز دران ایام در تونسه مقدسه برای تحصیل علم میبودم فی الجمله چون خبر در تونسه شریف رسید که امروز آن فخر الاولیا قدس سره العزیز از دریای سند ازین سوی آب عبور خواهند فرمود بسیار مردم بحسب عادت معهود برای استقبال روانه شدند بنده کاتب منتخب نیز بموافقت بعضی یاران برای استقبال روان شد چون بکنارهٔ دریا برابر گذر رسیدیم در موضعی که آن را شاه والی بستی میگفتند دیدیم که آن فخر الاولیا قدس سره العزیز زیر درخت سرسبز که درختی عظیم دران موضع بود منزل فرموده بودند پس فائز بقدمبوسی شدیم و چون بعد ازان بملاقات دیگر درویشان و علماء که برکاب حضور معلی بودند رسیدیم و شنیدیم که می گفتند امروز عبور دریای حضرت صاحب با جمیع قافله درویشان و خادمان بطریق عجیب واقع آمد پس در پی استفسار و تفحص تفصیل افتادیم از هر یک طریق مستفید شدیم و آن اینست که گفتند که دریای مذکور در دو جای شده روانست یعنی دو حصه شده است یکی بطرف شرق و یکی اینکه بکنار مغربی ست لیکن چون موسم طغیانی ست در هر دو جا برابر و در کمال موج آوری ست و کشتی نیز در هر دو دریا می باشد پس چون حضرت فخر الاولیا بجمیع درویشان از کشتی مشرقی گذر عبور فرموده بر کنار این دریا رسیدند دیدیم که کشتی بر گذر بنظر نمی آید پس خود حضرت آنجناب پرسیدند که کشتی کجاست بعضی مردم اظهار کردند که غریب نواز ملاحان برای حضور کشتی را بر گذر بسته بودند که رای زاده بیره وال که حاکم سنگهر بود از طرف [illegible] دکانو سخت و متجول بود درینجا آمد و کشتی را بزور بگذاشته برده هر چند که ملاحان و دیگر [illegible] التماس نمودند که یک دو ساعت فرصت کن که برای حضور حضرت صاحب کشتی ایستاده است هرگز بر گفته کسی التفات نکرده کشتی را ببرد چون موسم تابستان و در میان دو دریا ریگستان که آن را بهندی بنگ گویند ریگ بسیار

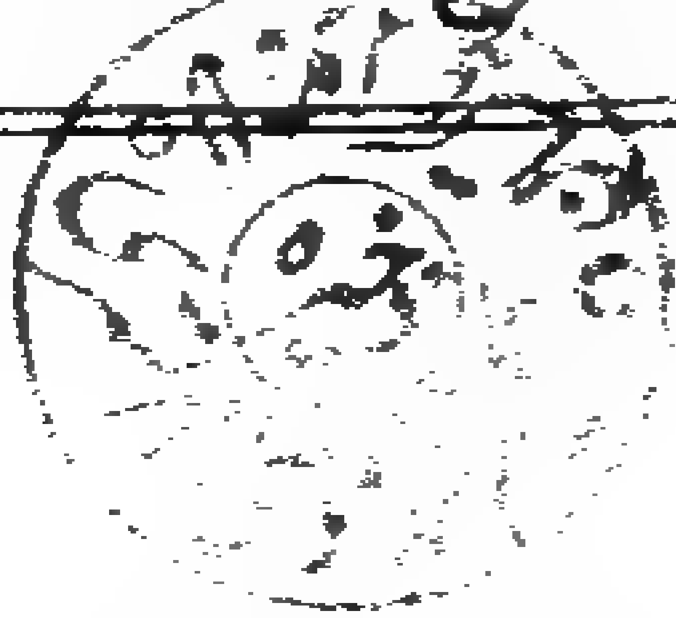
گرم شده بود و درختی سایه دار موجود نبود گرمی روز و ریگ تمام تنگ کرد درویشان و خادمان حضور
دو سه چوب بانسه بتفحص و مشقت بدست آورده برپا نمودند و دو سه بوریا و کمل و هر چه همراه بودند بالای چوبها ساخته
انداخته قدری سایه برای حضور انور تیار کردند کسی پاره باد زن در دست کرده می جنبانید لیکن گرمی گذشت
بود و اثر تمام کرده بود و بران انتظار علاوه شده پس آنجناب غازیخان گوریانی را که از غلامان
با اخلاص آنحضرت بود و بر کناره دریا در کسی موضع سکونت داشت و در آنجا موجود بود و همراه بودند
که کسی را بطرف آن حاکم بفرستند اگر کشتی و یا هر بر الا چند مردان ماهر صنعت شناوری را با شناها همراه
کرده بیارد که اگر کشتی بدست نیاید اسباب فقیران بر شناها عبور کنانند و نیز درویشان را بر شناها
القصه آن حاکم که بس بیحیا و متمرد بود از دادن کشتی جواب صاف داد و هنوز غازیخان مذکور واپس
نرسیده بودند که میان پیر بخش لانگری حضور انور عرض رسان شد که یک دو شناه از سبب موسم طغیانی
همراه ما هستند یا از جائی بدست آمدند اگر مرضی حضور پر نور باشد بعضی چیزها را ... بر شناها عبور کرده
و عبور شروع کنیم ارشاد شد که بهتر شروع کنید که حق تعالی آسان کند بعد از آن مصحف شریف
با وجود آنکه عادت شریف تلاوت در وقت ظهر بعد از نماز بود و در آن روز بخلاف وقت عادت
مصحف شریف کشاده تلاوت شروع فرمودند و بسبب آن اثنا دو یک مرد از حلقه درویشان
که قدری علم شناوری داشتند شناها داشته قدری از اسباب پارچه و غیره بر سر نهاده چون بکناره
آمدند و دیدند که دریا بصورت اول که تمام پر از موجها و مهیب بود بنظر نمی آید لیکن چندان
و در دریا در آمدند و بر سر قدم رفتند و تصور کردند که هر جا که عمیق باشد بر شناها سوار خواهیم شد
تا بکنار غربی رسیدند دریا در هیچ جا عمیق نیامد بلکه از کمر نگذشت و بجز تری در دم هرگز نبود و
نشد پس چون دیگر درویشان که بر کناره استاده بودند این حال را مشاهده کردند و نیز آنانکه
چیزی از اسباب برده بودند باز آمده اظهار کردند که آب دریا در جای عمیق نیست بلکه از کمر بالا نیامده
در و مشقت تیزی سست بلکه چون آب استاده آسان و در دو گل و لای هرگز نیست که قدم را ساقی
برداشته شود چنانچه نام دریا دارد و در هیچ خلله نیست پس چون درویشان این احوال

وشنیدند همه کس اسباب خود از پارچه وغیره بر سر نهاده در دریا در آمدند و عبور نمودند و اگر کسی صاحب اسب بود
اسب را در دست گرفته عبور کرد و آب تا تنگ اسب را از طرف زیرین تر نمود و اگر شتران بودند نیز
باسانی که هرگز در جای لغزش نشود عابر شدند. و بعضی یاران گفتند که دو سه خر همراه بودند آنهم بجای
طریق عابر شدند و عجب آنکه یاری نقل کرده که مرد طویل و قصیر را فرق نبود بلکه همه را آب تا کمر می آمد
چنانچه آن یار گفت که نور حسن ملان که تمام طویل قامت بود و احمد علی بلوچ که باسم رودڑا مشهور بود تمام
کوتاه قامت بود و چون هر دو ساکن شهر سوکڑ بودند با یکدیگر در دریا آمدند و دیدیم که پیش و پس یکدیگر می آمدند
و هر دو را آب تا کمر می آمد فی الجمله اکثر غازیخان مذکور آدمان شناور و شناها تفحص کرده بدست آورد
و بر کنار دریا رسیدیم همه درویشان بلکه همه اسپان قافله آنجناب عبور کرده بودند مگر ذات عالی
حضرت در آنجا در سایهٔ آن درخت با بعضی یاران قلیل نشسته بودند پس غازیخان مذکور یک کهٹ
آورده و شناها را دم داده در زیر کهٹ محکم کرده آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز را بران نشاندند و خود با
خود آن کهٹ و شناها را گرفته باین کنار آوردند و در موقعیکه باین کنار رسیدند در اسپ سوار شدند
سردار خان تنگوانی نیز شنا بدکه آن خبر شنیده بود با دمان شناور و شناها حاضر شدند مگر کسی را هیچ ضرورت
نرسید یاری نقل کرده که در آن وقت که خود آنجناب به شناوران مشاغل بودند و درویشان از دریا
میگذشتند میان واصل که منشی حضور بودند نزدیک آن جناب استاده بود و احوال دریا دیده گفتن
شروع کرد که امروز حضرت صاحب دریا را تنگ کرده است. یاری دیگر نزدیک او استاده بود شنیدکه
نیم وقفی غفل بود دست بر دهن او نهاد و گفت ای بیهوش نخواهی که همه مخلوق غرق شود و از این
امور پوشیده داشتن کار است الحق آن یار دوست فهمیده که مقتضای صدیقیت وحی صلی الله تعالی علیه وسلم
همین پرده داری سنت داود رم پاکرفان و دیگر مردان قصد کردند که تا وقت آمدن مردان
شناها گرفته آمده بودیم در آن وقت آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز از طرف دریا بسوی [illegible]
فرمود و تشریف میداشتند و دیگر قافله درویشان هنوز از آن در [illegible] داخل شده بودند
[illegible]

هم میداشت و بنام جمعدار مشهور بود و از آنجا رسید و گفت که من بآن زود برفتنی ست بعضی درویشان او را
گفتند که آب دریا کم قامت است که بکمر میرسد ما همه از دریا بغیر کشتی و شنا گذر کردیم پس باغنما و گفته
درویشان او بطرف دریا رفت و از کسی پرسید که از کدام جا درویشان گذر کردند چون معلوم کرد
جامهای بر سر داشته و دریا قدم نهاد و با ول قدم در عمیق افتاد و بمشقت تمام بیرون آمده برو درویشان
رنجه خاطر شد که با من استهزا کردند کسی گفتش که ای بیهوش آن گذر درویشان ستری از اسرار حق
بود تو صورت دریای نه بینی که چه موجهای عظیم دارد و موسم را هم ملاحظ نمیکنی درین موسم کم قامتی
دریا کجا متصور می شود و بنده مسکین کاتب منتخب بگوید که ما بعد ازین همه امور رسیدیم لیکن چون واقعه
تازه بود و به تفحص از یاران دریافت نمودیم و معلوم کردم اما بعد ازین منتظر آن شدیم که آیا از جناب
فخر الاولیاء قدس سره العزیز سخنی درین باب وارد شود یا نه پس چون بعد از قیلوله نماز ظهر ادا
فرمودند و در سایه آن درخت محفل و کچهری فرمودند کسی شخص قیل و قال دریا ضابید آنفخر الاولیاء قدس
سره بر لفظ مبارک راندند که امروز غازیخان دریا را کم قامت ساخته کرده داده است غازیخان نیز شریک
محفل شریف بود چون طریق خوشطبعی را ملاحظه کرد گفت که یا غریب نواز ما که همیشه بر کنار دریا وطن
داریم و همسایه یکدیگر هستیم و چنین آشنای بدریا هم پیدا نکرده باشیم و بطریق اخفار حقیقه گفت که
ما در غازیخان را هم این توفیق بود و بعد از لحظه بر لفظ مبارک راندند که دریای نیل فرعون را نیز فرما
می برد البته ما کلمه شریف هم میخوانیم **فائده** بدانکه این لفظ مبارک آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
دلالت می کند بر آنکه اینچنین امور نزد آنجناب از قسم کرامت هم نباشد بلکه محض ببرکت خواندن کلمه
شریف که هر کس میخواند میسر میشود و نیز صورت بی تصدی آنکه ما کرامت از سیاق قصه هر کس بمفهوم
وایضا معنی حاجت روائی تمامان که صدها مردم در ریگ تفسان می طپیدند و مدعی ست مگر آنکه
این مسکین که این را از عجائب شمرده نه از آن جهت شمرده که خود آنجناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز
از چنین دریا بی کشتی گذشتند که اگر اینچنین کوه هیچ عجب نبودی که اینچنین امور از بسیار بزرگان معروفست
اما عجب آنست که خود آنجناب پرده اسباب شرع را از دست نگذاشته زیرا که بر کیفیت که صورت ترکی داشت

وازاسباب عبور دریا می باشد گذر فرمودند و صدها مردم قافله که اکثری عوام الناس بودند همچون اولیاء اکمل
ببرکت کمال آن اکمل از چنین دریا متواج بر سر قدم بے اسباب عبور بآسانی بکمال عبور کردند گویا
همه کامل بودند و نظائر چنین بفهم قاصر می آید که این امر از قبیلهٔ ادب دریا بود و از جهت انتظار آن
محبوب بارگاهِ رحمان از حق جلشانه اذن یافته با درویشان وغیره همراهیان آنجناب راه داده
تا که انتظارِ ایشان که برای شفقت گرمی به نسبت درویشان بود دفع شود و بآسودگی و خوشدلی
بساحل سلامت برسند **ابیات جدیده** مرد چون شد راست بفرمانِ رب + ارض و سما
باشد از وی با ادب + بحرِ ادب ورزد و فرمان برد + نار شود سرد ز نور شش زند + لشکر تائید وی این
باد شد + بجکس لشکرِ آن عاد شد + موم کند آهن داؤد را + باد شنا راست خط هود را + عاقل و فرزند
همه پیش رب + دوست و راد و ست شده با ادب + عقل و ادب گر بود یار شان + هر چه گر دید بشنون
بفرمان + **فائده** دیگر آنکه بنقل صحیح به ثبوت پیوسته که این امر چون پیش درویشان آنجناب مشهور
شد تا که این خبر بسمع قدوة الاولیاء مولینا مولوی خدا بخش ملتانی ثم خیرپوری رحمه رسید فرمودند که
آفرین بر حوصله و فراخی علم آنجوان که دریا را هم باقی گذاشتند و کار درویشان هم سرانجام فرمودند
و اگر بعضی حوصله چنین نفرمودندی آن دریا چنان خشک شده رفتی که تا قیامت بقدر آب خوردن
گنجشک در وآب نیافته شدی. فهم من فهم **عجیبه** دیگر عجب تر از اول آنکه [illegible] از دوازدهم
ماه ربیع الاول که سن آن [illegible] طرف شمال [illegible] مشهور [illegible]
دامان مکلواده است چندان هجوم [illegible]
شیده باشد و مردم پروانه وار خود را [illegible] جهان [illegible]
بلاکشند و ازان چشمه ها از فیض الٰهی [illegible]
دوشش بدوشش سپرده قدم بقدم [illegible]
و ممنوع نمیشدند پس اگرچه انبوهی عاشقان دیدار [illegible]
و نادمان حضور را التعجب بدرگاه رب [illegible] آرزو د

که جای باغها و مکان هم نمانده و زیر آب چاه و جای سکونت و آرام نمانده و همه دکانهای ریگ آن
آدمیان پر شده به نظر نمی آید البته این امر خالی از حکمت نباشد پس چون در پی استفسار
افتادند از هر کسی که می پرسیدند همین جواب می دادند که در فلان شب بعد از نماز مغرب قبل عشا
شنیدیم که منادی ندا می کرد و ندانستیم که آن ندا کننده کدام شخص است مضمون ندا آنکه در
ماه ربیع الاول که آن تاریخ وصال حضرت سرور عالم علیه افضل الصلوة واکمل التحیات است
بزیارت و دیدار فیض آثار جناب حضرت خیر الاولیا قدس سره العزیز فائز گردد آن بهشتی
و از آتش دوزخ بر و حرام و این ندا در همه شهر و قریه در یک وقت مسموع گردیده تا که اهل
هر قریه چنان پنداشتند که خاص در یک شهر یا یک موضع است و بس و چون ندا
بکسی رسید چنان تاثیر داشت که بمجرد شنیدن ندا بیقراری میگشت تا که صبر نتوانست کرد تا بحدیکه زنان
طفلان شیرخوار را در آنجا در خانه گذاشتند و روان شدند و چون وقت پختن طعام بود و بعضی زنان
آرد را خمیر می نمودند و این ندا مبارک بگوش شان رسید دست از آرد نشسته بر خاسته روان
شدند و چون وقت پختن طعام بود هر کس از شهرها و قریه های خود روان شد و در راه افواج
از شهرهای دیگر با و شان ملاقی شدند و از یکدیگر احوال پرسیدند و معلوم کردند که ندا سعادت
از غیب بود و با یک شهر و قریه مخصوص نبود که در یک وقت خاص بهر شهر و قریه مسموع گردید القصه
چنان کشش و جذبه با اهل آن ملک رسید که آن جهاد یا هشتاد کروه یا کم و بیش که روان شدند
راه استراحت گرفتند و نه خوردن و آشامیدن او شان را یاد ماند بلکه روا رو پا پیاده
در هفت هشت پاس خود را در توشه مقدسه رسانیده فائز بمطلوب گردیدند تا که او شان پاها
آبله آبله کرده بودند لیکن در راه از آن خبر نداشتند چون در اینجا رسیدند پس طاقت رفتار و قید
نهادن نداشتند فی الجمله همین شب با همین اثر و حالت گذشت و روز آینده چنان هجوم و اثر و حالت
که بوظائف اول نهار شاغل شدن نمی دادند و اگر در یا را میزدند و محکم می کردند در یا را
شکستند پس بعضی مقربان و خادمان جسارت کرده عرض کردند که غریب نواز خود حفظ و رحیم شفیق



[illegible]فرمائید و بعد از ان طبع نازک تنگ می شود این مناسب بکرم و رحم حضور بنظر نمی آید فرمودند
که شما که همیشه هم صحبت ما هستید مرا عادت اینچنین امور کجا لیکن باراده او تعالی جل شانه می شود هرچه
می شود اما اکنون طریقی فکر کنید که وظیفه ما فوت نشود پس عرض رسان شدند که اگر حکم و مرضی
حضور باشد خود ظاهر بسجاده شریف جلوس فرمائید و بوظائف خود شاغل شوند و یک دروازه جنگله
جنوبی و یک شمالی باز کنیم و بران هر دو دروازه باستیم پس آیندگان را از دروازه جنوبی داخل نمائیم و بگوئیم
که بدیدار منور گردیده از دروازه شمالی بیرون روند و هم و ننده که بهر چنین باید کرد تا وظائف فوت نشود
پس چنان انبوه شد که بدروازه بهشتی بابا صاحب رض میباشد از جنوب داخل شده بشمال بیرون میشدند
چون بعد از وظائف معهوده فارغ شدند بعادت شریف مالوف قریب دو پاس روز اندرون ڈیوڑھی
[illegible] تشریف فرما شدند از مستورات و مخدرات آن ملک که پا پیاده و پای از آبله خون شده آمده
بودند حویلی شریف چنان پر شده بود که نشستن کجا که جای قدم نهادن هم نبود الحمد لله که همه امیدواران
از مردان و زنان بهره یاب شده و بهشتی قطعی گشته بازبوطن خود روانه گشتند **فائده** بدانکه بودن
ازدحام و سبب آن نداء غیب از عجائبات چنان اظهر من الشمس که بر هیچکس پوشیده نیست زیرا که
[illegible] این واقعه از کسی ولی الله منقول و نه در کتاب از کسی مکتوب و آنچه بعضی وهم میکنند که اینچنین
[illegible] از بابا صاحب پیشتر از بهاء الدین زکریا ملتانی رحمه الله واقع شده محض وهم است زیرا که حضرت
[illegible] الدین زکریا علیه الرحمه خود بنجو منظر این معنی گشتند و خود برای تماشای جمال خود و نجات [illegible]
[illegible] گشتند نه آنکه حق جل شانه مخلوق را ندا شنوانیده و مخلوق بجناب او آمدند و این محبوب بارگاه
[illegible] هرگز اینچنین اظهار از خود نکردند باعنایت الهی [illegible] آن شد خود و چو مخلوق العد از [illegible]
چندین مسافت کشیده آمده سر بآستان نهادند پس در میان آن و این [illegible]
[illegible] حضرت بابا صاحب قدس سره العزیز اتفاقاً حکایت حال معنی [illegible]
معنی که در گوش دل من این ندا می شنوانیدند آنکه [illegible] شنو [illegible] جمع شده
[illegible] اینجا دوام هستند که جای سوال اند یکی آنکه وجه تخصیص آن یک ماه شنوانیدن آن ندا

جان افزا حیات دوم آنکه درجهٔ تشخیص تاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول می باشد پس افضل وجهی آنست
که تفویض بعض این چنین امور بعلم حق تعالی شود و افغان اسرار او باید نمود که آگاه بودن اسرار غیب و ظن و تخمین
حکم کردن مناسب حال ما بندگان نیست **بیت** حق ز کس ماند هر خدا هیچ بندی اسرار غلامان خدا
و در پی قصه اظهار این حیثیت حکایت **عجیبه** که از یار محمد سوکڑی شنیده ام گفت شخصی یار محمد نام افغان
در تونسه شریف سکونت داشت و در اول صاحب مکنت بود و نیز از خاندان افغانان صاحب عزت
بود لیکن در آخر غریب و نادار شد اتفاقاً بطرف شمال رفته بود و وقت حادوث [illegible] بود و [illegible]
چون بموضع [illegible] که بقدر پنج کروه از طرف شمال تونسه شریفه می شود رسید و موسم رسیدن زراعت
باجره بود و خوشه های باجره در زمینات موضع مذکوره پخته استاده بود و بسیار یاران که همراه وی بودند
گفت که خوشه های شکسته باید پس شکستن شروع کردند و شاید که کاردار سرکار که حافظ زراعت بود
می دید و یار محمد را ازان خبر نمود پس چون خوشه های بسیار شدند آن کاردار آمده همراه شتران را گرفت
[illegible] گفت که نام او گوهر قوم [illegible] بود در موضع مذکور دیوان خانه بود و در انجا می ماند [illegible] گفت که این
زمین [illegible] نقصان کرده است گوهر مذکور تمام خشک طبع و سخت خوی بود و زری بسیار نمود و بعد [illegible]
که نقصان [illegible] پانصد روپیه است لیکن [illegible] بزرگان [illegible] شوم [illegible] گردم [illegible]
[illegible] خواهی کرد [illegible] آن [illegible] خواهی گفت [illegible] همان [illegible] صد روپیه [illegible]
[illegible] در آن [illegible] حضرت [illegible] قدس سره العزیز [illegible] پس یار محمد مذکور در تونسه مقدسه رسید
[illegible] عرض رسان [illegible] که عجب [illegible] از بنده گناه چنین و چنین واقع شد [illegible]
[illegible] ده روپیه [illegible] یک روپیه هم نیست غور بنده بدامن حضور [illegible]
[illegible] اتفاق که عادت شریف همچنین بود پس آن یار محمد [illegible]
[illegible] روز [illegible] وقت عصر بنده را [illegible] و مراسله دادند و فرمودند کسی بنام محمد [illegible] ازان موضع
[illegible] برداشت [illegible] چنین [illegible] بموضع مذکور خواهی رفت
[illegible] خواهی نمود

پس چون او مطالعهٔ مراسلهٔ ما خواهد نمود ترا همراه گرفته بگوهر مذکور خواهد برد پس او را هم مراسله خواند
داد و باز جواب حاصل کرده زود زود معاودت خواهی شد القصه چنان بگاه از خانه روانه شدم که
چون بموضع مذکور رسیدم امام بجماعت در نماز استاده بود من هم نماز ادائی کردم و آن محمد مذکور نیز
در انجا در جماعت موجود بود مراسله عالیه حضرت با و دادم او مطالعه کرده مرا گفت که ساعتی توقف
کن که اشراق ادائی نمائیم و اگرچه پر گوهر مذکور هیچ امید نیکی نیست مگر بموجب فرموده حضور او را ز خواهم
رفت فی الجمله بعد از اشراق در دیوان خانه بجائی آن حاکم رفتیم در انوقت آئینه در دست داشت
و موتراش موی بینی و پیشانی او میچید چون مراسلهٔ عالیه در پیش او نهادیم آن خوانده احوال
حقیقت معلوم کرد آئینه را از دست بینداخت و بغصهٔ تمام گفت آن خران پدر را بگفت که ...
آن پانصد روپیه از و خواهم گرفت تا چند وقت در ان غصه سخنان بیجا بگفت بعد از ان آن
زمیندار بالحاح گفت که اگر نوشتهٔ حضور معاف نتوانی کرد باری از ان زیاده مکن پس
بهزار شدت این امر منظور کرد که آن ده روپیه اگر فردا رسانید بهتر والا آن پانصد روپیه خواهم
گرفت پس یار محمد گفت این احوال و این گفتار دیده و شنیده باز بطرف تونسه شریف
روان شدم چون در ینجا رسیدم حضرت هنوز بدبوڈهی شریف تشریف فرما بودند لیکن ...
شده بود من در حضور قدمبوس شده هرچه دیده و شنیده بودم معروض کردم آن را استماع
فرموده خاموش شده برخاستند بدبوڈهی شریف تشریف فرما شدند القصه چون در ان ...
نماز ظهر ادائی فرمودند و منزل تلاوت کلام الله شریف هم تمام نمودند شیخ محمد که وزیر اسد ...
صوبه سنگهر بود برای دریافت زیارت حضور آمده مشرف شد تا نماز عصر در حضور ماند بعد از نماز
قدمبوس شد رخصت طلبید در انوقت بعضی کار بار حاجتمندان با و تفویض فرمودند آخر ...
کردم یعنی یار محمد سوکڑی چون آن سوال مشاهده کردم چون او را پشت داد بطور ...
کردم که با حضرت کار مصادره یار محمد خان هم شیخ را سپرد فرمایند که آن ...
مبارک ... بار پس ... ساختند که ... بود ... باز ... شیخ مذکور رفته ...

پس چون آن شب گذشت بوقتِ دمیدنِ صبح که عادت شریف که هر شب بعد از اذان صبح قدری استراحت بقدر درازی یک رکعت میفرمودند و بعضی یاران در آنوقت حاضر شده مالش اعضاء مبارک مینمودند بنده یعنی یار محمد سوکڑی نیز حاضر می شد دران روز که پیش از رسیدن دیگر یاران حاضر الخدمت شدم بطریق خوش طبعی فرمودند که ای فلان او در زرا یعنی گوهر نمبر دار را در شب گذشته مردم کهوسه از وطن خود آمده بقتل رسانیدند و او مقتول شد من عرض رسان شدم که غریب نوازا اگرچه گوهر مذکور مقهور و مقتول گشته اما یار محمد افغان را از ان هیچ انتفاع نرسید زیرا که بندی یادداشت دیوانرا که در دفتر موجود باشد هر حاکم که قائم مقام او آید آنرا دیده آن وجه روپیه از یار محمد خواهند گرفت بزبان درجواب همان طریق بلفظ مبارک راندند که آن بندی خانه ترا نیز سوخته چنانکه بندی بر شهتیر چسپ بسته بود و آن جای را آتش زدند تا هم بالکل و آن بندی سوخته شد پس چون روز شد خبر متواتر رسید که گوهر نمبردار از دست مردم کهوسه مقتول شده و جای او نیز سوخته شد حضرت سلطان المشائخ خوش فرموده است **بیت** ای روبهک چرا نه نشستی بجای خویش ❊ با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش ❊ مولانا روم فرموده است **بیت** چون خدا خواهد که پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه نیکان زند ❊ **ملفوظ** بدانکه قبل ازین دوام از عجائبات آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز که مذکور شد محض رحمت و ظهورِ جمال بود و این مثال ذات جمال و جلال هردو مخلوقات که بنسبت یار محمد افغان بلکه تمامی مظلومان آن سنگ ظهور جمال و کمال باشد و بنسبت آن مفسد مقتول ظهور جلال مینموانده بود تا بدانی که اگرچه ذات تمام مسعد صفات جمال بوده و گاهی چون نبی کریم صلی الله تعالی علیه وسلم در صفات جلال نیز جلوه میفرمودند لیکن آن متضمن حکمتهٔ عظیمه می بود چنانکه درین امر مخلوق از ظلم آن ظالم خلاصی یافتند **عجائب** دیگر آنکه میان عبدالله نامی نمبردار که از مریدان باصفا حضرت حافظ محمد جمال صاحب ملتانی رض بود و با حضرت فخر الاولیاء نیز صحبت داشته بود و چون آن میان عبدالله مذکور مرد کوهستانی بود و بسیار ساده دل با ... ابدالان بنظر می آمد خود حضرت فخر الاولیاء از وی چندین سر احوال میفرمودند چنانکه از دیگران

می فرمودند لهذا او را بعضی احوال اطلاع شد یکی شب بنده کاتب منتخب را با وی اتفاق صحبت
افتاد و این اتفاق بعد از وصال حضرت فخر الاولیا بوده بنده او را گفت که ای میان عبد الله
چند بار صحبت که با ذات فخر الاولیا کردی چیزی از عجائبات ایشان هم دیده گفت که بسیار
دیدم لیکن دو سه امر که دیدم عجب اند گفتم که آن کدام اند گفت عجیبه اول آنکه چون در کوه خبر وصال
حضرت مرشدم حافظ محمد جمال صاحب رضی بسمع حزین این کمترین رسید چنان غم و الم بر جان و دل
این فقیر عائد شد که بیان آن نتوان کرد پس از کوه روانه شده بتونسه شریف بزیارت و قدمبوسی
حضرت صاحب بوقت بعد از نماز مغرب قبل از عشا فائز شدم و بمجرد رسیدن بحضور چنان گریه از من
وقوع یافت که طاقت گفتار بلکه دم زدن نماند چون آن مرهم جراحتهای مجروحان با حوال زار
من با ملاطفه فرمودند زبان حقائق بیان بتسلی من بکشادند و فرمودند که ای میان عبد الله چندین
گریه مکن که این مردان خدا هرگز نمیرند بلکه چون مایان زنده هستند بر وی هر چه خواهی عرض کن
که ایشان شنوند گاه نه لیکن گریه من چنان غلبه کرده بود که تسکین نمی یافت پس مرا
نزد خود نشانده فرمودند که این لفظ بوقت خلوت بر بالین مزار ایشان رفته بخوان که تسلی تو
از آن خواهد شد پس چون فردا صبح از آنجا روانه شدم و بعد از قطع مسافت فائز بملتان
گردیده زائر شدم چونکه مزار شریف را از مردمان خالی دیدم آن لفظ فرموده ایشان بخواندم بمجرد
خواندن من آن لفظ را حضرت مرشدیم از مزار مبارک بیرون آمدند و من بر قدم افتادم فرمودند که
ای میان عبد الله را فرموده فخر الاولیا اعتقاد نبود که ترا فرمودند این مردان خدا نمی میرند بلکه
بدان که ما مرده نیستیم و هر گاه که بیاید با او را ببینیم و هر چه سوال کند جواب دهیم با تسلی باش پس باز بمزار
شریف گم شدند لیکن بیان مذکور لفظ فرموده فخر الاولیا را بیان نکرد عجیبه دوم آنکه
بعد از اعتراف بر دروازه حجره شریف رسیدم از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت
شریف به نظر من نیامد گمان کردم که برای تازه کردن وضو یا نماز تشریف برده باشد پس نظر بجانب
کوزه وضو کردم که در بنگله نهاده شده می ماند دیدم که کوزه شریف نیز بر جای خود نهاده شده است

حیران شدم که اینوقت بکدام جائی دیگر رفتن عادت شریف نبود و در حجره هم بنظر نمی آمدند پس درین حیرت باز باز
از انکشاف در نظر میکردم بعد از ساعتی دیدم که از گوشه مغربی جنوبی حجره شریف از میان دیوار بر آمدند و بر مصلی
تشریف جالس فرمودند پس ساعتی توقف کرده در حجره شریف داخل شدم و بقدمبوسی مشرف گشتم
استفسار کردم که امروز دم مبارک تیز بود چنانچه کسی به تیزی دویده باشند پس ارشاد شد که ای عبدالله
این وقت نیامده باش **عجیبه سوم** چون این میان عبدالله این دوام بیان کرد و گفت سوئمی تم
کسی نگوییم که مرضی حضور در کشف او نباشد و مرا مضرت رسد این مسکین باو گفت
پیش پیر برادران اظهار نمایم چنین امور مضرت نیست با تسلی بگو چون مرد ساده دل بود گفت که
مرا مضرت نباید گفتم که امید بران حضرت است که هرگز مضرت نباشد حضرت اعلی
پیش بیگانگان هست نه پیش پیر برادران پس گفت که یک روز دیگر نیز بگاه بگاه برای
بزیارت رفتم و میخواستم نشستن به بنگله شریف بود و چون از در نظر کردم دیدم که همه جوف بنگله
از دیوار مغربی تا شرقی و از جنوبی تا شمالی و از زمین تا سقف موجود و بدن مبارک ایشان پر شده بود و چندان
هیبت از ان هیئت شریف بر من مستولی شد که از ان گردیدم و قدم آهسته بر داشته باز پس بدیوار
بیرون بنگله شریف نشستم و چون لرزه من آرام گرفت باز جرأت کرده ناظر شدم و دیدم که بهیئت قدیم نشسته
اندرون رفتم چون بمن التفات فرمودند بلفظ مبارک بتمام هیبت فرمودند که ای عبدالله
که از بگاه آمدن منع کردیم باوجود اشتی که باز بگاه آمدی درینوقت نیامده باشی **ابیات چند**
کارها سان خدا با او سپار ÷ تا نباشی پیش حق تو شرمسار ÷ رازها دارند با حق ای پسر ÷ که ندارد هیچگاه
انبیا خبر ÷ حق نیابت دادشان رای ولید ÷ زان مکن باشد بدست شان کلید ÷ گر نمیرند
نائب حق اند در هر چون و چند ÷ تو چه دانی رازهای اولیا ÷ شب برک النسبتی کو با ضیا

ابیات چند متضمن به بعضی مدح آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز و ختم منتخب

نور سعید چو علم بر فراخت
سرو چه راست کرد و شد پدید

نوبت نوبت با جهان جلوه ساخت
چشم گشا جلوهٔ دیدار بین

خواجه سلیمان چو بنوبت رسید
از رخ او پرتو انوار بین

چشم دل از وهم و گمان پاک کن
بر دل تو تا که پری بوی او
کوی دی آن گلشن باغ وفاست
عروهٔ وثقی ست بطوبی بکند
شک چو شود دور یقین در رسید
از دو جهان زود تماشا کند
صورت او چونکه چنین پا کند
معنی او اوست تو نیکو شناس
صورت مسکین چه تمنائی کند
کس چه بداند که ز او دم زند
چشم نهان از نهان بگذشت
شمع جمالش چو خدا بر فروخت
یوسف مصری هم از آن بو نبرد
سر سخنش مایه یحیی العظام
زنده شدی مرده با کرام او
لیک ببین خواجهٔ انفاس او
آنکه گرفت از دل و جان نقش
عرف زبان بیه باین کار کرد
قاسمه این خمسه از ... شود
تا ورق او ... جو تا ابد
طالب حق ... جواب لال

پس نظر دل سوی آن پاک کن
مست شوی چونکه بویش رسی
از همه را امن و جای رجاست
عروه که تعبیر ز قرب حق است
معنی عروه است که آمد پدید
از دو جهان رست و بمقصود رسید
معنی او را که تماشا کند
چونکه دوئی رفت ز پیش ای پسر
بر فلک گنبد سلیمان رسد
ملک و ملک نسبت بنظر گاه اوست
حسن رخ آن مظهر نور خداست
تا دل عشاق چو پروانه سوخت
درج عقیقش بنوای کلام
وصف جامع شده با و تمام
چونکه شوی زنده سخن و رشد کی
هر که شود زنده نمیرد پس او
ذوقی بیچاره چو این حال دید
چند ورق طبلهٔ عطا کرد
گرچه ... رسد دست او
... نقش تو شده رست
چون ... رسد این مرام

تا که فتد پرتو از روی او
بر سر مقصود از کوشش رسی
دامن او بهر مقام بلند
قرب خدا معنی نفی شک است
صورت او هر که تماشا کند
پردهٔ پندار ز چشمش درید
آنکه برون است ز فهم و قیاس
وحدت محض است تو نیکو نگر
مسند تشبیه اوست بملک ابد
جز و شجر ... خاک اوست
که کمالش دل و جان با فداست
آنچه باحسنت بجز ... جلوه کرد
دارو بر مجروح شد و السلام
لو ... که با یام ... او
بعد زمانی بعدم در شدی
زنده پاینده شود از دمش
از سخنش مایه اقبال چید
... کسی اگر ...
... ست او
... او ... الجلال
ختم کلام ... و السلام

یارب ہمین فیض کہ در ذات اوست
تا نفخ صور با مدادِ او
خاص بآن ذات کہ او ہنر است
سالک راہ است از وبا نظام
ورنہ کجا طاقت این کار داشت
دار پذیرہ بصفِ اہلِ دل
دار نگاہش ز حسودانِ دہر

در دوجہان مایۂ برکات اوست
روز و شب تا کہ بود جلوہ ساز
بر سر این اہل صفا سرور است
بندہ کہ این کار بسر بر گرفت
یا نہ بسر قوت این بار داشت
خاصہ پیش شہ مردان راہ
در کنفِ خویش بپایانِ دہر

دار مسلم تو با ولادِ او
کار جہان باد از یشان بساز
منتخب از امر بے آمد تمام
بہر رضای دل او بر گرفت
یارب ہم این ہدیۂ جہد المقل
کوست بہمت تنہ دین را پناہ

مخمساتِ چند بطریق خطاب و مناجات بجناب آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز

ای شاہِ شاہانِ جہان + وے آفتابِ ملکِ جان + شاہبازِ اوجِ لامکان + عنقائی مغرب بے نشان
یا شاہ سلیمان دستگیر

ماہِ منور روئے تو + اہلِ دلان بر کوئے تو + مستی کنان بر بوی تو + ساجد شدہ ہمہ سوئے تو
یا شاہ سلیمان دستگیر

مرشدِ راہ رہان توئی + ہم قبلۂ عرفان توئی + ہم رہبرِ ایمان توئی + این جملہ را ہم جان توئی
یا شاہ سلیمان دستگیر

نامِ تو فخر الاولیا + ذاتِ تو نورِ کبریا + پیش تو آصف برخیا + ساجد ز قلبِ بے ریا
یا شاہ سلیمان دستگیر

عالم گرفتہ نورِ تو + بر عرش و کرسی شورِ تو + ہم پیش حق منظورِ تو + بر حم و کرم دستورِ تو
یا شاہ سلیمان دستگیر

حکم سلیمانی بتو + نورِ مسلمانی بتو + اسرار رحمانی بتو + انوار سبحانی بتو
یا شاہ سلیمان دستگیر

داری خصالِ احمدی + حسنت جمالِ ایزدی + نورت کمالِ سرمدی + بیشک مثالِ احمدی

یا شاہ سلیمان دستگیر

من بندۂ درگاہِ تو + افگندہ سر در راہِ تو + تشنہ برائے نگاہِ تو + نگہی بکن ای شاہِ تو

یا شاہ سلیمان دستگیر

این پردۂ پندار من + شد در نہان خونخوار من + نالم ازین آزار من + رحمی بحالِ زار من

یا شاہ سلیمان دستگیر

تو شاہِ شاہان من گدا + جان بر قدم سازم فدا + گویم کہ از بہرِ خدا + از آستان نکنم جدا

یا شاہ سلیمان دستگیر

دارم امیدِ بیکران + از حضرتِ سلطانِ جان + رحم کن ای سلیمانِ زمان + بِشُد مرا از دردمان

یا شاہ سلیمان دستگیر

در دل غمت بسیار شد + از دیدگان خونبار شد + سوزم کہ ہجرت یار شد + وصلِ تو بس دشوار شد

یا شاہ سلیمان دستگیر

از من خطاہا و جفا + وز تو عطاہا و وفا + این عادت اہلِ صفا + این کارِ خاصِ مصطفیٰ

یا شاہ سلیمان دستگیر

این خستہ را دلشاد کن + از درد و غم آزاد کن + با لطفِ خویشش یاد کن + راہِ خودش ارشاد کن

یا شاہ سلیمان دستگیر

وادی سماہای کرم + بر جملہ خلقان بہرہ ہم + ہر کس نعمت بیش و کم + [illegible]

یا شاہ سلیمان دستگیر

قاسمِ توئی ہر کار را + واقف توئی اسرار را + حاجت چہ پیش [illegible]

یا شاہ سلیمان دستگیر

[illegible] گناہ [illegible] فریاد من از نفس [illegible] دستم بگیر ای بادشاہ [illegible]

پادشاه سلیمان دستگیر

دل در کمندت بند شد + زین بندِ خود خورسند شد + که بند دانشمند شد + شکرِ خدا کین بند شد

خواجه سلیمان دستگیر

ذوقی گدا بیچاره ام + مغلوب نفس اماره ام + از حالِ خود آواره ام + جز تو که داند چاره ام

خواجه سلیمان دستگیر

چاره بکن اے چاره گر + بالخصم ز لطفت بهره ور + در روز محشر... + دنیا و عقبیٰ در حشر

خواجه سلیمان دستگیر

...عاشق ... ز ... آن ... زند

...گل بو ... دل ... باد ...

تمت بالخیر

الحمد لله والمنة که عاشقان را قوتِ روح و واصلان را روح قوت و والهان را ... روح

یعنی مناقب جناب حضرت خواجه محمد سلیمان صاحب تونسوی رضی الله تعالیٰ

عنه مسمی به انتخاب مناقب سلیمانیه بتاریخ دوازدهم ماه صفر

یوم پنجشنبه بحسن سعی ... یکے از خادمان درگاه و کمترین حاشیه

نشینان بارگاهِ عالی متعالی فیض بخش عالم و عالمیان زبدة

الفقراء زمان سلالهٔ خاندان مصطفوی عمدهٔ دودمان

مرتضوی عالیجاه جناب مولینا و مرشدنا حضرت

سید ... علیشاه ... مسند آرای گولره

شریف ادام الله ... ظلالهم

... مسمی ...

انطباع یافت



از نتائج طبع مولوی محمد فیض الحسن صاحب ولد مولوی محمد حسن ...

در مدح امام الائمہ امام ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ

كيف أثني بجل من أثناء … مل سفي وصفه حجى العلماء

جل عما نقول فيكما جل … با وصاقه عن النظراء

[illegible] لا احتوى ما ثر خير … المرسلين وصفوة الانبياء

فاق من كل من خلا من رسول … في بهاء وسودد وعلاء

جاء بالبينات تشهد أنا … وهنا إذ الى رسوم عماء

ذاع في كل جانب دينه … البراق كالبرق في دجى الظلماء

أليس يكفي لنا فيا مرام … الحق في دينه من الفناء

امامنا بل امام كل امام … وركن قصر الشريعة الغراء

حبوة دين ابو حنيفة [illegible] … المكرمات وسند الاصفياء

كان والله روضة الدين في … الغبراء اعضانه على الخضراء

محض السالمين [illegible] … وهدى كلنا صراط سواء

نال والله فوق ما [illegible] منا … وافر الحظ من علو [illegible]

صار من نيله على الارض [illegible] … الشمس بل وهي عنده كلفاء

وحط الرجال طلاب علم … ورد ماء من كل داء عياء

دام احياء احياء سنة الله … احباها وفاسي [illegible] في الاحشاء

وفشا من علاه شرقا غربا … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

وهوى اصحب الغواية [illegible] … [illegible]

صرف العمر فی الماعذ ربه — فعلا شانه من الجوزاء
صار مجتهدا من مثل الامام — الشافعی الرئیس فی الازکیاء
ما دعیته ونظموفیه اشعارا — فاذرت بسائر الشعراء
دام فی طلب المکارم واستیقظ — فیها وبات فی العلیاء
قام فی الخیر ساعیا فیه جدا — ولوی نحوه من الاهواء
دام فی اللیل والنهار — بتخریج المسائل باذل الاراء
فیجهد ویصرف همته افتض — من المعضلات بالعذراء
وطوی کل همه من مزایا — وعلی کل شیمة علیاء
ذاب فی طلب الاله وصاله — رق فیا رق من تعرض عاء
صام فی وصله وافطر فیه — دام فی بیانه طوی الاحشاء
هکذا کل من یکون ولکن — جل هذا الامام من آکفاء
کان فی سالف الزمان کشمس — بین خلق وانهم کهباء
کان بین النجوم قمرا منیرا — نور الارض کلها بضیاء
قمر الفلک انه کل یوم — ولذاک السکون وسط سماء
لا بدا فنه المحاق وان لا — یبجه الفضل یفلک حمیاء
جل ما یخفه من ان یراه — رویة الحق اعین الجهلاء
کل من کان هکذا معدن الفضل — یکون الحریق للاعداء
تلفا وحزازة وشقاء — ومکاء مهیج الشحناء
تمم النظم ایها الفیض استغفر — لما قد جنیت من اخطاء
انه غافر الذنوب جمیعا — وعفو الخالق مقط الاولاء

للامام الشافعی رضی الله عنه [illegible]

از نتائج طبع مولوی محمد فیض الحسن ولد مولوی محمد حسن صاحب فیضی مرحوم در مدح
حضرت فیضمآب جناب سید پیر مہر علیشاہ صاحب مسند نشین گولڑہ شریف

ایا من لک الحسنی وانت مرادها	الیک المعالی والمکارم تنسب
لعمری انت الفرد فی المجد والتقی	واوحد فی الاقران حبر مارب
وکم مدع للفقر من غیر محنة	ویخدع للجهال مکرا وتخلب
ولکنه فی الناس حظک وافر	وجدک یعلو کل یوم ویغلب
حبیت من الرحمن رشدا وبرکة	فکل فعال من فعال التقی طیب
ومن جاء یرجو من جنابک بنصف	باضعف ماقد کان یرجو ویطلب
وفی یدک الیمنی کئوس هدایة	وطالبها یسعی الیها ویذهب
ووجهک میمون وفیه شهادة	بانک خیر النخب طرا وانجب
من السادة الاخیار کانوا اعزة	بمرضاته کل یجیئ ویذهب
ورثت من الاباء فخرا وسوددا	وهمتک العلیا وتفسد تکسب
وامک خیر الام بل غایة المنی	ورؤیاک احلی فی الفواد واعذب
وشمس سموات تروح وتغتدی	وشمس علی شمنا الیس تغرب
امولای هل نظرا لی تکرما	ونفسی فی العصیان تسعی ترایب
وهل کان لی فی کاسک الخیر شربة	افوز بها ام اننی اتخیب
الست من القوم الذین یمینهم	بمزن فیوضات تسیل وتسکب
ولما اتکلف فی مدیحک اننی	اردت نجبرائیل املی واکتب
کما ان نظمی عجیب باسره	کذاک وربی انت فی الخلق اعجب
وحاجات نفسی والاله کثیرة	فختام یا مولائی فیها اعذب
ومثلک یرجی فی الامور لحلها	ونفزع الیه کلما نتهیب
تهب لی بما ابغی وانک تعلم	وفیضک بین الناس تحة ...

از نتائج طبع جناب مولنا مولوی ابوالفیض محمد حسن صاحب فیضی مرحوم در مدح عالیجناب سید پیر مہر علیشاہ صاحب
مسند آرائی گولڑہ شریف

سقی الله دیمات الغیات دائما	دیار کریم طیب الشیمة المهدی

عليك سلام الله ابي وزوجته | الى ان يرد البداية على الرشد
ايا من اليه الناس يرجون منيتي | ويرجون لفتاك المتيسر المرشد
الى كم وحتى م ابتلاء ونقمة | والى يوم الفوز بنا والفوز العهد
فبالله قد طالت همومي وغمتي | ولا زلت في كرب وزدت في الكمد
وانت طبيب القلب لا زلت مرشدا | وتشفي عطاشا من عليك ومرشد
وخير كرام من يجل جوده | وان بعد الملهوف يجبر بالوعد
وانا وان نشفى بها بارويه | ولكنه لم يات مستوجب الجود
لانا اذا كنا عطاشا او نسال | يلقي ويأتي بعد مضي من
ويمزج بالامطار برقا وظلمة | ويقبل بالصدقات يجبر بالزاد
وحاشاك نقيما السحاب دائمه | وانت حبيب القوم في النفس والجسد
وثقنا بجميل الله حبا الى سبيل | فدا وجهنا الى خير من
وبعد فقد انبا اليك محبة | امرنا بها وهي الوسيلة للعبد
وناظم هذا الشعر خادم ابكا | رجا ذاك منك الجميل من
ولم يغائب اصفى واحلى مودة | من الحاضرين الاخلاء

ايضا منه

الى سيد لو يشبه الشمس امثه | نعم من نمت نشا بالرس
ومرجع امال الرجال معينها | تحبيب دعاة يفهم
نعود قد ماضيا دعوا القوم ان دعوا | جنود ولك حاجات كانوا
نحوا لهم ان يرجعوك صبية | كرمهم باتاك الخير من
بشمساك من شمس السماء وافنيه | وان اسامي في السماء لها
وليس لهم فيه من وجودكا | فاين تجابركانات الغير والفقر
مشتري رجل يا سيدي فاصدلكا | وقصد كرام ليس الا به
وجودك حاشا ان يكون مخصصا | وجودك حاشا ان يكون
بلغك كاس من مني الناس مزوج | فاسقى ريانا كاسات

يارب ... | ...
از غايت فقر ... مضطربم | لطف كن ... تا ... آراست

اشتہار

واضح ہو کہ کتاب کلمۃ الحق تصنیف مولوی و صوفی عبدالرحمٰن مرحوم لکھنوی جس کا مضمون یہ ہے کہ معنی کلمہ توحید کے یہ ہین کہ بت عین اللہ ہین نہ غیر - اور اسی پر دال ہین نصوص قرآنیہ و احادیث نبویہ علے صاحبہا التحیۃ اور کل اُمّت مرحومہ ساتھ اس عقیدہ کے مکلّف ہے - اگرچہ توحید وجودی نزدیک صوفیہ محققین کے حق ہے مثل شیخ اکبر و عارف جامی و شاہ عبدالعزیز وغیرہم رحمۃ اللہ علیہم مگر کل اُمّت کا مکلف ہونا ساتھ اس عقیدہ کے اور اس کو نصوص و احادیث سے بعبارت النص ثابت کرنا اور معنی کلمہ توحید کے بطرز مذکور بیان کرنا اور کل علماء کو غلطی پر محمول کرنا اس مین صوفی صاحب مذکور منفرد ہین اور آجتک کتاب مذکور کا جواب کسی سے شائع نہوا تھا الحمد للہ والمنۃ کہ ان ایام مین بباعث بعض علماء حضرت پیر صاحب سیدنا و مرشدنا السید الجیلانی **جناب خواجہ پیر مہر علیشاہ صاحب** مسند نشین گولڑہ شریف نے سرسری طور پر چند اوراق اظہار للحق بجواب کلمۃ الحق جس کا نام تحقیق الحق ہے تحریر فرمائے علاوہ جواب کے اس کتاب مین اور فوائد بھی مندرج ہین تحقیق توحید الوجودی وما یتعلق بہ و شمائل سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم و وصایا لابی ہریرۃ و علی رض چونکہ یہ کتاب بہی بندہ کے پاس موجود ہے لہذا جس صاحب کو ضرورت ہو پتہ ذیل سے طلب فرماوے - **المشتہر** خاکسار عبدالجبار مقیم آستانہ عالیہ گولڑہ شریف ضلع راولپنڈی



اشتہار

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست
آخر آمد ز پس پردۂ تقدیر پدید

اے معتقدان طریق معرفت خدادانی و اے غواصان بحر حقیقت اسرار ربانی آپ [illegible] کو مژدہ جان فزا و بشارت روح افزا ہے کہ ان ایام فرخندہ فرجام میں کتاب مستطاب بے نظیر ولاجواب مسمی بہ انتخاب مناقب سلیمانیہ علی صاحبہا الرحمۃ والتحیۃ بانواع حسن صوری و معنوی بافضال خداوندی و بتائید ایزدی حلیہ طبع و زیور الطباعت سے آراستہ و پیراستہ ہوئی ہے۔ یہ کتاب مناقب سلیمانیہ مؤلفہ حافظ احمد یار صاحب متوطن بلدہ شریفہ پاک پٹن حرسہا اللہ تعالیٰ عن الفتن کا لب لباب و خلاصہ ہے اور حضرت سلطان العاشقین برہان المحققین قطب زمان مخدومنا خواجہ محمد سلیمان صاحب تونسوی علیہ الرحمۃ کے خاص الخاص ملفوظات کا ذخیرہ ہے۔ جس کو مولوی [illegible] بارشاد عالیجناب قطب الاقطاب حضرت خواجہ اللہ بخش صاحب تونسوی رضی اللہ عنہ مناقب سلیمانیہ مؤلفہ حافظ صاحب موصوف سے منتخب کیا۔ اس کے مطالعہ سے گم شدہ راہ راست پر آتا ہے و صاحبان بصیرت کا نور ایمان زیادہ ہوتا ہے۔

الغرض یہ کتاب لاجواب اپنے حسن صوری کے لحاظ سے بصارت ظاہری کو روشن کرنیوالی۔ اور حسن معنوی کے اعتبار سے بصیرت باطن کو جلا دینے والی ہے۔ اگرچہ اس سے پہلے حضرت غریب نواز کے ملفوظات میں دو تین کتابیں لکھی گئی ہیں لیکن [illegible] ایسی خوبی کے ساتھ آجتک کوئی مناقب طبع نہیں ہوا۔ یہ کتاب اپنی طرز [illegible] بے نظیر اور مخصوص ہے۔ لہذا شائقین بانمکین ایسی کتاب کو بہ نظر [illegible] اس کے مطالعہ سے اپنا نور ایمان بڑھائیں۔

فقط

خاکسار عبدالجبار مقیم آستانہ عالیہ گولڑہ شریف ضلع راولپنڈی